۱۱ ۳۲

روضة الواعظين

تاریخ تألیف صفحه ۲۱۴ سطر ۲

۱۱ ۳۶

روضة الواعظين

تاریخ تألیف صفحه ۲۱۴ سطر ۲

۲۴

مصطفی رسید **شعر** طلوع کرد بتابید خوش ز برج کمال

مه خجسته رخ و اختر مبارک فال ازین نهال شرف تازه گشت گلشن دین

چنانکه تازه شود برگ گل ز باد شمال مژدهٔ قدومش بحضرت سید کاینات

علیه افضل الصلوة رسید بخانهٔ فاطمه تشریف داد و اسماء بنت عمیس اورا
در خرقهٔ سفید پوشیده بر کنار آنحضرت نهاد و سرور عالم صلعم بانگ
نماز قامت در گوش چپ او گفت و فرمود که یا علی این فرزند را چه نام نهی
گفت مرا جرأة آنکه بحضرت شما سبقت کنم نبود اما در خاطر گذشت
که اورا حرب نام کنم و قولی آنست که بنام برادر خود جعفر مسمی گردانم حضرت
فرمود که من نیز در تسمیهٔ او بحق سبحانه و تعالی سبقت نکنم منتظر این
جبرئیل علیه السلم فرود آمد و گفت یا رسول الله آن پسر را بنام پسر کهتر
هارون نبی صلوات الله علیه مسمی گردانید یعنی این فرزند سیم باید که
هم نام دیگر پسر او باشد حضرت پرسید که پسر دوم هارون چه نام داشت
گفت شبیر گفت ای جبرئیل این لغت عبریست و مرا حق سبحانه لسان
عربی مبین کرامت فرموده چگونه فرزند خود را بلغتی دیگر نام نهم
جبرئیل فرمود که یا رسول الله معنی شبیر بلغت عربی حسین است
پس آنحضرت اورا حسین نام نهاد و در روز هفتم عقیقه کرد و از برای
گوسفندی ذبح کردند چنانچه از برای برادرش کرده بودند و موی
سرش بتراشیدند و بوزن آن نقره تصدق فرمود آورده اند که
حسین متولد شد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاد و گفت برو

وجیب مرا تهنیت برسان وبعد از آن خبر ده او را از قتل حسین و تعزیه
آن بوی رسان چون جبرئیل بپا نزد حسین بر کنار رسول صلعم بود
و بوسه بر حلق او میداد پس جبرئیل تهنیت فرمود و آغاز تعزیه رسانید
نمود حضرت سوال کرد که سبب تهنیت معلوم است موجب تعزیت چیست
گفت یا رسول الله این موضع از حلق این پسر که حالا بوسه گاه تست
بعد از وفات تو مدتی شهادت بدو برادر تیغ جفا مجروح خواهند کرد
و شمه از واقعه کربلا بعرض خواجه رسانید حضرت مصطفی صلعم گریان شد
مرتضی علی حاضر بود گفت یا سید المرسلین سبب گریه چیست آنحضرت خبر
جبرئیل باوی باز گفت و علی را سیلاب خون از فواره دیده بجنبش
گرفت و سبحان گریان و دریغ گویان بحجره فاطمه در آمد خبر فاطمه
علی را گریان دید گفت ای پسر عم وای سرور دل بر غم از رو در دل شادی
و بهجت نه زمان اندوه و محنت این گریه اگر از شادیست بر
و اگر از غمست موجب آن باز نما مرتضی فرمود که این گریه من از غم حسین
که بدو بزرگوارت خبر قتل او از زبان جبرئیل میدهد فاطمه که این
بشنید خروش بر آورده چادر عصمت در بر افکنده و بحجره بدر آمد و نعره
بر کشید که ای پدر علی مرا خبر داد که شما از قول جبرئیل فرموده اید که
جمعی از جفاکاران امت وی بخاری دو تیغ بر حلق فرزند من حسین
که بوسه گاه شماست تیغ جفا مجروح کردانند حضرت فرمود که ای
چنین خبر فرمود فاطمه ناله آغاز کرد که حسین من چه گناه کرده باشد

بردی

بر وی چنین ظلمی رود خواجه فرمود که ای فاطمه این صورت در سن کودکی
و جوانی نخواهد بود بلکه در وقتی خواهد بود که نه تو باشی و نه من و نه علی
باشد و نه برادرش حسن فاطمه دیگر باره بخروشید که ای مظلوم مادر وای
شهید مادر وای بیکس مادر چون در آن زمان پدر و مادر و برادر
نباشند که مصیبت تو قیام نمایند و شرایط تعزیه بجای آورد کاشکی
من نبوده بودمی تا اقامه مراسم مصیبت تو نمودمی در وی گویند که هاتفی
آواز داد که ماتم او و مصیبت زدگان آخر الزمان خواهند داشت
که هر سال چون آن موسم که وی را شهید کرده باشند در آید ایشان تعزیت
وی را تازه کنند و شرط مصیبت او را بجای آورند و اشک ندامت از دیده
ببارند و آه جگرسوز از سینه بر کشند شعر
زین مصیبت داغها بر سینه سوزان ماست زین عزا اصحاب علی غم بر دل بریان ماست
شیخ مفید آورده که در وقتی که جبرئیل به تهنیت ولادت حسین می آمد
فرشته دید که بر روی زمین افتاده و زار زار می نالید جبرئیل نزدیک آمد
او را بشناخت که از ملایکه آسمان ششم بود مقدم سه هزار ملک
و فطرس نام داشت جبرئیل گفت ای فطرس این چه حالتست که بر تو روی
نموده گفت ای روح الامین حق سبحانه مرا کاری فرمود و اندک تهاون
نمودم و اقع شد بر من غضب در آمد و پر و بال من بسوخت دیروز
بر مسند عزت بودم و امروز در مهلکه مذلتم شعر
بی دو رکسی بند بر سیاهی مرتب امروز کسی نیست بر سوای من

ای جبرئیل تو کجا میروی گفت مرا بملازمت سید عالم صلعم فرستاده اند
جهة تهنیت مولودی که او را واقع شده فطرس بنالید و گفت چه شود
که مرا با خود ببری شاید که آنحضرة مرا شفاعت کند و پر و بال عزّ باز دهد
بمقام خود نعم جبرئیل او را همراه بیاورد و بعد از تهنیت و تحیت صورة
واقعه را بعرض رسانید و در آن محل حسین در کنار رسول صلعم بود
آنحضرة فرمود که ای فطرس بیا و خود را بر حسین مال فطرس بیامد
و خود را بر وجود مبارک حسین مالید و پر با فر و بال با اقبال یافته
پرواز نمود و بصومعهٔ خود باز رفت و بعد از شهادت حسین خبر بران
نصیبه مطلع شد گفت الهی چه بودی که مرا خبر شدی و با بقیان خود
بزمین رفتمی و با دشمنان وی حرب کردمی خطاب رسید که خود آن صورة
وقوع نیافت حالا با هفتاد هزار فرشته که تابع تواند برو و بر سر قبر
وی ملازم شو و هر شب و روز برو گریه کن و ثواب آن دیدهٔ خود
بدانها که در مصیبت وی گریان اند ببخش فطرس فرود آمد بر زمین کربلا
و بد انچه فرموده بودند بدان مشغول است شعر
زین واقعه دیده ملک گریانست زین غم دل مهر و فلک بریانست
شعر پیر رنجی امام حسین که چرا وی نبود در کونین
مصطفی فرود آکنیده بدوش مرتضی پرورید در آغوشش غسل در بند مهر و بیگاه
بوده جبرئیل مهد جنبانش شیخ کمال الدین ابن الخشاب آورده در
شواهد ... گویست که روزی حسین و حسن در پیش حضرت رسالت صلعم

کشتی

کشتی مکرم صلعم فرمود
و فاطمه نیز آنجا حاضر بود رسول صلعم حسن را بگرفت بگیر حسین را فاطمه
یا رسول الله بزرگ میگویی که خرد را بگیر آنحضرت فرمود اینک جبرئیل حسن را
میگوید بگیر حسین را در عیون الرضا از حسین روایت میکند که روزی
نزدیک جد بزرگوار خود رفتم و ابی کعب وضع نزدیک وی نشسته بود
حضرت صلعم مرا گفت مرحبا بک یا ابا عبدالله یا زین السموات والارض
یعنی خوش آمدی ای آرایش آسمان و زمین ابی بن کعب گفت یا رسول الله
کسی جز تو آرایش آسمان و زمین تواند بود حضرت صلعم فرمود که ای ابی
بدان خدای که مرا براستی فرستاده است بپیغمبری که حسین بن علی در آسمانها بزرگتر
از آنست که در زمین و او را در یمین عرش مصباح هدی و سفینهٔ نجات
نوشته اند و تتمهٔ این حدیث در صفت اولاد حسین و اسماء و ادعیهٔ ایشانست
و ابن حسام باسناد خود از ابی عوانه نقل میکند که حضرت رسالت صلعم
فرمود حسن و حسین دو گوشوارهٔ عرشند در آن محل که حضرت عزت
تعالی شانه بهشت را بیافرید با وی خطاب کرد که تو مسکن فقرا و مساکین
خواهی بود بهشت گفت یا رب لم جعلتنی مسکن المساکین ای پروردگار
چرا مسکن مسکینان و منزل درویشان کردانیدی ندا رسید که آیا راضی نیستی
که ارکان ترا آراسته کردانم بحسن و حسین بهشت بدین صفت تفاخر کرد
و مباهات نمود و گفت رضیت رضیت خشنود شدم و خرسند گشتم اکر نه
ارکان او آراسته بحسن و حسین است اگر عرش مجید است گوشواره آن
حسن و حسین است اگر دل مؤمن است روشن بدوستی حسن و حسین است یکی

برق آتش خرمن عمر دشمن خاکسار را صاعقه‌وار بسوختی و آب مرحمت لطفش
چون ترشح نمودی غبار جرایم از صحیفهٔ حال هرگنه‌کاری محو فرمودی و در باب
حلم کامل و خلق عظیمش امام نجم الدین نسفی رحمه الله حکایتی در تفسیر آورده
وقتی که معنی این آیه را بیان میکند که اعدت للمتقین بهشت آماده کرده
شده است برای پرهیزکاران الذین ینفقون فی السراء والضراء آنانکه
انفاق میکنند در آسانی و سختی در توانگری و درویشی والکاظمین الغیظ
و فرو خورندگان خشم والعافین عن الناس و عفو کنندگان از مردمان
والله یحب المحسنین و خدا دوست میدارد نیکوکاران را مضمون این حکایه
راجع با اینکه روزی آن نوبادهٔ بوستان ولایه و باکورهٔ بوستان حدیقه
هدایه سبط نبی و نجل ولی یعنی حسین بن علی با جمعی مهمانان از اشراف
عرب و عظماء علم و ادب بر سر خوانی نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش
گرم بمجلس در آمد و از غایه دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بر آمد و کاسه
بر سر شاهزاده افتاد و بشکست و آشها بر سر و روی مبارکش فرو ریخت شاهزاده
از روی تأدیب نه از راه خشم و تعذیب در و نگریست خادم از ترس
بیهوش شد و متحیر مانده بود که ناگاه بر زبانش جاری شد الکاظمین
الغیظ حسین فرمود که خشم فرو خوردم خادم گفت والعافین عن
الناس حسین گفت عفو کردم خادم تتمهٔ آیت بر خواند والله یحب
المحسنین سبط رسول در مقابلهٔ آن گفت از مال خود ترا آزاد کردم
و مؤنه و معیشه تو بر ذمت خود لازم گردانیدم شعر

آنکه در دو سیرت نیکو بود، آدمی از آدمیان او بود، نیکی مردم به نکویی نیست
خوی نکو باید نه نیکویی ذات حضار مجلس از آن خلق و خو متعجب مانده بر زبان
الله اعلم حیث یجعل رسالته خدای میداند که چه می باید کرد و که می باید داد
و جناب ولایه انتما خواجه محمد پارسا قدس سره در فصل الخطاب همین
نقل آورده و فرموده که مناقب آن کسانی که پارهٔ از پیغمبر صلعم باشند
و خدای تعالی دربارهٔ ایشان گفته باشد انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت کی بپایان رسد ع کانه دریا را کناره پیدا نیست و چون مقصود
از جمع این اوراق ایراد بعضی از احوال آنحضرت است درین محل همین قدر
از ذکر محامدش اختصار میرود بعضی دیگر بجای خود ذکر خواهد یافت
آورده اند که چون شاهزاده حسن علی رخت زندگانی از این منزل
فانی بنزهت سرای جاودانی کشید شعر آن الی الخطه ولایه لو رفت
زین خانه بخانهٔ برین بتر رفت والی شام خواست که بسر عم خود ولی
عهد کرد اند پس اهل شام پیغامی فرستادند داعیه بود که اشراف
حجاز بنزد وی معنی موافقه نمایند اهل مدینه و مکه توقف نمودند و قضایا
عجیب درین محل روی نمود که تفاصیل آن در کتب مسطور
توان دانست القصه ضرورة شد که حاکم شام خود بمدینه آمد
راضی ساخته در جرگهٔ اهل بیعت داخل کردند الا چهار کس این صورت
ابا نمودند یکی حسین بن علی و دوم عبد الرحمن ابی بکر سیوم عبد الله عمر چهارم
... زبیر و هر چند از وی عنف و غلظه گرشنیدند و طریق ...

وملایمه ولطف درآمدند بجائی نرسید ونقشاء ایمانطیبه طیبته
روی بمکه مبارکه زادها الله تعظیما وتکریما نهادند والی شام از عقب
ایشان بمکه رفت وانجام مهم بعقب فیصل نهاده فت واحوال بر همین منوال
می بود تا وقتی که والی شام از جام غم انجام کل نفس ذائقة الموت جرعه چشید
رخت از خاکدان دنیا بدار الجزا کشید و دفت منزل دیگری بود
ارکان دولت یزید اجتماع نموده او را بر سریر حکومت نشانیدند ونداء امارت
او با سماع خاص وعام اهل عراق وشام رسانیدند و در بین ایشا حمی انحراص
وی بر سبیل دولتخواهی گفتند اگر میخواهی که مملکت بر تو قرار یابد وفتنه تو
پایدار ماند سه کس بزرگ حجاز را که در زمان جمع بردوت
از بیعت تو اباکردند وبه امارت وایالت تو سر فرو نیاوردند بهر نوع که توان
بیعت خود درآور واگر در مقام عناد وجدال باشند در دفع ایشان
لوازم جد وجهد بتقدیم رسان یزید این سخن بتلقی قبول نموده نامه
بولید بن عتبه که در آن محل والی مدینه بود مضمون آنکه خلیفه روی
زمین عالم فانی را وداع کرده روی بسرای باقی آورده ومرا در حال حیوة
خود خلیفه خود گردانید ومن از ذریات اولاد ابو تراب وسنگدلها
شیخ وشاب میترسم باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی
از اهل مدینه بیعت من بستانی در رقعه دیگر نوشته بود مشعر بر آنکه بیعت
حسین علی وعبدالله عمر وعبدالرحمن ابو بکر وعبدالله زبیر بستد واگر ابا نمایند
شعر
در دنیا باب اهمال تمامی که محل تسویف ومهلت ماخیر نیست

فرصت غنیمت در جهد مر کشای چون وقت فرصت شد شوانی بدان رسید
فرصت هدر گذشت ومحصل نشد مراد تا چند پشت دست بدندان توان گزید
واگر از بیعت من ابا نمایند سر ایشان را بدار الملک شام فرستی تا چون
نامه بولید رسید وبر مضمون آن اطلاع یافت گفت انا لله وانا الیه
راجعون مرا با پسر فاطمه چه کار واینهم نشه تجهل تمام مروانرا که در آن
زمان بمدینه ساکن بود طلبید واو را بر کماهی حالات مطلع کرده در آن
باب با وی مشاورت نمود مروان حکم کرد فی الحال سر جناد حاضر کن
وبر بیعت تکلیف نمای اگر در مبایعت متابعت نمودند فهو المطلوب والا
بتیغ تیز حکم خود را بر ایشان روان گردان خصوصا در طلب حسین وابن زبیر
تاخیر جایز مدار وپیش از آنکه خبر مرگ والی شام افشا یابد بیعت این دو کس
خلافت یزید را مستحکم گردان ولید کس بطلب امام حسین وابن زبیر فرستاد
وایشان در مسجد مدینه با یکدیگر سخن میکنند فرستاده ولید گفت امیر
شما را میطلبد ایشان گفتند تو برو تا ما از عقب برسیم فرستاده باز گشت
عبدالله زبیر از حسین پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را باین ساعت میطلبد حسین
گفت بخاطر من میرسد که حاکم شام مرده است که امشب در خواب دیدم که
منبر او نگونسار شد وآتش در سرای وی افتاد وحالا این خبر رسیده
میخواهند که از ما بیعت یزید بستانند ابن زبیر گفت اگر حال برین نمط
نرجه خواهی کرد حسین گفت مرتبع شنوم که او خمار وزنا مرست وما بقیه اولاد
رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت چنین کس کنیم ایشان در این سخن بودند

رسول ولید باز آمد که امیر انتظار شما میکشد حسین بانگ برو زد که
این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نیاید من خود می‌آیم قاصد بازگشت و
صورة حال با ولید تقریر کرد مروان گفت ای ولید حسین غدار است
غدر خواهد کرد و نخواهد آمد ولید گفت خاموش باش که حسین غدار نیست
بوفا مقرون گردانید **شعر** او ملکی بر صفة آدمیست
اوست که ثریا قدمش بر دمیست افزون شد از فرق ملک بر تر است
آورده اند که ولید مردی خدا ترس بود و حرمت اهل بیت عنایة مینمود
چون صفة وفاداری و پاکیزه نورگانی حسین میدانست باز گفت
مروان خاموش شد اما چون رسول ولید مراجعه نمود حسین متوجه منزل
خود شد سی کس از غلامان و موالی خود مرتب مسلح گردانید و عزم نمود
که با من بدار الاماره آیید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز من بلند
بشنوید بی‌تحاشی در آیید و تا بر شما روشن شود که قصد قتل من دارند
هیچکس تعرض مرسانید پس آنحضرت عصای رسول خدا صلعم بدست
گرفته روان شد چون بخانه ولید رسید وصیة گذشته با موالی
خود مکرر ساخته بدرون خانه ولید در آید ولید را دید با مروان نشسته
چون شاهزاده برسید تعظیم کردند و حسین بجای خود قرار گرفت گفت
باعث بر طلب من چه بود ایشان صورة حال از وفاه بدرود یعنه پسر
در میان آوردند حسین جواب داد که مناسب نیست که چون منی
نهانی بیعت کند فردا که این خبر آشکارا گردد و عامه اهل اسلام مجتمع

گردند

گردند هر چه مصلحت باشد بتقدیم رسانم ولید گفت یا ابا عبدالله سخن سنجیده گفتی سعادت
باز گرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان گفت ای امیر دست
از حسین باز مدار که اگر او را ایندم بر وفا در نگردی او را حبس کن
تا بیعت کند و اگر امتناع نماید بفرما تا سرش بردارند حسین از روی غضب
بمروان نگریست و گفت یا ابن الزرقا کرا زهره باشد که مثل این حرکه
نسبت با من در خاطر گذراند تو امر میکنی که سر من بردارند مرا قصد
مرکند زمین را از خون او رنگین کنم پس با ولید گفت که تو میدانی که ما
اهل بیت رسولیم و خانه ما محل رحمت و مکان آمد شد ملایکه است
یزید که شراب میخورد و علانیه انواع فسوق از وی صادر میگردد چگونه
بیعت کنیم فردا که مجلس منعقد گردد آنچه گفتنی باشد بگوییم و ببینیم که
احق و اولی بخلافه کیست و چون آواز حسین بلند شد مردم وی
که بر در بودند جوش آمدند که پای در دار الاماره نهاده دست برد
نمایند آنجناب تفرس این معنی کرده بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی
را از دخول منع نموده بمنزل خود تشریف داد مروان با ولید گفت
ای امیر سخن من عمل نمودی و حسین از دست رفت بخدای سوگند که دیگر
حکم تو بر حسین جاری نگردد ولید گفت ویحک یا مروان آیا مرا بکشتن حسین
میفرمایی والله که اگر شرق و غرب عالم عوض دهند در خون وی سعی تمام
ای مروان فردای قیامت نزد روی اعمال کشنده حسین از حسنات
خالی باشد و شخصی که خشنه او بدین منابه بود حق عز وعلا بوم الحساب مر آیه

بدو

بنظر رحمت نکرد و او را بعذاب الیم عظیم معاقب گرداند
روز جزا کشندهٔ فرزند مصطفی بی شبهه لایق درکات جهنمست شعر
بس کوردل کسی که کند قصد سروری کو نور چشم سید اولاد آدمست
مروان بعد از استماع این سخنان خاموش شد و ولید کسی بطلب عبدالله
زبیر فرستاد و او در آمدن تعلل نمود تا شب در آمد و با جمعی از
خاص خود بر آمد براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و کسان
از عقب وی فرستادند و بدو نرسیده بازگشتند ولید صورت حال
به یزید نوشت و جواب رسید که متمردانرا بار دیگر دعوت کنند
و از عبدالله زبیر دست باز دارد که هر جا که رود بخط ما بر خواهد
رسید و سر حسین را مصحوب جواب بفرستید رقعه بولید رسید
گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم اگر یزید تمامه ربع مسکون را
بدهد من در خون فرزند رسول خدا صلعم سعی نکنم و هر ضرری که از
مخالفة یزید عنید رسد باک ندارم آورده اند که ولید بدست محرمی مضمون
نامه را نوشته نزد حسین فرستاده پیغام داد که یا بن رسول الله
زبان زمان نامهٔ یزید پر مسد دبی دینی پیغام بشنو تو هیچ نباید
در دین و قضیه ... پر غصه جانم در درین واقعه سرگردانم شعر
بحال خویش فرو مانده و پریشانم ره برون شدن از کار خود نمیدانم
القصه چون حسین این صورت آگاهی یافت صبر فرمود تا شب در آمد
بر روضهٔ حضرت مصطفی صلعم رفته سلام کرد گفت یا رسول الله

علی بحضرت رفیع منزلت کلمه خصلت ... فعادی ... مکو ...

منم فرزند فاطمه و فرخ تو منم آنکس که در وقت حلت امت را برعایت من
وصیت و سفارش اولاد خود داده بکلمهٔ اذکرکم الله فی اهل بیتی تا حالت
مردی ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند این مجملی بود از بیوفایی بیهای
جفا کاران که گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل باز
گویم پس بسیار بگریست و بعد از آن بنماز اشتغال نمود و پس از طلوع
صبح بمنزل خود مراجعت نمود شب دیگر باز بسر تربت مقدس معطر
منور آنحضرت حاضر شد ع سر از جان گرامی فدای روضهٔ او و بعد از
ادای مناجات و عرض حاجات سر خود را بر قبر اقدس آنحضرت نهاد و بخواب
رفت چنان دید که حضرت رسالت صلعم با فوجی از ملایکه ظاهر گشت و سر
حسین را بسینهٔ خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد و گفت
ای حسین گویا می بینم که عنقریب امت من در کربلا ترا بکشند و تو در آن
حال تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود آن درگه شفاعت من امیدوار
باشند و ایشان در قیامت از شفاعت من محروم خواهند بود ای حسین
پدر و مادر و برادر تو همه ملول و محزون نزدیک من آمدند و بدیدار تو اشتیاق
دارند و تو نیز مهموم و اندوهناک در پیش من خواهی آمد و ترا در بهشت
درجاتیست که آنرا بدون شهادت در نتوان یافت امیرالمؤمنین گفت
یا جداه مرا بمراجعت دنیا احتیاج نداریم مرا بگیر و با خود ببر اندر آنحضرت
فرمود که ترا رجوع بدنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم
برسی حسین بیدار شد خیال جمال جد بزرگوار در نظر و بشارت شهادت

وسلم صلعم

امام حسن ر

ومژدهٔ وصول درجات اعلی در گوش عقل شریف خود شنانید واز دنیا
دل برکند سفر مکه را با خود راست بداشت واهل بیت خویش را جمع کرده
صورت واقعه را تقریر کرد اقربا واحباب حزین واندوهگین گشتند و حسین
شبی دیگر بزیارت برادر خود آمد بمقبرهٔ بقیع برادر را وداع کرده بسر تربت
مادر بزرگوار خود آمد وگفت السلام علیک یا اماه حسین بوداع تو آمده است
واین جهان فانیرا دنت [?] از بالای روضه آوازی شنید که وعلیک
السلام یا ابناه ای مظلوم مادر وای شهید مادر حسین اینجا زمانی
بگریست ووداع فرمود ودر جوف اللیل بر سر حرم مقدس حضرت نبی
صلی الله علیه وسلم آمد تا شرط وداع بجای آرد چون سلام کرد وطوافی
فرمود زمانی گزارد خواب بروی غلبه کرد دیگر بار حضرت مصطفی را
صلعم در خواب دید که بیامد وسر وی را در کنار گرفت حسین گفت یا رسول الله
از جفای امت بیچاره شدم وبضرورت از زیارت حضرت تو محروم میمانم
وجان می بینم که دیگر بزیارت حضرت تو نخواهم رسید حضرت فرمود که
نزدیک شد که بمن رسی ومی بینم که تشنه وگرسنه بر خاک کربلا تن نازنین
تو مجروح شده وسر مبارک از تن جدا گشته ای حسین صبر پیشه گیر ودر
کار خود مردانه باش وبسی نگذرد که تو نیز همچون پدر معصوم وبرادر
مظلوم وشاد در حرم بمن رسی اما چون بمن رسی با من در خوان بهشت
نشینی ومیوه مراد از نهال عنایت خالق العباد بچینی چنین روایت
میکنند که در تماشای این حال دیدم که روی گلنار رسول صلعم تغیر [?] آمد

وچون

وچون شکبار عنبرسارش برگرد وغبار گشت من بتربیت کبیم [?] یا رسول الله
این چه حالتست که بر شما پدید آمد گفت ای نور دیده من وای فرزند دلبند بدانکه
این نشانه خاک کربلاست پس حسین از خواب در آمد وبشهادت خود متیقن
گشته عزیمت حرم مکه جزم کرد وشب جمعه چهارم شعبان سنه ستین از مدینه
بیرون آمده از راه راست وشارع اعظم متوجه مکه گشت واز سرگردانی
حضرت موسی کلیم الله وفرار او از غضب وخوف او از فرعون در قصد
جماعه قبطیان بوی یاد فرموده این آیة میخواند که فخرج منها خائفا
یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین پس جمعی از موالیان
وهوا داران گفتند یا ابن رسول الله از سر تربت جد خود کجا میروی واز بر
روضهٔ بهشت آیین که غیرت خلد برینست کجا میروی جواب داد که
من باختیار خود نمیروم شعر بکام عاشق بیدل ز کوی یار نرفت
کسی ز روضهٔ رضوان باختیار نرفت وکلامی که شاهزاده دین با پیغمبر فرموده اند
ترجمهٔ مضمون این سه بیتست شعر برادل خود من نسوی قرنی
بسوی صبح سفر رانکه بشنید نعیم گر قران بسوم از لعل وزبرجد آید
من ز ان لعل وزبرجد زبرجد نبردم لیکن آنچه زاعادی ز جنین جای مقام
با بدم رفت وگریه بدل خود نبردم ودر بعضی از منازل عبدالله مطیع
از مکه می آمد بوی رسید وگفت یا ابن رسول الله شعر
کرده میل سفر لطف خدا یار تو باد فضل حق از همه آفات نگه دار تو باد
بسعادت کجا میروی وچه عزیمت داری حسین فرمود که یا عبدالله

اکنون با وی از دست ظالمان این شهر جز به پیرو بنا مدام و بطرف مسکن
رابدرود کرده ام و دل از صحبت احباب و اصحاب برداشته ام و روی
بحرم و منزلی که از آن ما آورده ام که هر روز رنجی و غمی و هر ساعت محنتی
و المی بمن میرسید. شعر: گردون همه اسباب غم می سازد
وز من بکسی دگر نمی پردازد / از خاک در جد و جدم دور انداخت
چون یاد کند عالم می تازد. حالا عزیمت مکه دارم و چون بیابان نجار سم
آنچه مقتضای وقت و صلاح روزگار باشد بران عمل خواهم کرد
عبدالله گفت آثار صحت و سلامت و انوار عافیت و کرامت ملازم خادمان
آنحضرت باد. شعر: اقبال مطیع و بخت یار تو بادا / توفیق رفیق در کار تو بادا
مرا چیزی بخاطر رسید اگر دستوری دهی عرضه دارم حسین فرمود
تو دوست منی و سخن دوستان بسمع قبول اصغا باید نمود بگوی تا بشنوم
گفت یا ابن رسول الله تو امروز سرور عالمی و بهتر و بهترین اولاد آدمی هرگز
حرم مکه منشین که اهل حرم دیگری را بر تو اختیار کنند و زینهار که بکوفه
کوفیان مغرور نشوی و بچاپلوسی ایشان فریفته نشوی که پدر بزرگوار ترا
به شربت شهادت چشانیدند و با برادرت وفا نکرده انواع محنت بوی رسانیدند
و من میدانم که ایشان ترا خواهند طلبید و اگر بروی ترا تنها خواهند گذاشت
و طریق عهد و وفاداری نگاه نخواهند داشت ع که در جبلت این کوفیان وفا نبود
حسین سخن وی تصدیق فرمود و ترا به وی دعای خیر نمود و وداع کرد
و چون منازل و مراحل بیابان بپایان رسید و چشمش بر دیوار مکه

امام حسن

میکنند

افتاد

افتاد
هم از حال موسی علیه السلام و رسیدن او بمداین یاد کرده تلاوت
این آیه که ولما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی اشتغال فرمود
چون اهل مکه از قدوم مبارکش خبر یافتند و بدیدار عزیزش استبشار
نموده اظهار مسرت کردند و بزبان حال نغمه این مقال بگوش هوش
ارباب وجد و حال میرسانیدند. شعر: دولت وصل تو دایم ز خدا میجستیم
کعبه کوی تو از راه صفا می جستیم / هر سحرگاه باخلاص تمام از سر صدق
دست برداشته بودیم و ترا میجستیم / طاق ابروی تو کان قبله مشتاقان
گاه و بیگاه بمحراب دعا می جستیم / و در منزل که نزول فرمود فوج فوج
بملازمتش میرسیدند و چون خبر رفتن حسین علی و ابن زبیر بیزید رسید
ولید را بجهت تقصیر در گرفتن ایشان از امارت مدینه عزل کرده و ابن
الاشدق را والی ساخت اما والی مکه سعید بن عاص بود و مؤذن
حسین پنج وقت بانگ نماز در غایت بلندی میگفت و قومی عظیم با وی
نماز میگزاردند سعید بترسید که ناگاه در موسم حج مردم از اطراف
و جوانب جمع شوند و بهواداری حسین او را هلاک کنند بگریخت
و بمدینه رفت و به یزید مکتوبی نوشت و از آمدن حسین بمکه و
میل مردم بوی در آنجا یاد کرد اما چون اهل کوفه شنودند که حاکم شام
وفات کرده است و حسین علی از بیعت یزید امتناع نموده است
و حسین اقامت او در مدینه متعذر بوده بمکه مبارکه عظمها الله
نقل کرده و آنجا مقیم شده سواداران امیرالمؤمنین علی در خانه سلیمان

خیبر
بن خزاعی جمع شدند و سلیمان گفت ای یاران یزید حسین را به بیعت
خود میخواند و او ابا کرده و بضرورت از وطن خود جلا نموده بمکه رفته است
و شما شیعه وی و پدر وی بُدید و پدر او را دیده بیند تا حق بر کرد خود قرار یابد
پس همه شادتر از اشراف کوفه چون مسیب فزاری و رفاعة بن شداد
و حبیب بن مظاهر و محمد کثیر و ورقاء غادب و محمد اشعث و عبد العزیز
بن مخنف و عبدالله عفیف و طارق عمش و عمش طارق و مختار بن
ابی عبیده و عمر سعد و امثال ایشان بدست شریح قاضی سوگند خوردند
که در هواداری آل علی تقصیر ننمایند و حسین را بامامت برداشته
مال و جان فدا کنند پس نامه نوشتند از وی بنازنین مضمون آنکه
فلان و فلان تحیت غایت و سلام ما لا کلام میرسانند و میگویند که حمد
دشمن تو بدت میخواهد که بی مشاورت اهل الله امر حکومت کردد و ماکه دوستان
تو و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت وی راضی نیستیم و داعیه آن
داریم که در رکاب تو با دشمنان مقاتله کنیم و انفس و اموال خود را
وقایه ذات پر نور تو کردانیم پس متوجه اقبال متوجه ما شو و بفتح
و سرور و بهجت و حبور که تو امام سدیدی و همام رشیدی و سید
مطاع و خلیفه واجب الاتباعی و حالا پیشوا و حاکم ما نعمان بن بشیر است
و او مردی ضعیف و حیرتست نه بزرگی از اهل کوفه بجمع او میرود و نه
در ویتی سخن او می شنود شما در قصر امارت نشسته است و غیر از عید
و جمعه در نماز منزل نشسته است اگر شما تشریف قدوم ارزانی فرمائید

امام حسن

و بتقدیم

و بتقدیم کرم بدین صوب تشریف فرمائید ما نعمان را از کوفه بیرون
میکنیم و با لشکری ساخته پر دل بجنب تو بشام می آییم شعر

از نور مایه دولت افراختن ۰ زما لشکری بیکران ساختن
سپاهی چو آتش پیلان مست ۰ همه نیزه و کرز و خنجر بدست
چو با تیغ آهنگ خون آورند ۰ ز سنگ آب و آتش برون آورند
حدیث از کمان در کمین آورند ۰ سر آسمان بر زمین آورند

و هر که از غایت سرکشی چون خیمه پای در دامن اطاعت آنحضرت نکشد
مانند میخ خیمه طناب در گردن افکنیم و سر کوفته بزمین فرو بریم
و هر که قلم مثال در طریق اخلاص کمر میان نقره بر میان جان نبندد
سپاه ظفر پناه آب سیاه از چشمه چشمش آورده بند از بندش جدا
کنیم شعر انجا که گردنان جهان سر بر آورند
چه تیغ آبدار تو مالک رقاب بخت ۰ دشمن که قتال سوالی اگر کند
عیار زبان تیغ تو او را جواب نیست ۰ القصه مبالغه بسیار در طی آن
طومار فرموده بودند و اظهار اشتیاق بجمال با کمال سامی فرموده

شعر ای آرزوی دیده دلم در هوای تست ۰ جانها اسیر سلسله مشکسای تست
ما جان فدای خنجر تسلیم کرده ایم ۰ خواهی بریز و خواه ببخش رای رای تست

پس آن نامه را بعبید الله بن سبع همدانی و عبدالله بن مسمع بکری داده ند
و ایشان را بملازمت آنحضرت فرستادند چون حسین نامه را مطالعه
فرمود رسولان را از ۷ و نیم منع جواب نگفت و همان نامه بر سر نوشت

و بنا بر آنکه رسولان دیر می‌آمدند اشراف و رؤسای کوفه بشر بن
مسهر صیداوی و عبدالرحمن بن عبید ارحبی را بطلب امام حسین
فرستادند و مصحوب ایشان قریب پنجاه مکتوب بود که عظمای آن
دیار ارسال نموده بودند نزد ائمه خوارزمی آورده که اهل کوفه صد و پنجاه
نامه بحسین فرستادند و هیچ کدام را جواب ننوشت کوفیان دیگر
هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله خثعمی را با مکاتیب بسیار دیگر
روان کردند و بعد از توجه این جماعت شبث بن ربعی و عروة بن قیس
و عمرو بن الحجاج و جمعی دیگر در کوفه اجتناد و اقتدار تمام داشتند باتفاق
نامه نوشتند و در صحبت سعید بن عبدالله الثقفی بجانب مکه فرستادند
و این طایفه ازین مکتوب بشتیل عینه علیه و لایه بنا بر سر فراز گشته
مکتوب را تسلیم نمودند و مضامین همه قریب بمضمون مکتوب نخستین بود
و ابوالمفاخر رازی در مشکوة نوشته که بیتی چند از منظومات خود
از زبان اهل کوفه آورده دو بیت از آن اینست شعر

شیخ دانی نیست ما را جز وصال روی تو　هیچ دامی نیست ما را جز خم گیسوی تو
بر عدو بکشا کمین ما از دست نصرت طلب　ای نهاده حق تعالی فتح در بازوی تو

اما چون رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امیرالمؤمنین حسین
در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آنها
که مشتمل بر اظهار محبت و منطوی بر آثار مودت شما بود و بنیت بر
اطلاع افتاد و غایت اشتیاق شما که بنزد من دارید و نهایت انتظار

ارسال مسلم

شما که برای ملاقات من صبر ندارید معلوم گشت بدانید که من اسعاف
مطلوب و انجاح مقصود شما تأخیر و اهمال جایز نخواهم داشت
و حالا برادر و پسر عم خود مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت
حال و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید و بیعت با او
کنید او مرا از نیت شما اعلام دهد تا بزودی متوجه آنجانب شوم و در میان شما
که مسلم را باید که ببینید و جانب او را فرو نگذارید که امامی که بکتاب خدا عمل
نماید و عالم و عادل باشد با حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نیست آورده اند
که عبدالله عباس با حسین ملاقات نمود و در باب مردم کوفه سخنان در میان
آورد حسین فرمود که ای پسر عباس تو میدانی که من پسر دختر رسول خدایم
ابن عباس گفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در عرصهٔ این عالم پسر دختر
رسول خدا صلعم نمیدانم و پسر دختر عم برادرت بود اکنون بر روی زمین
مردی که پسر پیغمبر باشد غیر از تو نیست حسین فرمود که یا ابن عباس تو چه
گوئی در حق جماعتی که مرا از خان و مان و منشأ و مولد من بیرون کنند و از
مجاورهٔ جدم صلعم مهجور سازند و قصد کشتن من داشته باشند تا در
هیچ موضع از خوف ایشان قرار نتوانم گرفت ابن عباس این آیه برخواند
که نجاد عون الله وسوخا دعهم تا آخر بس گفت یا ابن رسول الله تو از ذریهٔ
ابرار و فرقهٔ اخیار دی و من گواهی میدهم که از رسول خدا صلعم شنودم که گفت
بدان خدای که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست که فرزند مرا در میان قومی
بکشند که ایشان توانند که او را یاری کنند و نکنند و خدای تعالی دلهای

وزبانها را ایشان خلاف اکنند ای حسین هرکه از تو اعراض نماید او را
در جهان هیچ حظی نباشد و نصیبی نه بیند حسین گفت اللهم اشهد
بار خدایا گواه باش ابن عباس گفت جان من فدای تو باد سخن تو با آن
می ماند که از وفات خود خبر میدهی و از واقعهٔ خویش مرا آگاه میکردانی
و از من نصرة و معاونه طلب مینمائی بخدای سوگند که در پیش تو شمشیر خواهم
زد تا هر دو دستم ببرند هنوز حقی از حقوق تو نگزارده باشم وی حالا
نزهت مدینه دارم و ترا بز استدعا مینمایم که بیائی و بر سر تربت جد بزرگوار خود
صلوات الله وسلامه علیه قرار گیری حسین فرمود که دشمنان را کجا گذارند
که قرار گیرم و اگر انجا توانستنی بود هرگز بیرون نیامدمی و از تنگنای وصال
دری محنت آباد فراق ننهادمی   بیدل از بخت بد در عشرت آباد وصال
بعد از این ما و فراق و گوشهٔ ویرانه‌ای   خان و مان کو گشت ویران شکر کز اقبال دوست
بر سر کوی بلا داریم محنت خانه‌ای   ابن عباس گفت ای حسین چون التماس مرا
از توجه مدینه رد میکنی باری برسل و رسایل کوفیان مغرور مشو و بوعده‌های
ایشان از حرم محترم بیرون مرو حسین بمقتضای رای خود عمل نموده در ارسال
مسلم عقیل بکوفه بجهت گشت و چند انکه عبدالله عباس مبالغه کرد بجایی نرسید
فاید قضا زمام خاطر عاطر آنحضرت را با اهل بیت بجائی میکشید که سعادت
شهادة دران صوب بود   نظم   با قضا برنمیتوان آمیخت
با قدر برنمیتوان آمد   هر دری کرفتد رکشوده شود   جز ازان در بهیچ نتوان آمد
اما راوی گوید چون والی مکه یکی نجیب و بمدینه رفت بسوی شام نامه فرستاد

امام

از آمدن حسین بمکه در جمیع مردم بوی اخبار نمود یزید را عرق عداوه
اصلی و فرعی بحرکت آمده تمامی همت و همگی نهمت بر دفع حسین گماشت و با اهل
رای و تدبیر در آن باب مشورت نمود در کتب اثر ابیا ورده که عداوت
یزید با حسین دو نوع بود صوری و معنوی معنوی نشا کرد از واحت در روز
میثاق و صوری دو نوع است اصلی و فرعی و در حقیقت فرع تبع اصل است
و صوری تابع معنی و بر واسطه نشا کرد ارواح است که اختلاف در میان اشباح
پیدا آمده ملخص این معنی آنست که ارواح انبیا و اولیا و مؤمنان و مطیعان
و صالحان مظاهر لطف و رحمت خداوند بر شقاوت درجات ایشان و ارواح
کفار و فجار و مشرکان و منافقان و فاسقان مظاهر قهر و غضب خداوند
بر شقاوت درکات ایشان مرتابند توجه باصل خود است کل شی یرجع باصله
پس ارواحی که مظاهر لطفند و مناسبت معنوی دارند مانند ارواح انبیا
و اولیا و اهل ایمان بدان مقدار که بر وفق قرب مناسبت میان ایشان
در روز میثاق تعارف واقع شده در دنیا میان اشباح ایشان بدید آمد
و بیکدیگر مستانس می شوند و ارواح که مظاهر قهرند و مناسبت قرب میثاق
دارند و اشباح ایشان بدین مقدار تعارف ارواح تا لف و استیناس بیکدیگر
هست فما تعارف منها ائتلف اما چون میانه ارواح انبیا و اشباح ایشان
از اهل ایمان و میانه ارواح کفار و اهل بدع و اهوا قرب و مناسبت نبود
لاجرم در روز میثاق یکدیگر را نشناخته و بر وفق آن شاکرد دنیا با ایشان
اختلاف پدید آمده که ضد یکدیگر اند و ما تناکر منها اختلف و سبب اختلاف

انچه در سرطینت مضمرست به نسبت با یکدیگر بظهور میرساند **شعر**
دوستی و دشمنی در سرنهاد زاختلاف و ز میثاق افتاد چون جهان گشت در یم بسته بند
جنس با جنس هر دو پیوسته شد رو میان هر دو مینا ز طالبند زنکیان از زنکیان هم ناگزیرند
وانکه جنس هم نبود از نخست این زمان در دشمنی شد چست و مخالفت کفار با انبیا امام
و معانده اشرار با اخیار و مهاجرت فساق با صلحا هم از اینجا ناشی شده
و آن عداوة همیشه ثابت لاجرم چون یزید بامارة نشست و قوة گرفت
و فرصت یافت با حسین که ضد او بود کرد انچه کرد و گفته شد که مخالفة
صوری تابع مخالفة معنویست باز این صوری دو نوع بود اصلی و فرعی
اصلی آنست که میان هاشم و بنی امیه واقع شده بود و مجمل این قصه چنانست
که عبد مناف چهار پسر داشت دو پسر او هاشم و عبد الشمس توامان بودند
یعنی هر دو به یک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسپیده بود هر چند
سعی کردند از هم جدا نمی شد تا آخر الامر بشمشیر دو پیشانی ایشان را از یکدیگر جدا
کردند این سخن بشخصی از قبیله عرب رسید گفت بایستی که بچیزی دیگر جدا
کردندی چه بدین سبب همیشه میان اولاد ایشان عداوة خواهد بود و شمشیر
مخالفة ایشان با یکدیگر در نیام آرام نخواهد داشت و فی نفس الامر همچنین
محقق به وقت و انچه میان هاشم و امیه پسر عبد الشمس بود واقع شد
و هاشم اقتدا از مکه اخراج نمود و انچه میان عبد المطلب و حرب امیه مشاجره بود آمده
و انچه میان ابوسفیان و حضرت رسالت صلعم از محاربات وقوع یافت و انچه
میان معاویه و مرتضی علی بظهور رسید و انچه یزید درباره حسین کرد همه

شئی آن عداوة صوری اصلی بود اما عداوة فرعی یزید با حسین بدو سبب
بود یکی انکه حسین از بیعة ابا کرد و امثال عزّ و نه در زمان حیوة پدرش
رقم اطاعت خود کشید و نه بعد از وفات او سخن بیعة را بسمع قبول و اجابه شنید
دوم انکه عبدالله زبیر زنی داشت که در آن عصر بحسن و جمال و نشان
نمی دادند و خبر خوبی او بیزید رسیده نادیده دلش والیسة محبة او شد
و پیوسته او بزبان حال میگفت **شعر** بخبر عاشق جمال توایم
لاجرم طالب وصال توایم القصه انواع حیلها ساختند و تدبیرها
برداختند که ابن زبیر آن زن را بی جهتی طلاق داد و از شام وکالة
بد نامه یزید با بوموسی اشعری رسید که مطلقه ابن زبیر را برای وی بخواهد
ابوموسی روزی بحکم وکالة یزید بسوی آن خاتون میرفت در راه
عبدالله عمر رضی بوی رسید پرسید که کجا میروی گفت بسوی مطلقه
ابن زبیر میروم تا او را خواستکاری کنم و در خطبه او وکالتی و اصالتی
دادم ندانم تا کدام را قبول خواهد کرد عبدالله فرمود وکالة کیست و اصالة
چیست گفت اصالة من و وکالة از آن یزید اگر بپسندد و راضی شود ابن
اگر قبول کند ام عمر رضی به ابوموسی گفت بوکالة من هم سخن گوی و اگر قبول افتد بعقد
در آر گفت چنین کنم و در راه امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام به ابوموسی
رسید و بر صورة حال اطلاع یافته فرمود که من هم ترا وکالة میدهم
با جهة عقد کنی القصه ابوموسی نزد آن زن آمد و بعد از رسم
و پرسش سخنان از طریق رمز و کنایه در میان نهاد خاتون

فرمود کنایه را بگذار وحقیقتی که داری صریح درمیان آر ابوموسی پرده
از روی کار برداشته گفت چهار کس بر تو راغبند ومن آمده ام که
تا هرکدام را که بپسندی ورضا دهی ترا بعقد او درآورم پرسید که این
چهار کس کیانند گفت اول من اگر قبول کنی دوم یزید سیوم ابن عمر
چهارم امام حسین علی خاتون گفت من زنی جوانم وتو مال بسیار داری اما تو
مردی پیری وسالخورده ومن جوانی نورسیده میان ما مناسبتی نیست
تو پای طمع از میان بیرون نه وبی طمع وبی غرض شو تا با تو مشاوره کنم
ابوموسی گفت آنچه درباره من گفتی راست گفتی ومن این سودا از سر
بیرون کردم واین خیال درگذشتم ع تربیت وخصال تو باندازه ایست من
زن گفت این زمان مرا راهی نمایی وبگوی که ازین سه کس کدام سزاوار
ترند ابوموسی گفت من عواقب امور همه را با تو بگویم هرکرا اختیار کنی
تو دانی گفت بگو گفت اگر ملک ومملکت وسلطنت میخواهی وبجاه وجلال
میل داری ومطلوب ترا استیفاء لذت ومعاشرتست یزید را اختیار کن
واگر جوانی زاهد ومردی با حسن وجمال متقی میخواهی ابن عمر مناسبت
واگر در دنیا حسن خلق ولطافت خلق ودر آخرت نجات از نیران ووصول
بدرجات جنان وهمنشینی فاطمه وسایر اهل بیت در روضه رضوان
میخواهی اینک حسین که من از رسول خدا صلعم شنودم که فرمود که هر زنی که
در حباله حسین درآید وما سر موی در پای آتش دوزخ بر وی حرام شود
واگر میخواهی که عروس فاطمه زهرا وخدیجه کبری باشی خادم حسین شو خاتون

زمانی بفکر کرد وگفت اما مال وجاه دنیا فانیست وانچه خدای عز عطا کرده
تا آخر عمر مرا بسنست واگر جوانی وجمالست اینها به پیری وبیماری زایل
گردد اما خدمت اهل بیت دولت ابدی وسعادت سرمدیست پس ابوموسی
بحکم وکالت اورا با حسین عقد بست وآن نیک بخت دنیا وآخرت ملازمت
شاهزاده اختیار فرمود شعر آن نیک بخت که خدمت او اختیار کرد
اورا خدای در دو جهان نیکبخت کرد وچون این خبر بشام رسید عداوت
حسین در دل او زیاده شد گفت با چندین مکر وحیله کردیم تا آن زن
از حباله ابن زبیر بدر آمد وحسین اورا عقد کرد وحرمت ما را نگاه نداشت
وچون این عداوتها فرع عداوت اصلی شد کربلا که حسین بر میان غربت
بسته بود آتش اشتعال نموده تا آن نهال حدیقه رسالت در زمینه کربلا
به تشنگی پژمرده گشت وحالا آب از چشمه چشم دوستان مطلوبست

باب هشتم در شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب
وقتل بعضی از فرزندان او رضوان الله علیهم اجمعین روایت از آن
همای هوای میدان بیضا سیمای سعادت دلیل سبیل شهادت رفیع طریق
وصول بسر منزل حسنی وزیاده مقتدای زمره یجاهدون فی سبیل الله سوای
فرقه فاتبعونی یحببکم الله شهسوار معرکه جاهد الکفار والمنافقین
صف شکن میدان واعرض عن المشرکین شاه ملک سپاه ماه فلک پناه
شعر
آنکه حق ترا ستوده واحمد نهاده نام ❊ جانها فدای نام تو یا سید الانام
سلطان سریر اصطفا حضرت بانصرت محمد مصطفی صلوات الله علیه وسلام

[illegible]

عليه وعلى المقربين لديه والتفسير الكبير كه ان العبد اذا سبق له
بہ كه بنده از بندگان حق كه پيشي دارد ومن الله از نزديك خداي منزلة
لم يبلغها بعمل منزله ومرتبه كه بنده بعمل خود بدان رسيدن نتواند يعني مرتبهٔ
شايسته كه در ازل منشور بوصول منزلتي بزرگ ونزول بدرجهٔ رفيع بنام
نامي او نوشته شده باشد واز فضل الهي وعنايت نامتناهي بحضرت عزت
وكرامتي براي وي مقرر گشته ورفعت آن درجه وعظمت آن مرتبه از آن
زياده بود كه بنده باقدام اقدام واعمال ستوده بدان تواند رسيد
پس بحكمت بالغه ابتلاه الله مبتلا گرداند خداي تعالى آن بنده را براي
يافتن آن منزل وجهة رسيدن بدان مرتبه في جسده در تنش يعني
تن او را بامراض واعراض واسقام والام گرفتار گرداند او في ماله
يا ابتلا دهد او را در مال وي تا كه آنرا در عرضهٔ تلف آرد واو را محتاج
وبينوا گرداند او في ولده يا آن امتحان در فرزند او باشد يعني ميوه باغ
دلش وشاخ درخت زندگاني وي را به تندباد خزان بريزاند وبر نور چراغ چشمش
بصرصر نوائب هلاك فرو نشاند ثم صبره على ذلك پس آن بنده را صبر كردن
بر بليات وتوفيق شكيبائي كرامت فرمايد بر تحمل رزيات حتى يبلغه
المنزلة التي سبقت له تا او را بواسطهٔ صبر بر كشيدن بار اين محنتها
برساند بدان منزله كه از حكم ازلي براي او سبقت گرفته ودر ديوان
اراده لم يزلي مقرر ومقدر شده اي عزيز منزلتهاء رفيع ومنصبهاء
منيع ودرجهاء بلند ومرتبهاء ارجمند نامرد بلاكشان باديه محنت

ونامرادان

ونامرادان زاويهٔ مشقت كرده اند **شعر** هر بلائي كه عطائي دربيست
هر گزندي را اضعافي دربيست ٭ زير هر بخت كنجي معتبر خار ديدي چشم بگشا گل بنگر ٭
ونه بهشت كه شرارهٔ آتش محنت در جانها اوليا انداخته وشهاب
شعلهٔ حسرت جگر صديقان را خرساخته كاسهٔ خون مرعيان محرم
محبت بر سر ميدان سياست بتار موئي آويزد پس مرد راه وعارف
آگاه وجويندهٔ قرب درگاه آنست كه هر جا متاع خرابي بيند بخرد
وهر جا طپانچهٔ بلا پيدا شود رخسارهٔ تسليم پيش آورد وهر جا خنجر
محنتي از نيام رياضت بركشند جان را باستقبال آن فرستد **شعر**
در دام هواي تو گرفتار منم ٭ غمهاي ترا بجان خريدار منم ٭
جان بازيء عشاق اگر هست بكوش ٭ اول كه قدم نهد درين كار منم ٭
تا صبر لحكم ربك فانك باعيننا خرشتي با رقيت جبين منصور را
دعائي مشهورست كه روزي در مناجات خود ميگفت كه خدايا بحق
حقيقت تو سوگند كه در خزاين بلا بر من بگشائي وچهرهٔ محنتهاي
گوناگون بمن بنمائي وخلعت اندوه در من بپوشاني وجرعهٔ غم وبلا
بمن بنوشاني بلاها را بر من مضاعف گرداني وبمنجنيق كلال در هر دم
ودر هر قدم بمن رساني دلم را گوي ميدان بليه سازي وبچوگان قهر
بهر طرف كه خواهي اندازي وجان مرا هدف تير محن ونشانهٔ سهام الم
وخون ساخته باشي بمن نظري فرمائي اگر دلم ذرهٔ از دوستي تو عدول
كرده باشد حكم كن كه حسين حلاج مرتد طريقت تو در دعوي خود دروغ

کمنشه بخدایی تو که اکر بمقراض ریاضت ذره ذره اجزای وجودم را
قطع کنند خرد دارد یاد محبت نخواهم کوشید و جز کوش محبت در
سر کوی تمنا فرو نخواهم کوفت شعر انجا که منتهای کمال ارادت است
هرچند جور بیش محبت زیادت است ضرب الحبیب زبیب شربت جفاء دوست
بس شیرین باشد در روح الارواح آورده که عزیزی بعیادة درویشی
او را دید که بانواع بلا ها مبتلاست و باصناف محن ممتحنست و بر سبیل
تسلی کفت ای درویش مدعی دوستی صادق نیست که بر بلای
دوست صبر نکند درویش کفت ای عزیز غلط کردهٔ در محبت صادق
نیست هر که از بلای دوست لذت نیابد آری عاشق آنست که اکر در هر
نفسی هزار بلای کوناکون بدو متوجه شود هر زمان شوق عشق و
ذوق جلال در دل او زیاده کردد شعر هر بلا کز دوست آید راحتست
وان بلا را بر دلم صد منتست شعر ای بلاهای تو آرام دلم
حاصل از درد تو شد کام دلم ؛ درد عشقت داد اطلکام بجان
منته از درد تو میدانم بجان ؛ جانم از درد غمت شادان شود
در بلایت سینه آبادان شود ؛ درد عشقت تا نه یابد جان ما
در دمی بخشد سر و سامان ما ؛ درد کاندر عشق کی نجات بود
درد بنود ما بیه درمان بود ؛ غرض ازین مقدمه شمه از بلا کشی
اهل محبت ساختن و ذکر مظلومی و محرومی و مهجوری و مهمومی ایشان
عنقریب مبادرک در خبر است نقل میکنند که وقتی بعزیمت حرم توجه کرده

رفت

امام

بر توکل میرفتم و تنها در بادیه قدم میزدم ناکاه کودکی را دیدم در سن
ده و یازده سالکی با رویی چون ماه و کیسویی سیاه پیاده و تنها
میرفت کفتم سبحان الله این چه کس باشد درین بادیه شعر
این کیست این کیست این یوسف ثانیست این ؛ این نور ربانیست این از فیض سبحانیست این
این لطف و رحمت اکر در ساحت این بادیه ؛ خضر است و الیاس این نکو یا آب حیوانست این
فرا پیش رفتم و سلام کردم جواب داد کفتم تو کیستی کفت عبدالله من بندهٔ
خدایم کفتم انجا می آیی کفت من عند الله از نزدیک خدا می آیم کفتم بکجا میروی
کفت الی الله بنزدیک خدا میروم کفتم چه میطلبی کفت رضا الله خشنودی
خدا میطلبم کفتم زاد و راحله تو چیست کفت زادی تقوی توشه من تقوی
منست و راحلتی رجلای و راحلهٔ من هر دو پای منست کفتم چاپانی
بدین خردی و تنومند بدین خردی چکونه میکنی جواب داد که هیچکس
را دیدهٔ که بزیارهٔ کسی توجه کند و آن مرد را او با بی بهره و محروم کرداند کفتم
تو اکر بسال خردی بقال بزرکی کفت یا ابن المبارک ان حضرة نعکان ندکاد
چه میپرسی و از نام ایشان چه نشان میجویی شعر منم در عشق بیدلی بی نوایی
نه اسمی نه رسمی نه جسمی نه جانی ؛ ضعیفی نحیفی غشی یا جریحی ؛ بیصورتی خفی معنی کولهٔ
کفتم اکر نام نمیکویی باری بکوی که از کدام قبیله آمیی از دل بر درد بر کشید
و کفت نحن قوم مظلومون ما قوم غنم رسیده کانیم نحن قوم مطرودون
ما کروهی از وطن و مسکن انده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست قهر
در مانده کانیم کفتم مرا هیچ معلوم نشد بیان زیاده کن بیتی چند خواند که

مصرفش این بود که ما آب دهندگانیم از حوض کوثر اگر توجه بما نمایند
و بستاده و درد بنزدیک ما مستعد شوند و هر که نجات یابد جز بوسیلهٔ ما
بدان مراد نرسد و هر که بدوستی ما گراید هرگز بی بهره نماند و هر که با ما
غضب نماید روز قیامت در معرکهٔ جزا دعوی گاه او ستاین بگفت و از نظر
من غایب شد بسی تاسف خوردم که ندانستم که این کیست چون بمکه رسیدم روزی
از طراف جماعتی مردم دیدم حلقه زده و غلبهٔ خلایق برپای ایستاده
نزدیکش رفتم همان کودک را دیدم که مردمان بروی جمع آمده بود و از مسایل
حلال و حرام میپرسیدند و دقایق قرآن و استفسار حدیث میکردند او
جواب میداد و بزبان فصیح و بیان بلیغ گره از مشکلات ایشان میگشاد
و از یکی پرسیدم که این کیست گفت و یحک این را نمی‌شناسی او آدم آل
عبا و قرة العین شهید کربلا علی بن حسین زین العابدین است اما عبدالله
مبارک که این سخن بشنید برفت و دست و پای شاهزاده را ببوسید
و گریه کنان گفت یا ابن رسول الله آنچه از مظلومی و مقهوری خود دیدی
راست گفتی در میان امت با هیچ جماعتی این جفا نرفته که با اهل بیت رسول
صلعم روز و شب با رنج و تعب همنشین بودند و مادام با غصه و الم قرین
اگر خرقه پوشیدند دردمند و بخیه تهی بود و اگر لقمه نوشیدند در تغییر
زهری بود بعضی خستهٔ زهر قهر شدند و برخی کشتهٔ تیغ بیدریغ گشتند
در عراق و خراسان تا اقصاء بلاد و ترکستان مقابر ایشانست در هر دیاری
مزار شهریاری بر سرهای هر تربتی بر بالای هر شهیدی از اولاد پیغمبر کشته

امام
رفت
اهل بیتم

و ازجمله

و از جمله حکایات اهل بیت قصهٔ پر غصهٔ مسلم بن عقیل بن ابی طالب است
که پسر عم امیرالمؤمنین حسین بود و قتیل و بن کنش که چون شاهزاده که رسل
کوفیان و رسایل ایشان از حد اعتدال متجاوز گشت حسین در جواب ایشان نوشت
که این نامه ایست از من بگروهی مومنان و مسلمانان اما بعد نامهای شما رسید
و آنچه نوشته بود بدیدم دانستم نوشته بودید که بدین جانب توجه کن که ما را
رهنمائی نیست من حالا پسر عم خود را که بزیور علم آراسته است و من او را
بجای برادر خود میدانم و میدانم بدانجا فرستادم اگر او چنانچه نوشته بودید
رغبت مهتران شما آگهی دهد هر چند زود تر بیایم والسلام آنگاه مسلم را
با گروهی از آنها که از کوفه آمده بودند روان گردانید هنوز یک منزل از مکه
قطع نکرده صیادی از دست راست ایشان دید آهوئی بیامد و او را بگرفت
و ذبح کرد مسلم چون آن بدید باز گشت و نزد حسین آمد گفت یا ابن رسول الله
رفتن من بکوفه مصلحت نیست که در راه چنین حالی دیدم و از آن فال بد گرفتم
حسین گفت یا ابن عم مگر ترسیدی و اگر ترا رغبت نیست هر کسی دیگر بفرستم
مسلم گفت شاهزاده جان من فدای تو باد من این صورت که در راه دیدم خواستم
که بعرض رسانم و از آن ترسیدم که از حضرت تو دور مانم و گرنه من چگونه پای
از دایرهٔ حکم تو بیرون نهم و بچه وجه از آستانهٔ عالی بغربان مطلع نور

شعر
شاهم سر ز فرمانت بپیچم گر ز بیم مردم ‖ مرا عید آنزمان باشد که قربانت کردم
من اول روز دانستم مهمان خانهٔ عشقت ‖ که جز خون جگر خوردن غذائی نیست درخوردم

یا ابن رسول الله بیرمم فاما مراد رحمانست و منظر جانست که دیگر دیدار کت

نخواهیم دید باز کشم یا یکبار دیگر ع دیده روشن کنم از روی جهان افروزت
بس دست و پای حسین را بوسید و آغاز وداع کرده گریان گریان گفت
جان میدانم که این دیدار باز پسین است شعر
وداعت میکنم جانا وداع آتشین بود دل ز کویت میروم وا غصه دارم قصه مشکل
نیارم طاقت دوری ندارم تاب مهجوری عجب دردیست هجران عجب کاریست بی حاصل
بود حاصل مرادم گرت بینم ولی هیهات چه سان آید ز مهجوری بخون آغشته زیر گل
حسین نیز گریان شد و او را در بر کشیده بسیار بنواخت و دعا کرده مسلم را
براه آورد و میگویند چون وقت کشتن مسلم از مرگ نترسید که میگریست
گفتی بر مفارقت حسین میگریم که با او عهد کرده بودم میترسم که دیگرش نبینم
و از بوستان وصلش میوهٔ لقا نچینم لاجرم شعر میروم و از حسرت میشکنم
خبر ندارم که نبینم چشمم میروم بیدل و بی یار دیگر نمیدانم که من بیدل و بی یار که سر دهم
پای میپیچم و چون پای بسر میپیچم با رنج بندم و از باد فرو بسته تنم سوز فراق آنکس
داند که بداغ هجران یاری گرفتار شده باشد و درد فراق آنکس شناسد
که در بیمارستان جدایی سر بر بالین هلاک نهاده بود شعر
نوای درد من مرغی شناسد که او از بوستانی دور ماندست چگونه ز آتش هجر نسوزد
دلی کز دلستانی دور ماندست القصه مسلم بمدینه شد و در شب بشهر آمد روضهٔ
حضرت پیغمبر صلعم رفت و نماز زیارة کرد و شرایط طواف بجای آورد
و دو پسر خود آورد و او را دو فرزند خرد بود که ایشان را بغایت دوست
میداشت و بر مفارقت ایشان صبر نتوانست کرد با خود همراه ساخت و سایر

امام

اهل و عیال را بدرود کرده دو دلیل بمزد گرفت تا او را از راه بادیه
بکوفه رسانند قضا را دلیلان راه گم کردند و از تشنگی هلاک گشتند و مسلم
با فرزندان بهزار محنت بآب رسیدند اما از آتش هجران حسین همی سوخت
شعر بی غم من نفس اندر دو فراقت فریاد آه اگر نالهٔ دردم نرساند بتو باد
چکنم گر نکنم ناله و فریاد و فغان در فراق تو چنانم که مبادا دشمن تو را
اما چون مسلم که بکوفه رسید در سرایی که بمختار مشهور بود فرود آمد
و دوستان خبر یافته بر وی مجتمع شدند و وی نامهٔ حسین بر ایشان خواند
آن جماعت باواز بلند گریستند ناله و آه و واویلاه برکشیدند و در بیست روز مردم
کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر
بدایرهٔ بیعت در آمدند مسلم نامه نوشت بحسین که یا ابن رسول الله
اهل کوفه رغبت بسیار مینمایند به بیعت و بیست هزار مرد خلق بیعت کردند
و این کار رونقی تمام دارد هرگاه که خاطر مبارک خواهد بدین صوب توجه
نمایند که حضور ایشان را حالی دیگرست شعر
ای خوش آن روزی که از الطاف رب العالمین وصل اندر وی شود و استخراج میابد
اما نعمان بشیر که از قبل یزید حاکم کوفه بود از بیعت آگاهی یافته بمسجد جامع
و با حضار کوفیان زبان داد بعد از انعقاد بمنبر بر آمده گفت ای اهل
کوفه تا کی فتنه انگیزید و نفاق کنید آخر بدانید که هیچ بلا سنگین تر
از باشد از خدا بترسید و بر خود رحم کنید و من ابتدا بمحاربه نمیکنم و خفته
بیدار نمیکنم دانم اگر شما از حرام خویش باز نایستید بشمشیر عنق باشعاد

شعار خود سازم و اگر نه بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر کشم یا کشته شوم
یا همه را بکشم القصه نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمد و بدار
الاماره رفت و جمعی از جواسیس یزید که در کوفه بودند نامه بشام نوشتند
و احوال مسلم و میل مردم بوی و بیعت کردن و ضعف نعمان بشیر در وی درج کردند
و اینمعنی را مذکور کردند که اگر تو کوفه را میخواهی مردی بهیبت و سیاست را بامارت
فرست که تواند در دفع دشمنان کمر اجتهاد بربستن و در شنیدن اوامر و احکام
تو بر مرصد تثبیت نشستن اما چون یزید بر مضمون نامه اطلاع یافت
با سرجون رومی که مدبر مملکت و وزیر او بود مشاورت نمود سرجون گفت اینعمل
کار غیر از عبیدالله زیاد کسی بیرون نیاید و حالا از قبل تو در بصره حاکم است
صلاح در آن می بینم که منشور ایالت کوفه بنام وی نویسی و فرمان دهی
تا از کسان خود نایبی بر بصره گماشته بکوفه رود و این فتنه را فرو نشاند
یزید این رای را پسندید و به پسر زیاد نوشت که مرا اعلام کرده اند که مسلم
عقیل بکوفه آمده است و بجهت حسین علی بیعت میستاند باید که روی بکوفه
آری که امارت آن دیار نیز بتو ارزانی داشتم و مسلم عقیل را طلب کنی و در ساعت
بقتل رسانی و سرش نزدیک من فرستی و چون مطلقا عنان تو بتو سپردم
تعجیل نمائی و توقف جایز نداری چون مکتوب یزید به پسر زیاد رسید
بغایت شادمان گشت و بتهیه کوچ مشغول گشت در این اثنا خبر بوی
رسید که امیرالمؤمنین حسین مکاتبات باشراف بصره نوشته است و غلام خود
سلمان نام را فرستاده و مضمون مکتوب اینست که من شما را با جهاد مسلمانان

و امانت مراسم باطل دعوت میکنم اگر اجابت کنید راه راست یابید
شعر هر که او راه راست میطلبد ، گو بیا و بجانب ما کن
قدمی در جنت بنه ، روضه قدس را تماشا کن ، و اینک من بجانب کوفه میروم
باید که سوداران من متوجه آن طرف شوند والسلام چون پسر زیاد برین مطلع
شد کسان برگماشت تا سلمان را پیدا کردند و بوعده و وعید از او اقرار کشید
که مکتوب بفلان و فلان آورده ام آنجماعت را و تمام اعیان بصره طلبید گفت
شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت پدرم مینمایم
و اکنون منشور ایالت کوفه بمن رسیده است و مرا فرموده اند که بدانجا
روم و مسلم عقیل و سایر سوداران حسین را بقتل رسانم و من فردا
عزیمت آن طرف خواهم کرد و برادر خود را از قبل خود خواهم گذاشت باید
فرمان وی برید و اطاعت وی بجا آرید و اگر بسمع من رسد که یکی از شما طریق
مخالفت سپرده است او را و با کسان او را بسیاست رسانم و با آتش غضب
دود از دودمان او برآرم شعر یکسو نهم مهر و آزرم او
بجوش آورم کینه گرم او ، کسی کو در آید ز دور ستیز ، من و گردن او و شمشیر تیز
اهل بصره چون این سخن بشنیدند از وعید آن ستمکار و تهدید او بترسیدند
و او فی الحال سلمان را طلبید و فرمود تا بقتل رسانیدند و روز دیگر از معاودت
بصره هر که حسین علی را نامه نوشته بود همراه خود ساخت و روی بکوفه نهاد
و در تاریخ نعیم کوفی مذکور است که چون پسر زیاد نزدیک کوفه رسید توقف نمود
تا دو ساعت از شب بگذشت پس عمامه سیاه بر سر بسته و طیلسانی بر روی

فرو گذاشته و شمشیر حمایل کرده و کمان در بازوی افکنده و کیش قربان بر بسته
و قضیبی در دست گرفته و بر اشتری سوار شده با اصحاب و خدم و حشم
روان گشت و از راه بیابان بکوفه در آمد و آن شب ماهتابی روشن
میتافت و مردم کوفه شنوده بودند که امام حسین علی جانب ایشان خبر
کوکبه دیدند گمان بردند که آنحضرت است فرح فرح می‌آمدند و رسم تحیت
بجای می‌آوردند و میگفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله آمدی بهتر آمدنی

شعر
خیر مقدم ای برویت دیده را صد مرحبا * چشم جان را نور بخشیدی و مردم را صفا

عبیدالله زیاد جواب سلام مردم باز نمیداد و دیگر سخن میگفت و از غضب
دندان بر دندان میخایید همچون سگ دایی گویی چون پسر زیاد بدار الاماره
رسید نعمان بشیر در فروبست و بر بام رفت و چون فرو نگریست و آن کوکبه
مشاهده کرد پنداشت که حسین است گفت یا ابن رسول الله باز گرد و فتنه
مینگیز که یزید این شهر را بتو نگذارد و بمنزلی دیگر نزول کن تا فردا ببینیم
که مهم بکجا میرسد و مردم کوفه نعمان را دشنام میدادند که در باز کن که این
فرزند پیغمبر است آخر مسلم بن عمرو باهلی خود فریاد زد که ای اهل کوفه این عبیدالله
زیاد است و پسر زیاد طیلسان از سر بر انداخته سخن گفت مردم از او پراکنده شد
و پراکنده از در دار الاماره باز گشتند و نعمان بن بشیر در گشاد و پسر زیاد
علیه اللعنه بکوشک فرود آمد و دیگر روز بمسجد جامع رفت و اشراف و اعیان کوفه
را طلبید و منشور یزید بر ایشان خواند و مردم را وعده‌های خوب داده
امیدوار گردانید و روز دیگر مجمعی ساخت و درین روز قاعده تهدید را تمهید نموده

اهل کوفه را بتو سپارید اما چون مسلم عقیل از آمدن پسر زیاد خبر یافت خوفی
عظیم در دل او پیدا شد بشب از سرای مختار بیرون آمد و بخانه هانی
عروه رفت و گفت ای هانی من درین شهر غریبم و تو مردم کوفه را میدانی پناه
بتو آورده‌ام تا مرا حمایت کنی و از شر دشمن نگاه داری هانی قبول فرمود و حجره
در حرم خود بجای او مرتب داشت گفت سلامة درای و سجاده قرار کر

شعر
رواق منظر چشم من آشیانه تست * کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست

و چون شیعه را خبر شد که مسلم کجاست گروه گروه نزد او می‌آمدند
و مسلم بیعت امیرالمؤمنین حسین از ایشان می‌ستاند و با ایشان
عهد در میان می‌آورد که به بیعت وفا کنند و از غدر پرهیزند و آن
جماعه سوگندها خورده پیمانها با ایمان غلاظ موکد میکردانیدند تا زیاده
از بیست هزار مرد به بیعت شاهزاده سرفراز گشتند و در روایتی آمده است
که نام هجده هزار کس در جریده بیعت رقم کرده بود

شعر
دلیران گرد آنکه شیر گیر * خروشنده با جوشن و تیغ و تیر

اما پسر زیاد در طلب
مسلم بود و جدا بجد سعی مینمود پی عثور مسلم نمی‌برد آخر بحیله که او را
ساخت که او را دریافت و در عقب آن کار رفت و حیله آن بود که غلامی را
معقل نام و بعضی گویند نام او رقیه بود و آن روز به او
و سه هزار درم بدو داد و گفت برو با شیعه علی اختلاط کن و خود را
از ایشان بایشان نمای و بگو که یکی از دوستداران حسین بن علی
منم و مبلغی برای مسلم آورده‌ام توقع که مرا پیش او بری تا دیدار مبارکش

ببینیم و آن زر بدست خود تسلیم وی نمایم تا اسب و سلاح بخرد و بر دشمنان
اهل بیت کارزار کند و چون این عمل بکنی و منزل مسلم را پیدا کنی
تمامت آن زر از مال خود انعام کرده ام و دل ترا بانواع رعایت شاد کنم معقل
آن زر را در حوزهٔ تصرف در آورده از نزد پسر زیاد بیرون آمد و در مسجد
اعظم رفت و در فکر افتاد که چگونه در آن امر شروع نماید ناگاه نظرش
بر شخصی افتاد که جامهای سفید پاک پوشیده بود و بسیار در نماز خشوع
و خضوع بجای می آورد با خود گفت که شیعه جامه سفید می پوشند و
نماز آنرا دراز می گفته غالب آنست که این شخص از آن طایفه باشد

شعر
آنرا که نشان عشق مولاست ❊ بر چهرهٔ او چو نور پیدا است

پس چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک
او رفته سلام کرد و بسخن در آمد و گفت جعلت فداک جان من فدای تو
من مردی ام از اهل شام و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت اهل
بیت و مودت دوستان ایشان در دل من افکنده و سه هزار درم نذر
کرده ام که بدان دولتمندی که در این شهر آمده و بدعوت حسین که
فرزند پیغمبر است اشتغال می نماید اگر مرا بدو راه نمایی تا این مال را
تسلیم وی نمایم غایت کرم باشد آن شخص گفت از همه مردم که در این
مسجد اند چگونه مرا اختیار کردی و صاحب سر خود کردی معقل گفت
آثار خیر و فلاح و انوار صدق و صلاح در جبههٔ تو دیدم بخاطرم رسید که
تو از محبان اهل بیت رسولی آن مرد ساده دل و پاک طینت فرمود

که ظن تو خطا نیست من دوستدار اهل بیتم و نام من مسلم بن عوسجه است
بیا با خدا عهد و پیمان کن که این سر را با هیچ کس فاش نکنی تا من ترا
بمقصود رسانم معقل سوگند مغلظه خورد که سری که با من بسپاری
در افشاء آن نکوشم مسلم بن عوسجه گفت امروز برو و فردا بمنزل
من آی تا ترا نزد صاحب خویش مسلم عقیل برم و خانه خود من نشان
داد روز دیگر معقل بخانهٔ او رفت و ابن عوسجه او را نزد مسلم عقیل
برده صورت حال تقریر کرد معقل در دست و پای مسلم افتاد و آن
درهم ها نزدیک وی نهاد و مسلم فرمود که مصحف بیاورید تا بیعت کند
در بیم پس مصحف آوردند و معقل سوگند خورد که سر شما را افشا نکنم
و از مکر و حیله و دغا دور باشم پس بیعت کرد و آن روز تا شب در
سرای هانی بود و بر کماهی احوال شیعه اطلاع پیدا کرده از آنجا بیرون
آمد و نزد پسر زیاد رفته بر جمیع حالات او را صاحب وقوف کرد آیند
روز دیگر اسماء بن خارجه و محمد اشعث بمجلس ابن زیاد آمدند
ابن زیاد از ایشان پرسید که هانی عروه کجاست که چند روز است که او را نمی بینم
گفتند مدتی شد که او بیمار است ابن زیاد گفت می شنوم که بهتر شده
و بر در خانه می نشیند آیا او را چه مانع است که بسلام ما نمی آید و ما مشتاق
دیدار ویم ایشان گفتند ما برویم و اگر سوء عارض تواند شد او را بخدمت
شما آریم پس نزد هانی آمدند و بمبالغه و الحاح تمام او را سوار کرده
روی بدار الاماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک رسید گفت ای

یاران مرا خوفی از این مرد در دل پیدا شد محمد اشعث و اسماء خارجه
به تسکین وی کوشیده گفتند ای معنی از سر احسن نفسانی روی و تاویش بیشتر است
هانی شد بزبانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد
در آمد ابن زیاد کلمه کنایت آمیز گفت هانی فرمود که ایها الامیر چه واقع
گشته واقعه از این عظیم‌تر چه تواند بود که مسلم عقیل با اتباع خود راه
داده و خلق انبوه را به بیعت حسین در آورده و نقض در شما آنست که
از کید شما و غدر شما غافلم هانی انکار این معنی نمود ابن زیاد معقل را طلبید
گفت این شخص را میشناسی هانی نظر کرد معقل را دید دانست که او جاسوس
مکار بوده به مخلص دوستدار از نتیجه اثر انفعال و خجالت در ناصیه وی پیدا
شد گفت ای امیر بخدا سوگند که من مسلم عقیل را بخانه خود نطلبیدم و در
احداث فتنه سعی ننمودم اما در شبی بخانه من آمد و در پنهان زدن آن
مرا جای مانع نشد که او را نا امید سازم اکنون سوگند میخورم که مراجعه کرده
او را از منزل خود عذر خواهم پسر زیاد گفت هیهات هیهات تو از اینجا
بیرون نروی تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت هرگز نکنم و در آیین شریعت
و طریق مروت کجا جایز بود که پناهنده را بدست خصم دهم و قاعده وفاداری
و عهد و پیمان را بر طرف نهم **شعر** صفت عاشق صادق بحقیقت آنست
که گرش سر برود از سر پیمان نرود هرچند پسر زیاد و ندیمان او در باب
با هانی سخن گفتند بجایی نرسید او را در گوشه محبوس گردانیدند اما
اسماء خارجه روی به پسر زیاد کرد ای غدار ناکس که ما این مرد را با شاده تو

ما آورده‌ایم

آورده‌ایم و نزد او را به سخنان نیکو بیگناهی و چون پیش تو آمد خوار کردی
و محبوس ساخته و عزم قتل وی داری این چه کردار ناصوابیست که از تو صادر
میگردد پسر زیاد در غضب شد و فرمود تا اسماء را چندان بزدند که از
حیوة مایوس شد و گفت ای هانی خبر مرگ بتو میرسانم انا لله و انا الیه راجعون
پس ابن زیاد دیگر باره هانی را طلبید و گفت ای هانی جان خود را دوست
میداری یا جان مسلم عقیل را هانی گفت ای شقی جان من فدای مسلم باد
ولیکن ای پسر زیاد تو امیر و صاحب اختیاری مسلم را طلب کن تا بیاید
از من چه میطلبی گفت مسلم را جستم و در خانه تو یافتم اکنون بخدا که او را
از پهلوی تو بیرون نکشم یا خود را فدای وی کنی یا او را حاضر سازی پس فرمود
تا ابن زیاد به عقابین چار ورد و جامه از تن وی بیرون کردند و هانی هشتاد
و نه ساله بود بصحبت رسول خدا صلعم رسیده و مدتها با مرتضی علی مصاحب بوده
او را بعقابین کشیدند و گفتند مسلم را بیاور تا باز رهی هانی جواب داد
که بخدا که اگر سر عقوبتی که از آن بدتر نباشد با من بکنی و مسلم در زیر
قدم من باشد قدم از وی برندارم و ترا بدو نشان نخواهم داد ندانسته که ما روز
اول که قدم در راه محبت اهل بیت محمد رسول الله صلعم نهاده‌ایم محنتهای
عالم را بخود راست کرده‌ایم و جان نهاده خود را بر شمشیر و بر طبق نهاده
شعر ما بر سر این علم روزی که می افراشتیم بر سر کوی غم اول نام خود را بستیم
پسر زیاد بفرمود تا او را با قضیب تازیانه بزدند هانی بیهوش شد ندما در خواست
کردند که این پیر بزرگوار از اصحاب سید مختار است صلعم بفرمای تا او را

از عقب هانی درآمدند بسرای ابن زیاد بنمودند تا او را دور کردند فی الحال
بر حکم خدا پیوست و روایتی آنست که او را بر سر بازار برده گردن زدند
و تنش را بردار کرده سرش پیش ابن زیاد بردند اما چون خبر به مسلم رسید
عرق عصبیتش در حرکت آمده مردی بیرون آمد بجانب شیخ هانی فرستاد
و ملازمان را فرمود تا ندا کردند که ای دوستداران اهل بیت همه جمع شوید
پیش از ان مرد مسلح مکمل جمع شدند و مسلم سوار شد و این جماعه در رکاب
دولت او روان گشته روی بطرف قصر امارت نهادند ابن زیاد با طایفه
از اشراف کوفه که در مجلس وی بودند و با جمعی از ملازمان و لشکریان
که داشت در کوشک متحصن شدند و مسلم با لشکر خود گرد قصر در آمده
بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و نزدیک بان رسید که قصر را بگشایند
دیگر ابن زیاد بر ترتیب حکم کرد تا دو سه از کوفه مثل ابن کثیر بن شهاب
و محمد اشعث و شمر ذی الجوشن و شبث بن ربعی بام کوشک بر آمده اهل کوفه
را تخویف کردند کثیر گفت ای کوفیان وای بر شما اینک لشکر شام در رسید
و امیر سوگند خورده که اگر به محاربه خود باقی باشید روزی که لشکر شام برسد
را بجای گناهکار بگیرم و حاضر را بعوض غایب عقوبت کنم ای مردمان بر وجود
بر عیال و اطفال خود رحم کنید کوفیان که این کلمات شنیدند خوفی عظیم
و هراسی بزرگ بر دلهای ایشان مستولی شد بنا بر عادت قدیم و رسم نکوهیده
پیش آوردند و از خدا و رسول خدا شرم نداشته عهد و پیمانرا ناکرده و ایمان
سوگند را ناکرده انگاشتند و روی بمنازل خود آورده مسلم را تنها گذاشتند

بالنور

هنوز آفتاب غروب نکرده بود که همه برفتند و با مسلم سی کس و بروایتی ده کس
مانده بودند پس مسلم باز گشت و برای ادای نماز بمسجد در آمد و چون نماز گزارده
از مسجد بیرون آمد آن جماعه نیز رفته بودند مسلم حیران بماند و با خود گفت این چه
حالت که من مشاهده میکنم و این چه صورتست که معاینه می بینم دوستانرا
چه شد که روی از راه بر تافتند و بتقدیم بیوفائی در راه غدر روی برتافتند
ای دریغ که کوفیان از روش راستی بیزار در مرحله دوروئی و از سلوک منهج مهر و وفا
بیکبارگی روی نمودند شعر اندر اول خود نمائی میکنند
و اندر آخر بیوفائی میکنند چون چنین خواهند در یکتائی پس چرا آن آشنائی میکنند
پس مسلم سوار شد بدان نیت که از کوفه بیرون رود ناگاه سعید بن احنف
بن قیس بوی رسید و گفت یا ایها السید بکجا میروی گفت از کوفه بیرون میروم
تا در جائی استقامت کنم باشد که جمعی از یاران من جمع شوند سعید بن
احنف گفت نتوان که همه دروازه ها فرو گرفته اند و راه داران بر سر راه نشسته
ترا بطلبند مسلم گفت پس چگونه کنم گفت همراه من بیا تا ترا بجائی برم که در پنهان
گیرند پس مسلم را بیاورد تا در سرای محمد کثیر و او را نداد که اینک مسلم عقیل را
آورده ام محمد کثیر پای برهنه بیرون دوید و دست و پای مسلم ببوسید و گفت
این چه دولت بود که مرا دست داد و این چه سعادت که روی بمنزل من نهاد شعر
گذر تو بر تشنگان غمت هزار جان گرامی فدای سر قدمت
مکن ... بر من از کرم سایه مباد از سر ما دور سایه کرمت
پس محمد کثیر مسلم را بخانه درآورد و در منزلی نیکو بنشاند و واضح آنست که در

و نیز خانه را داشت و ویرا آنجا پنهان کرده چون ابن زیاد رسید که مسلم در خانه محمد کثیر است
ابن زیاد پسر خود را با جمعی فرستاد تا محمد کثیر و پسرش را گرفته بیاورند و مسلم را
در خانهٔ وی بجویند اگر بیابند بدار الاماره حاضر سازند خالد بیامد و ناگاه
سرای ابن کثیر فرو گرفت و او و پسرش را بدست آورده نزدیک ابن زیاد فرستاد و چند کس
در آن سرای طلبیدند از مسلم خبر و اثر نیافتند اما پسر زیاد چون چشم بر محمد کثیر
افتاد آغاز سفاهت کرد محمد کثیر بانگ بر وی زد که ای پسر زیاد من ترا نیک میشناسم
پدر ترا بستم با ابوسفیان بستند ترا چه زهره آنکه با من سفاهت کنی ایشان
درین سخن بودند که از گوشهٔ کوفه آواز کوس حربی و نالهٔ نای رزمی برآمد
و او چنان بود که قوم و قبیله محمد کثیر بسیار بودند چون شنیدند که ابن زیاد
او و پسرش را گرفته همه در سلاح شدند قریب ده هزار کس روی بکوشک نهادند
و غوغای عام با ایشان یار شدند و کار بر پسر زیاد تنگ رسید نزدیک بود تا محمد کثیر
و پسرش را ببام کوشک بردند و بدان مردمان نمودند و خیال مردم این بود که
مگر ایشان را کشته اند چون ایشان را زنده دیدند همه بسلامت دست از جنگ
باز داشتند و محمد کثیر را اجازه شد که بیرون رود و پسر را آنجا گذاشته مردم را
تسکین دهد و محمد کثیر بیرون آمد و مردم خود را باز گردانید و بمنزل خویش
از مسلم خبر گرفت پس شبیب سلیمان بن خیر خزاعی و مختار بن عبید و ورقاء
بن عازب و جمعی از مهتران کوفه پیش وی آمدند گفتند ای بزرگ دین خود را
برخیز و از کوشک بیرون آی تا مسلم را برداریم و از کوفه بیرون رفته
بقبایل عرب بگردیم و لشکری عظیم جمع کرده بملازمت حسین بیم و با ...

وی که در حرب دشمنان بجهد جهد رسیدیم بدین اتفاق کردند قضا را اول
بامداد بود که عامر بن الطفیل با ده هزار مرد در شام آمده با پسر زیاد بیعت
و او بدان لشکر مستظهر گشته محمد کثیر را طلبید و ملازمان خود را
فرمود تا همه سلاح بپوشیدند و با محمد کثیر روی بدار الاماره نهادند و
قوم او با غوغای عام سی چهل هزار مرد گرداگرد قصر فرو گرفتند چون محمد
کثیر پیش پسر زیاد رفت بوی بیعت کرد و گفت یکی جان خود را دوست میداری
یا جان پسر عقیل را جواب داد که ای پسر زیاد باز بر این چه سخن است
جان مسلم را خدا نگاه دارد و جان من اینک در حمایت سی چهل هزار مرد
که حالی ترا گرفته اند ابن زیاد سوگند یاد کرد که بجان یزید که اگر مسلم
را بدست من ندهی بگویم تا سرت را از تنش جدا کنند محمد کثیر گفت یا ابن
مرجانه ترا زهرهٔ آن نباشد که موئی از سر من کم کنی ابن زیاد منفعل شد
و دواتی پیش او نهاده بود برداشت و بینداخت و بر پیشانی محمد کثیر آمد
و بشکست ابن کثیر تیغ بر کشید و قصد ابن زیاد کرد مهتران کوفه که
حاضر بودند در وی آویختند و تیغ از دست او بیرون کردند و خون از
پیشانی وی میچکید نگاه کرد و معقل جاسوس که بمکر و حیله حال مسلم را
معلوم نموده آنجا ایستاده بود و تیغی حمایل کرده دست زد و آن تیغ
از میان او در کشید و بیک ناگاه غلغله در زد و چون جنانچه ترش ... ساخت
ابن زیاد از سر تخت برجست و غلامان را گفت این کس را بکشید غلامان را
گفت این کس را بکشید غلامان و ملازمان قصد وی کردند و او تیغ میزد

تنا دفع کس را بینداخت آخر کار پایش بشکست روان در آمد بیفتاد و غلامان
از کردوی در آمدند و او را شهید کردند پسر محمد کثیر چون آنجنان دید
شمشیر کشیده غران غران روی بدر گوشک نهاد و هر کس که پیش وی آمد
فی الحال بعرصهٔ عدم میفرستاد القصه بپای مردی شجاعت دست بود که
بود که هر که او دوست و دشمن بود آفرین میکرد شعر
تا جهان رسم دشت برد نهاد ٭ دست بردی چنین ندارد یاد و تا بد
قصه شنید پیش پدر او را زنای در آورده بود ناگاه غلامی از عقب
او در آمد نیزه زد بر پشت او که سر سنان از سینه اش برآمد آنجوان
از پای در افتاد و ودیعت جان بقابض ارواح داد خروش از در قصر
قصر برآمد و لشکری که در درون بودند بیرون آمدند بر قوم محمد کثیر حمله
کردند و ایشان بطش حمله آنها باز آمدند در خیم آویختند شعر
چو دریا سپاه بر آمد بجوش ٭ ز مردان جنگی بر آمد خروش ٭ ز خون دلیران گرد سیاه
زمین گشت سرخ و هوا شد سیاه ٭ تو گفتی دلیر دار میکوشیدند و لشکر شام در
حرب ایشان خیره میماندند پسر زیاد فرمود که جنگ ایشان برای محمد کثیر است
و پسر او سر هر دو را از تنه جدا کرده در میان ایشان افکندند و چون کوفیان
آن سرها را بدیدند در رمیدند چون شب در آمد از ایشان دیار نمانده بود
پس مختار دید که کار از دست بیرون رفت بر اسب نشست و با قومی از بنی
اعمام خود راه قبیله سعد پیش گرفت و سلیمان بن صرد خزاعی نیز بمحله خود
رفتند و در قفا ی بن عازب نیز بمحله شریح قاضی در داد که در آن محله بیعه

اهل بیت بسیار بودند اما مسلم چون خبر شهادت محمد کثیر و پسرش شنود
بغایت ملول و محزون شد و شب از خانه ایشان بیرون آمد و سوار شد
راه دروازه مطلبید که بیرون رود ناگاه در میانه طلایه پسر زیاد افتاد
و ایشان دو هزار سوار بودند و سپهسالار ایشان محکم بن الطفیل بود ناگاه
ناگاه مسلم را بدید و یکی از دبیرسیله ترکیستی گشت من مردی ام از عرب
از قبیله تو زاده نمیخواهم که پیمان قوم خود باز دهم اکنون که بازگرد که این
نه راه تست مسلم بازگشت چون بدار الربیع رسید دید که خالد بن زیاد
و هزار مرد ایستاده است روی به بازار در رود کران نهاد و در گنج محل
صبح دمیده بود و هوا روشن شد حارس کناسه مسلم را بدید بر مرکبی نشسته
و نیزه در دست گرفته و دراعه پوشیده و تیغی تمیمی حمایل کرده و آثار
شجاعت و سطوت از وی ظاهر و انوار دلاوری از و لایح و باهر شعر
سواری همچو باد و برق پیران ٭ که باد از دنش او بازمیماند ٭ چو دیگ از آتش
زبانه کینه چون دریا خروشان ٭ حارس را در دل آمد که این سوار نیست الا
مسلم عقیل فی الحال بدرسرای پسر زیاد آمد و نعمان حاجب اکثیا امیر
مسلم را دیدم که ببازار در رود کران میرفت و روی بدروازه صوانها نهاد
برد نعمان با پنجاه سوار بدان جانب روان شد ناگاه مسلم باز پس نگریست
جمعی سوار را نزد دید که از عقب او می آیند فی الحال از اسپ فرود آمد و بانگ
بر اسب زد اسب بشارع عام باز دوان شد و مسلم روی بمحله نهاد و کمان
کرا از آنجا راه بیرون نبرد و آن کوچه خود پیش بسته بود مسلم بدان کوچه در رفت

پیدا دو جهان

[illegible]

مسجد ویرانی دید بدان مسجد درآمد و در گوشهٔ بنشست اما چون نعمان پای
برگرفت و میرفت تا بمحلهٔ حلاجان اسب را باز یافت و از سوار هیچ
اثر پیدا نبود حاجب جرع فرو ماند اسب را گرفته باز گشت و پیش ابن زیاد
آمد و صورة حال باز گفت و ابن زیاد بفرمود تا دروازها را مضبوط کردند
و در محلها منادی زدند که هر که خبر مسلم باز آرد مسلم پیا مرد او را از مال دنیا
گردانم مردم در تکاپوی افتادند و قدم در راه جستجوی نهادند
در آن مسجد ویرانه بود گرسنه و تشنه تا شب درآمد قدم از مسجد بیرون نهاد
و نمیدانست که کجا میرود و با خود میگفت ای دریغ که در میان دشمنان گرفتار
و از میان ملازمان حسین برکنارم نه محرمی که با او زمانی غم دل بگذارم و نه
همدمی که راز سینه و غم دیرینه با او در میان نهم نه پیکی دارم که نامهٔ سوز
درد آمیز من بحبیب رساند و نه یاری که پیغام غم فزای محنت انگیز من
به بارگاه ولایت پناه آنحضرت معروض دارد شعر
نه قاصدی که پیامی بنزد یار برد ، نه محرمی که سلامی بدان دیار برد
فتاده ایم بشهر غریب و بادی نیست ، که قصهٔ ز غریبی بشهریار برد
مسلم سرگشته و حیران بود در آن محله ناگاه بدر سرائی رسید پیرزنی دید آنجا
نشسته تسبیح در دست بیکردانید و کلمهٔ ذکر الهی بر زبان میراند
و نام آن زن طوعه بود مسلم گفت یا امه هیچ توانی که مرا شربت آبی دهی
تا حق تعالی ترا از تشنگی قیامت نگاه دارد که من بغایت سوخته و تشنه
حکم طوعه بطوع و رغبت جواب داد که چرا نتوانم فی الحال برفت و کوزه آب

خنک ساخته بیاورد و مسلم آب بیاشامید و هم آنجا بنشست و دیگر
اندیشه میکرد که چنین نزد کس او را می طلبند مبادا که بدست کسی گرفتار
گردد اما چون مسلم بنشست بیرون گفت برخیز و بوثاقی که پیش از این میبودی
باز رو که نشستن تو اینجا درین وقت عجب تهمت زا میشود مسلم گفت من
مردی ام از خاندان عزت و شرف و غربت زده از یار و دیار خود دور افتاده
نه منزلی دارم و نه جایی نه تنعمی نه سرایی شعر در کوی بلا سوخته دارم وطنی
در منزل درد خسته جانی و تنی ، هر چند بکار خویش در مینگرم
محنت زده نیست بعالم چون من ، اگر مرا در خانهٔ خود جای دهی امید
چنانست که حق سبحانه و تعالی ترا در روضهٔ بهشت جای دهد طوعه گفت
چه نام داری و از کدام قبیله مسلم گفت ای محنت زدگان ستم دیده
و غریبان جفا کشیده چه میپرسی طوعه مبالغه از حد در گذرانید مسلم
بضرورة اظهار فرمود که من مسلم عقیلم پسر عم حسین علی که کوفیان نامه
بیوفایی کردند و مرا در ورطهٔ بلا بگذاشتند و جان خود بسلامت
بیرون بردند و حالا درین محله افتاده ام و دل بر هلاک خود نهاده و با این
همه یکزمان از یاد حسین غافل نیستم نمیدانم که حال او و یاران اینجا چونست
طوعه چون دانست که مسلم عقیل است در دست و پای وی افتاده فی الحال
او را بخانه برد و منزلی پاکیزه جهت وی ساخته از مطعومات و مشروبات آنچه
داشت حاضر گردانید تا با هیچ تمام ناسپاسی و [illegible] شکر الهی بر [illegible]
لقا وی بتعجیل رسانید [illegible] مضمون این مقال آدا شعر

یکی فرشته رحمت درآمد از دریا ؛ که شد بهشت برین کلبهٔ محقر ما
منور است که از آتش قدسیان آب ؛ چراغ نور فروزد ز شمع منظر ما ؛ طعام را
بنوشید و نمازهای گذشته را قضا کرده سر بر بالین آسایش نهاد اما حضر
باره از آن شب بگذشت پسر آن پیره زن بدان خانه درآمد مادر را دید که
در آن خانه درون میرفت و بیرون می آمد و میگریست و می خندید گفت
ای مادر ترا امشب عجب حالتیست و تو درین خانه تردد بسیار میکنی خبر چیست
مادر گفت آری خبریست تو بخود مشغول باش پسر ابرام نمود که البته مرا
بدین قضیه اطلاع می باید داد مادر گفت بگویم با تو بشرط آنکه این راز
با کسی نگوئی پس سوگند خورد و قبول کرد که این سر را با کسی نگوید مادر گفت
ای پسر مسلم عقیل است که پناه بما آورده و او را درین خانه نشانده‌ام و گرامی
خدمت و ملازمت او بجای می آورم و بدان از خدای تعالی ثواب جزیل طمع میدارم
پسر خاموش شد و در خواب رفت و مسلم خفته بود ناگاه خوابی آشفته
دید بیدار شد و از هجران حسین و فراق اهالی و اولاد خود یاد نمود
فریاد برآورد و بگریه درآمد و از دیدهٔ غم دیده با آب گریه بر کار دیدهٔ محنت
مدد میطلبید ؛ شعر ؛ بیا ای اشک تا بر روزگار خویشتن گریم
چو شمع از محنت شبهای تار خویشتن گریم ؛ ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه
همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم ؛ اما چون روز روشن شد پسر پیره زن
روی بدر خانهٔ پسر زیاد نهاد در وقتی رسید که ابن زیاد حصین بن نمیر را
میگفت که گرد محلات کوفه برای منادی کن که امیر میگوید که هر که خبر مسلم

بنزد من آرد هزار درم بدو دهیم و مرادات و حاجات آنکس نزدیک من
باجابت رسد و اگر کسی نهان سازد و در خانهٔ او بیابند آن خانه را
غارت کنند و صاحب خانه را بقتل رسانند چون پسر پیره زن وعدهٔ
درم و دینار و وعید قتل شنود پیشتر دوید و صورت واقعه با محمد اشعث
تقریر کرد ابن اشعث نزدیک پسر زیاد رفته تمامی حال باز نمود ابن زیاد
خرسند شد عمرو بن حریث مخزومی را که سپهسالار لشکریان خاص بود
بمحمد اشعث داده که او آن سرا را در میان گیرند تا بروند و مسلم را گرفته بیارند
محمد اشعث سوار شد با آن سپاه روی بخانهٔ طوعه نهاد و یکبار در
بام او را فرو گرفتند اما مسلم نماز میگزارد و بر جای نماز نشسته که
آواز سم اسبان بوی رسید دانست که بطلب وی آمده‌اند برخاست
و سلاح بر خود راست کرد و شمشیر کشیده از خانه بیرون آمد آن گروه
یکبار روی بوی نهادند مسلم چون شیر خشمناک بدان قوم حمله کرد
و در آن محل چند کس را بیفکند و این خبر پیش پسر زیاد بردند کس
بمحمد اشعث پیغام داد که ترا با سیصد کس فرستادم تا یک شخص را
گرفته نزدیک من آری این چه عجز و ضعف است که تو داری اگر چه مردی دلیر است
آخر یک کس بیش نیست ابن اشعث جواب فرستاد که ترا تصور است
که مرا بگرفتن حلاجی یا جولاهه فرستاده والله که مرا بجنگ شیر ژیان
و بیرحمان روان کرده این دلاوریست که بجام انتقام خون مبارزان
بر خاک هلاک میریزد و صفدریست که بضرب خنجر خاک معرکه را با مغز

دلیران بر می آمیزد **شعر** چو بر جوشد از خشم چون نره ببر
در آب آتش انگیزد از ابر تیغ عبد الله خبر فرستاد که او را امان داده نزدیک
من رسان که جز با امان بر مسلم دست نتوان یافت و چون حدیث امان
مسلم با ابن اشعث رسید با مسلم خطاب کرد که ای مسلم خود را در تهلکه
میفکن و دست از شمشیر باز دار و نزدیک من آی که امیر ترا امان داده است
مسلم گفت مرا با امان شما احتیاج نیست چه قول شما را اعتماد نشاید
و از کوفیان رسم وفا نیاید **شعر** ندیدم من از هیچ کوفی وفا
ز کوفی نیاید بغیر از جفا این بگفت و بار دیگر بر ایشان حمله کرد
و چند کس را مقتول و مجروح ساخت لشکریان درماندند و بعضی بر بام
شده بیامها برآمدند و سنگ بجانب مسلم انداختن گرفتند و آتش را نیز
او را بسنگ مجروح گردانیدند و او با خود میگفت ای نفس مرگ را آماده
باش که در دفع اعدا کوشیدن دولتیست جاویدی و سعادتیست سالک
شعر چون شهید راه او در گذرد عالم سرخ رو ست **شعر**
خوش دمی باشد که ما را کشته بیش میدان برند ناگاه حرام زاده سنگی
بینداخت و بر سر مسلم انداخت و خون بر روی مبارکش فرود دوید **شعر**
خون جگرم ز دیده بر رخ پالود رخساره بکجا بهم جبینم خون آلود
پس روی بجانب مکه کرد و گفت یا رسول الله خبر داری که با عترت
چه میرود و من در راه حق از اینها باک ندارم **شعر**
گر سنگ آید عز جیادان ای دل دست من و آستین جانان ای دل

پاکوی برد برم زنبیدان ای دل یا درد سر کار دلکم جان ای دل
ناگاه سنگی بکر بسکنند بر لب و دندان مبارکش آمد و خون از محاسن شریفش
فرو دوید دامن پاکش بخون آلوده گشت و این معنی بر زبان او جاری شد
شعر سر فشان کر خون دل بر دامن کنت پیش اهل دل طفیل دامن پاکست
شد شمع فرسوده زیر سنگ چو بکوفیان کشته عشقم من و این سنگها خاک سنت
پس مسلم از بسیاری زخم که یافته بود پشت بدیوار بکیر بن حمران باز نهاد
و او از سرا بیرون آمد شمشیر حواله فرق مسلم کرد شمشیر فرود آمد و لب بالای او
برید در همان گرمی تیغی بر بکیر براند و سرش باده قدم دور انداخت و باز
پشت بدان دیوار آورده میگفت بار خدایا مرا یک شربت آب از دوست کوفیان
بنظاره ایستاده بودند آن سخن میشنودند و هیچکس یارای آن نداشت
که او را آب دهد آخر پیره زنی بیرون آمد و قدحی از آبگینه پر آب کرده بدست
وی داد چون مسلم آن قدح را بر لب آب نهاد دندان مبارکش در قدح
ریخت مسلم قدح آب از دست بنهاد و گفت آب خوردن من بقیامت افتاد
پس یکی از عقب مسلم در آمد و نیزه بر پشت وی زد که مسلم بروی در افتاد
دو رهان از اطراف و جوانب در آمده او را بگرفتند و پیش عبید الله بردند و آن
سگ در آن محل در کوشک آماده و ایستاده بود چون مسلم را در آوردند
سلام نکرد گفت زیرا که چه بینی سلام نه سلامت دنیا می بینم و نه سلامت عقبی
مشاهده میکنم اما چون مسلم را پیاده دیدند پس نهاد مسلم سر پیش انداخته
بود آنگاه سر بر آورد و گفت چرا امام زمان بیرون آمدی و آن همه فتنه

آنکه پنجم گفت امام زمان حسین بن علی است علیهما السلام من بفرمان او
بدین شهر آمدم و آنچه کردم برضا و فرمان کردم اما اهل شقاوت عهد بشکستند که حق
عمیقی برسد یا ابن مرجانه یقین میدانم که بکشتن من خواهی کرد پیش
ازان کسی را بفرمای که از قبیله قریش باشد تا نزد من آید و وصیتی که دارم
بشنود پس باز نگریست عمر سعد را دید که ایستاده گفت ای پسر سعد ترا بر
قرابتی که با تست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیتها مرا قبول کنی
وصیت اول آنست که درین شهر هفتصد درم وام دارم و اسب من نعمان
حاجب دارد و سلاحی که در بر دارم آنرا برداری و با سلاح اسب من
بفروشی و وام من ادا کنی عمر سعد قبول کرد پسر زیاد گفت اسب و سلاح از آن
تست و هیچکس مانع تو نخواهد شد که از مال تو دین تو باز دهند پس فرمود
وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سر مرا بشام خواهند
فرستاد تن مرا از پسر زیاد بستانی و در محلی که مناسب دانی دفن کنی
پسر زیاد چون این سخن بشنید گفت چون ترا کشته باشیم هر چه خواهند تو
خواهند بکنند پس گفت وصیت سیوم آنست که بحسین علی ابن ابی نویسی
و در آنجا ذکر کنی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عمت کشته شد و تنها د
بکوفه نیائی و بقول این مردم فریب نیابی پسر زیاد گفت اگر حسین قصد
ما نکند ما نیز قصد او نکنیم و اگر متعرض ما خلافت گردد خاموش نباشیم
و روایتی آنست که اگر حسین ما را نطلبید ما او را نطلبیم و سخنان دیگر
میان پسر زیاد و مسلم گذشت که گفتن شنودن آن موجب ملالت

القصه

القصه ابن زیاد آواز داد که از اهل مجلس من کیست که مسلم را ببام کوشک
برد و سرش از تنش جدا کند بکر بن حمران گفت یا امیر این کار منست
که او برادر مرا کشته پس دست مسلم را گرفت و او را ببام کوشک بر آورد
مسلم خدایرا تکبیر میگفت و بر حضرت مصطفی صلعم درود میفرستاد و میگفت
اللهم احکم بیننا و بین قومنا بالحق یا خدایا حکم کن میان ما و میان قوم ما
براستی که مرا بخواندند و چون بیامدم فرو گذاشتند و ما براستی سخن گفتیم
ما را دروغگو پنداشتند پس چون ببالای بام رسید روی بجانب مکه کرد
و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله آیا از مسلم عقیل هیچ خبر داری و هیچ
خبر دار نموده که ترجمه اش بپارسی اینست شعر

ای باد صبا ز دوستداری ٭ بر سوی حسین گذر کن ٭ شهزاده حسین را چو بینی ٭
بنشین و حدیث مختصر کن ٭ هر بد که ز کوفیان بدیدی ٭ فرزند رسول را خبر کن ٭
بر گوی که مسلم ستم کش ٭ شد کشته تو چاره دگر کن ٭ مغرور مشو بقول کوفی ٭
واز فتنه شامیان حذر کن ٭

پس گفت یا ابن رسول الله آرزوی من آن بود که یکبار
دیگر دیده محنت دیده خود را بدیدار مبارکت روشن سازم خود عمر امان
نداد و دو وعده دیدار با فنا افتاد شعر

جان دادم و سودای لقای تو در دلم ٭ رفتم بخاک و تخم وفای تو در گلم ٭

نور الائمه خوارزمی در مقتل آورده که مسلم از بام قصر فرو نگریست
مردم بسیار از اهل کوفه ایستاده بودند و نظاره او میکردند روی
بریشان کرد و بیتی چند عربی ادا فرمود که ترجمه آن اینست شعر

ای کوفیان چو سر ز تن ما جدا کنید ٭ باری ز شمر ا بسوی خاکدان برید
سرکاروان که جانب کوی دوان شود ٭ پیراهن مرا سوی آن کاروان برید
گویند از برای چه از تیر یادگار ٭ نزد حسین جامه بخونشان برید
رحمی بر آب چشم یتیمان من کنید ٭ آن دم که یاد کشتن من بر زبان برید
چون طفلکان من خبر من طلب کنند ٭ از من تحیتی بسوی طفلکان برید

و چون مسلم سخن تمام کرد دست بدعا برداشت و گفت خدایا نصرت ده
دوستانرا و فرو گذار دشمنانرا آنگه کلمه بگفت و مترصد قتل بایستاد
بسر بکیر بن حمران خواست که بر مسلم تیغ براند دستش خشک شد و چون
فرو ماند خبر به ابن زیاد بردند وی را طلبید و سوال کرد که ترا چه شد
گفت یا امیر مردی مهیب را دیدم که در برابر من آمد و انگشت خود را بدندان
میگزید و روایتی آنست که لب خود را بدندان گرفت و من از ان نحص حال
نترسیدم که همه عمر از هیچ چیز نترسیدم ابن زیاد تبسمی کرد و گفت چون بخلاف
عادت قصد خواستی کاری کرد دهشت بر تو استیلا یافت خیالی بنظرت
درآمد دیگری را فرستادند چون ببالای بام رسید صورت حضرت مصطفی
صلعم بنظر وی درآمد که آنجا ایستاده دندان اش برکنده و برد مرد شامی را
فرستادند تا بیامد و مسلم را شهید کرد و قول اصح آنست که پسر بکیر او را شهید کرد
آورد و سرش نزدیک ابن زیاد برد و تنش از بام کوچه بر زمین انداخت

شعر تن آن از فلک بالا برآمد ٭ خروش از عرصه غبرا برآمد
غبار از ساحت آفاق برخاست ٭ پیام فتنه آخر زا برآمد ٭ بسا دود از آتش ماد کرم

بجای موج از دریا برآمد ٭ از آن نادی که روح مرتضی کرد ٭ غریو از عرق دختر احمد
ز سپهر ماتم آل محمد ٭ ز روح انبیا غوغا برآمد ٭ آنگه یزید که تا نش مسلم و هانی

بر زیاده

را از بازار قصابان از دار آویختند و سرهای ایشان بدمشق فرستاد و از
کما هی احوال که روی نموده بود اعلام کرد یزید نامه او را مطالعه کرد و فرمود
تا آن سرها را از دروازه دمشق در آویختند و جواب مکتوب ابن زیاد
نوشت که تو بنزدیک من پسندیده و عوض بدلی نداری و هرچه از تو صادر شد
مرضی و مستحسن است و هرکه از صدد عناد به مقصود قتل رسانی
چون این نامه پیش ابن زیاد رسید خوش دل و خرم گردید اما راوی گوید که غماز
بر ابن زیاد گفتند که مسلم عقیل را در این شهر دو پسر نهانند چون صد هزار
نگار نه ماه شعاع روی ایشان دارد و نه سنبل تاب گیسوی ایشان
می آرد

شعر رویی چگونه روی که رویی چو آفتاب ٭
مویی چگونه موی پر از حلقه و تاب ٭ ابن زیاد بفرمود تا منادی کردند که
پسران مسلم عقیل در خانه هر کس که پنهان باشند و نیاورد که عرض سازد
و مرا معلوم کرده بفرمایم تا آن خانه را غارت کنند و اهل آن خانه را
تمام بکشند و آن جوانان در خانه شریح قاضی بودند که مسلم روز جنگ ایشانرا
آنجا فرستاده بود و در محافظت و مراقبت ایشان مبالغه داده بود
بعد از قتل مسلم چون این منادی برآمد شریح ایشانرا پیش خود طلبید
و چون چشمش بر ایشان افتاد بی اختیار نعره زد و آغاز گریه کرد
و آن دو شاهزاده از قتل پدر خبر داشتند چون گریه قاضی را دیدند

شکی در دل ایشان آمد و گفتند ایها القاضی ترا چه شد که چون ما را دیدی
فریاد بر کشیدی و بدین سوز گریه میکنی و آتش حسرت بر دل ما عیان ساخت
میزنی قاضی چندانکه خواست که این راز را در دل مخفی نماید طاقت آن نیاورد

شعر
ناله را هر چند میخواهم که پنهان برکشم، سینه میگوید که من تنگ آمدم فریاد کن

قاضی خروش در گرفت و گریه از سر گرفت و گفت ای مجمع رادکان

شعر
بنیاد دین ز سنگ حوادث خراب شد، دلها ز داغ درد جدایی کباب شد
مهر شرف ز دایره تم گشت منخسف، برج کرم ز صفحهٔ دوران سراب شد

بدانید که خلعت شادی دنیا مطرز بطراز محنت و شربت سرور او اغتباض
آلوده بزهر ماتم شربت هر تنعمی که در شود مر تو زهری و گلستان عیش
پیوسته بخار زار عبرتی

شعر
هیچ نوشی در دل دریای عالم، روز شادی ندید بی شب غم

اکنون بدانید که پدر بزرگوار شما که اختر
سپهر معالی بود از اوج اقبال بحضیض ادبار انتقال نمود و شهباز
روح مقدس بپال شهادت جانب ریاض شهادت پرواز نمود

شعر
دنیا بهشت و دوزخ بر فرزند گاه باشد، در روضهٔ بهشت بحق بین قرار یافت

حق سبحانه و تعالی شما را شما را صبری جمیل و اجری جزیل کرامت کناد
پسران مسلم که این سخن استماع نمودند فریاد بر کشیدند و بیهوش شدند و بعد
از زمانی که با خود آمدند جامها پاره کرده عمامها از سر برداشتند و گیسوان
مشکین بر ایشان ساخته آغاز فریاد کردند که ایها القاضی این خبر دلسوز
وین چه سخن غم اندوز است

شعر
ما نخرابی شهم

که قصر دولت و دین را خراب میبینیم، وناله وا ابتاه و خروش یا غریباه
بر آوردند قاضی فرمود که حالا محل این غریبا و افغان نیست که کسان
عبیدالله زیاد شما را مطلبند و منادی میکنند که ایشان در هر منزلی
که باشند اگر ما را خبر رسد آن منزل را غارت کنیم و صاحب منزل را
بقتل رسانیم و من درین شهر بجهة اهل بیت متهمم و دشمنان در تجسس
و تفحص حال منند من بجان شما و جان خود میترسم اکنون فکر کرده ام
که شما را بکسی سپارم تا بمدینه رساند ایشان از ترس ابن زیاد از
درد فراموش کردند و خاموش شدند قاضی هر یکی را پنجاه دینار زر بر میان
بست و پسر خود اسد را گفت که امروز شنوده ام که بیرون دروازه عراقین
کاروانی بوده و عزیمت مدینه داشته اند ایشان را ببر و بیکی از مردم کاروان که
سیمای صلاح در جبین او ظاهر باشد بسپار تا بمدینه برند اسد در شب تار
ایشان را برگرفت و از دروازه عراقین بیرون برد قضا را کاروان همان
زمان کوچ کرده بودند و سیاهی ایشان مینمود اسد گفت ای جوانان آن
قافله میروند و سیاهی ایشان مینماید زود تر بروید که بدیشان برسید
ایشان از پی کاروان روان شدند و اسد باز گردید اما چون قدری برفتند
سیاهی کاروان از نظر ایشان غایب شد سراسیمه گشته راه گم کردند
ناگاه عسس خبر کرد شهر میگشتند بر ایشان باز خوردند بدانستند که
فرزندان عقیل مسلم اند فی الحال ایشان را گرفته بر بستند و امیر عسس
دشمن خاندان بود ایشان را هم در شب پیش عبید زیاد آورد ابن زیاد فرمود

کە ایشانرا بزندان برید و هم در زمان نامه نوشت بیزید که پسران
مسلم عقیل را که دو طفلند و در سن هشت و نه سالگی بعد از قتل پدر
ایشانرا گرفتم و بزندان محبوس ساختم و منتظر فرمانم تا چه حکم صادر
گردد یا بکشم یا زنده آزاد کنم یا زنده بخدمت فرستم و آن نامه را
به پیکی داده بجانب دمشق فرستاد اما راوی گوید که زندانبان مردی
بود نیک اعتقاد و دوستدار اهل بیت بود و نام او مشکور چون آن دو شاهزاده
را بزندان آوردند و بوی خبر دادند که ایشان چه کسانند در دست
و پای ایشان افتاد و ایشانرا بمنزل نیکو بنشاند و طعامی حاضر کرد تا ایشان
کردند و روز همه روز کمر خدمت بر میان جان بسته بود و در مقام ملازمت
ایستاده تا شب در آمد و غوغای مردمان فرو نشست ایشانرا از زندان
بیرون آورده بسر راه قادسیه رسانید و انگشتری خود بدیشان داد
و گفت این راه قادسیه است بروید تا بقادسیه رسید آنجا برادر مرا طلب کنید
و این انگشتری را نشان بوی دهید تا شما را بمدینه رساند ایشان
مشکور را دعا کردند و روی براه نهادند و چون بحکم لا راد لما قضیت
کرده تقدیر را بسر انگشت تدبیر نمیتوان گشاد و بمقتضای لا معقب لحکمه
مقتضای قضا را بچاره گری تغییر و تبدیل نمیتوان داد شعر
قضا بتلخی و شیرینی تو بر نگشت ٭ اگر ترش بنشینی قضا چه غم دارد
حق سبحانه چنان مقرر و محقق کرده بود که آن دو یتیم غریب هر چند دوند
نزد پدر مظلوم معصوم خویش برسند لاجرم یاری دیگر راه گم کردند

و آن

و آن شب تا روز میگردیدند چون روز روشن شد نگاه کردند
هنوز بر در شهر بودند برادر بزرگتر با خردتر گفت ای برادر ما هنوز
بر در شهریم بیا تا که جایی پناه رسیم و یا در جایی بگریزیم ایشان گشاد
کردیم پس بگریختند بر دست چپ ایشان خارستانی بود بدانجا رفتند
و بر لب چشمه درختی بود سالخورده و میان تهی شده بیامدند آن درخت را ملجأ
قرار گرفتند چون وقت نماز پیشین در آمد کنیزکی حبشی در آمد و آفتابه در دست
چون بلب چشمه رسید و نگاه کرد عکس صورت آن دو جوان در چشمه مشاهده
کرده حیران بماند شعر دل صورت زیبای تو در آب روان دید
بیخود شد و فریاد بر آورد که ماهی ٭ کنیزک بالا نگریست چه دید

دو گل از گلشن دولت دمیده ٭ دو سرو از باغ خوبی سر کشیده
دو ماه از برج آبی رخ نموده ٭ ز دیده چشمهٔ باران گشوده
یکی مانند مهر از دل ربایی ٭ یکی چون آب خضر از جان فزائی
گل رخسارشان زیر کلاله ٭ شده از گریهٔ خونین چو لاله
لب آن خشک گشته ز آتش غم ٭ رخ این مانده تر از اشک ماتم

چون کنیزک را نظر بر جمال با کمال آن دو اختر اوج عز و اقبال
افتاد بتماشای آن دو آفتاب برج هدایت در ماند آفتابه از دست
نهاد و پرسید که شما چه کسانید و چرا در میان این درخت پنهان شده‌اید ایشان
فریاد بر کشیدند که ما دو کودک یتیم درد یتیمی کشیده و دو محزون غریبیم
درد محنت غریبی چشیده از پدر دور افتاده راه گم کرده ایم دینار باین

کود دحرم اہل عبا محرم نبیت دادی کوید که چون مشکور زندانبان
بجهة رضاء خداوند آن دو مظلوم در دمند را از زندان رها کرد
علی الصباح آن خبر به ابن زیاد رسید مشکور را طلبید و گفت یا ابن
مسلم چه کردی گفت ایشانرا برای رضاء خدا آزاد کردم و خانه زندگانی
خود را بدان عمل ستوده و کردار پسندیده آباد کردم ابن زیاد گفت از
من نترسیدی گفت هر که از خدا ترسد از غیر او نترسد گفت ترا چه بر این
داشت مشکور گفت ای ستمکار نابکار دیدم بر دو کودک اینها را ستم
کشتی چه ترتیب داشت که آن دو کودک بادیدهٔ بیگناه را که داغ یتیمی بر
جگر داشتند محنت بند گران و زندان مبتلا ساختی من برای روح سید
کونین و صدر ثقلین محمد رسول الله صلعم ایشانرا از بند رهائی دادم
و بدین چه کردم امیدوارم سرور دادم و تو از آن محروم پسر زیاد در غضب
شد و گفت همین لحظه سزای تو بدهم گفت هزار جان من فدای ایشان باد

شعر من ذره او کجا بجان و امانم ؛ جان چیست که بهر او فدا شوانم ؛
یک جان چه بود هزار جان بایستی ؛ تا جمله بیکبار بر او افشانم ؛ ابن زیاد
جلاد را فرمود که او را به عقابین کش و او را اول پانصد تازیانه بزن
آنگه سرش از تن جدا کن جلاد فرمان بجای آورد و تازیانه اول که زد
مشکور از روی تعظیم گفت بسم الله الرحمن الرحیم چون دوم بزد گفت
خدایا صبر ده چون سوم بزد گفت خدایا مرا بیامرز چهارم بزد گفت
خدایا مرا بجهة فرزندان رسول تو میکشند پنجم بزد گفت الهی مرا به رسول و آل

منزل آورده ایم کنیزک گفت پدر شما که بود ایشان که نام پدر شنودند
چشمها را آب حسرت از چشمها گشودند شعر
خدایا ای نیفتاد منزل جانان بره یادم ؛ که من در وادی هجران تحال خود فرو ماندم ؛
کنیزک گفت کمان بردم که شما پسران مسلم عقیلید ایشان فریاد برکشیدند
که ای جاریه آیا تو بیگانه یا آشنا دوستی یا دشمنی یا دشمن مرحبا کنیزک
جواب داد که دوستدار خاندان شمایم و بیست سال است که این زن بجهة شما
میزیم و جان خود را نثار اهل بیت میکنند شما بیائید که نزدیک وی برویم و
و غم مخورید که هیچ دغدغه نیست پس ایشانرا برداشت و روی بمنزل نهاد
چون نزدیک رسید بخانه درون دوید و بیبی را بشارت داد که اینک پسران
مسلم عقیل را آورده ام شعر باغ را باد صبا پس خبر نیکو داد ؛
مژدهٔ آمدن یاسمن و نسرین داد ؛ بیبی مقنعه از سر برکشید و بمژدگانی
کنیزک انداخت و گفت ترا از مال خود آزاد کردم پس سر و پای برهنه
مسلم باز دوید و بر دست و پای ایشان و بر خاک پای مسلم و گرفتاری فرزند
بسیار بگریست پس یکیک از ایشانرا در بر گرفت و بوسه بر لب و روی
می نهاد و چون نادره مهربان نوحه میکرد که ای غریبان نادر ای بیکسان
مظلوم وای بیچارگان محروم وای بیکسانی که شما بایدید فراق
ساختند ذره بعد آن کینهٔ اهل بیت مسلم علیه غناد و افتاده ترا از
آنگاه ایشانرا بخانه آورد و طعامی که داشت حاضر کرد و کنیزک را گفت
که این راز را پنهان دار و شوهر مرا از این قصه آگاه مساز شعر

رسانند انکه خاموش شد و آهی نزد تا بانصف تازیانه اش بزد بیهوش
چشم باز کرد و گفت یک شربت آب بدهید پس ابن زیاد گفت سرش از تنش
جدا کن عمرو بن حارث برخاست و او را شفاعت کرده بخانه خود برد که
بعلاج او مشغول شود ممکن نشد دیده از هم بگشاد و گفت مرا از حوض کوثر
آب دادند این گفت و جان بحق تسلیم کرد **شعر**
جانش مقیم روضه دار السلام باد · گلشن سرای عمر شما پر ز نور باد ·
اما راوی گوید که چون آن مومنه صادقه سر دو کودک را بخانه در آورد
چون شب در آمد ایشان را بجای خواب نشاند و دلنوازی مینمود تا بخواب رفتند
پس از ان خانه بیرون آمد و بر جای خود قرار گرفت زمانی بگذشت شوهرش
از در در آمد کوفته و نالان زن گفت ای مرد کجا بودی درین وقت که دیر
آمدی گفت صباح بدر خانه امیر کوفه رفته بودم ندائی بر آمد که شکود
زندان بان پسران مسلم عقیل را از زندان آزاد کرده است هر که
ایشان را بیابد اجر ایشان را بیاورد امیر او را اسب و خلعت دهد و از مال
دنیا توانگر گرداند مردمان در پی جست و جوی ایشان افتادند من نیز
در طلب ایشان افتادم و در حوالی و نواحی شهر میگردیدیم و جد و جهد
مینمودم آخر اسبم هلاک شد و مقداری راه پیاده برفتم و از مقصود اثر
نیافتم زن گفت ای مرد از خدای بترس ترا با فرزندان رسول خدای
چه کار است گفت ای زن خاموش باش که پسر زیاد درم و دینار میدهد
بسیار و اسب و خلعت وعده کرده است آنکس را که پسران مسلم عقیل نزد

وی برد

نزد وی برد زن گفت ای ناجوانمرد چه بدبختی باشد که آن دو یتیم را
بکرم و بدست دشمن بسپارد و از برای دنیا دین را از دست بگذارد
مرد گفت ای زن ترا با این سخنان چه کار طعامی اگر داری بیار تا بخورم
زن بیچاره طعام بیاورد و آن بیسعادت تناول نمود و بر روی جامه خواب
چون بیهوشان بیفتاد و در خواب شد که تردد بسیار کرده بود و مانده
و کوفته شده اما چون شب پاره ای بگذشت آن برادر بزرگتر که نامش محمد بود
از خواب بیدار شد و برادر کهتر که نامش ابراهیم بود گفت ای برادر برخیز که
ما را نیز بخواهند کشت که درین ساعت بود خود را در خواب دیدم که با مصطفی صلعم
و مرتضی و فاطمه زهرا و حسن مجتبی در بهشت میخرامیدند ناگاه نظر مصطفی
صلعم بر من و تو افتاد و ما از دور ایستاده بودیم حضرت نبی پدر ما را کرد
که ای مسلم چگونه دلت داد که این دو طفل مظلوم را در میان ظالمان بگذاشتی
بودم باز گریست و گفت یا نبی الله اینک در عقب من می آیند و فردا نزدیک
من خواهند بود برادر خردتر که این سخن بشنید گفت ای برادر بخدا
که من همین خواب دیدم پس هر دو برادر دست در گردن یکدیگر کرده می
میگریستند و روی بر روی هم نهاده می گفتند وا ویلاه وا مسلماه
وا مصیبتاه از آواز گریستن و خروش و افغان ایشان حارث بن عروه
که شوهر آن زن بود بیدار شد و زن را آواز داد که این خروش و افغان
درین خانه کیست زن عاجز فرو ماند حارث گفت برخیز و چراغ روشن
ساز زن خان بخود شده بود که بدان کار قیام نمی توانست نمود آخر

حارث خود برخاست و چراغ روشن کرد و در آن خانه درآمد دو کودک
را دید دست بگردن هم درآورده و ایشان را میکنند حارث گفت شما چه
کسانید ایشان تضرع کردند که او از دوستانت گفتند ما فرزندان مسلم
عقیلیم حارث گفت واعجباه ع دوست در خانه و ما گرد جهان میگردیدیم
من امروز در طلب شما چنان تاختم بجدی که اسب خود را در تاختن هلاک ساختم
و شما خود در مسکن من ساکن و مطمئن بوده اید ایشان که این سخن
بشنودند خاموش شدند سر در پیش افکندند و آن بی رحم سنگین دل مر کودکی
را طپانچه بر رخساره نازنین زد و گیسوهای مشکین ایشان که حبل المتین
متمسکان عروة الوثقی است ایشان را بهم باز بست و بیرون آمد و مشعل خانه را
ساخت آن زن در دست و پای وی می افتاد و سر خود را بقدم وی مینهاد
و بوسه بر دست و پای وی میداد و زاری میکرد و میگفت شعر
بیداد مکن برین یتیمان ** لطف بنمای چون کریمان ** اینها بفراق مبتلا اند
در شهر غریب و خسته جانند ** بگذر ز سر جفای ایشان ** بهمین کن از دعای ایشان
نفرین یتیم بخت آلود ** آتش بجهان در افکند دود ** حارث بانگ بر زن زد که
ازین سخن بگذر و زبان در کش و الا ع هر جفایی که بینی هم از خود بینی
زن بیچاره خاموش شد اما چون صبح بدمید و جهان روشن گشت آن
ترک روی سیاه دل برخاست و تیغ و سپر برداشته و آن دو پسر را
پیش انداخته روی بلب آب فرات نهاد زنش پای برهنه از پی میدوید
و زاری و درخواست میکرد و چون نزدیک رسیدی آن مرد تیغ کشیدی

و روی بوی نهادی و آن زن از بیم تیغ بازگشتی و ایشان دور رفتندی
باز از پی دویدی بدین منوال میرفتند تا بلب آب فرات رسیدند حارث غلامی
داشت خانه زاد که با پسر وی شیرخورده بود غلام از عقب خواجه آمد چون
بلب آب رسید حارث شمشیر برهنه بدست وی داد که برو و این دو کودک را
سر از تن جدا کن غلام شمشیر بستد و گفت ای خواجه کسی را دل دهد که این دو کودک
بیگناه را بکشد حارث غلام را دشنام داد و گفت برو و الا ترا میکشم خاک
کن شعر بنده را با این و با آن کار نیست ** پیش خواجه قوت گفتار نیست **
غلام گفت مرا پای قتل ایشان نیست از ارواح مقدسه حضرت رسالت صلعم شرم
میدارم که کسانی که منسوب بخاندان وی باشند هلاک کنم حارث گفت اگر تو
سر ایشان بر نداری من سرت بر دارم غلام گفت پیش از آنکه تو ایشان را بکشی من ترا
بهمین شمشیر هلاک کنم حارث مرد بی رحم بود دست زد و ریش غلام بگرفت غلام نیز
دست زد و ریش او گرفت پیش خود کشید چنانچه حارث بر روی افتاد و غلام خواست
که زخمی بروی زند که حارث شور کرد و تیغ از دست غلام بدر آورد و غلام تیغ
خود را از نیام بدر آورد و بر خواجه حمله کرد خواجه سپر پیش آورد و حمله او را رد
کرده شمشیر زد و دست غلام بیفکند غلام بدست چپ گریبان وی را بگرفت
و خود را بدو بیاویخت چنانچه نگذاشت که دیگر زخم بر وی زند و هر دو با هم در
آویخته بودند که ناگاه زن و پسر در رسیدند پسر پیش دوید و میان غلام
گرفته پیش کشید و گفت ای پدر شرم نداری که این غلام مرا برادرست و با هم
شیر خورده ایم و حارث را بجای فرزندست از وجه میخواهی حارث جواب نداد

ودوی غلام نهاد وضربتی بوی زد که هلاک شد پس بنشست گفت سبحان الله
هرگز از تو سخت دلتری ندیده ام وجفاکارتری نشنیده ام شعر
جفاکاران بسی هستند اما :: بدین سختی جفاکاری کسی نیست
ندادی پیشه جز آزار دلها :: چنین شوخی دل آزاری کسی نیست
حارث گفت ای پیر سخن کوتاه کن بگیر این تیغ وبرو وسر دو راسر ببر
پیر گفت لا والله هرگز این کار نکنم ودر تمام عمر نکرده ام که مرتکب این عمل شوی
ودشمنی نیز نادانی میکرد که مکن و خون این دو کودکان در گردن مگیر و ایشانرا
زنده پیش عبید زیاد بر تا مقصودی که داری محصل گردد گفت اکثر اهل
کوفه هواداران این دو مرد اند اگر ایشانرا ببرم بیم امکان دارد که عوام
غوغا کنند و ایشانرا از من بستانند و رنج من ضایع گردد پس خود
تیغ برکشید و آهنگ ایشان کرد و ایشان میگریستند و میگفتند
ای پیر بر یتیمی و غریبی ما رحم کن و بر بیکسی ما ببخشای شعر
سنگ را دل خون شود از نالهای زار ما :: این دل تو را دگر چه سنگ است
حارث گوش بسخن ایشان نکرده و پیش دوید تا یکی را از ایشان بگیرد و هلاک
کند دو در پی او پیچید که ای خدای ترس مکن و از دعوای قیامت براندیش حارث
در غضب شد و شمشیر بزد و دو را مجروح ساخت اما چون پسر دو که [illegible] زخم
خورده حارث میخواست که زخمی دیگر بر وی زند فی الحال بر جست و دست بدو
بگرفت و گفت ای پیر با خدای آتش غضب را بآب حلم فرو نشان حارث
تیغ حواله پسر کرده و بیک ضربت نیز او را بکشت اما چون زن این هر دو را کشته دید

غریو از نهاد او بر آمد و بواسطه زخم که خورده بود قوت برخاستن نداشت
همین فریاد میکشید و بهیچ جا نرسید شعر
جانی بسی بنالد که آن بآسمان گذشت :: با او بهیچ جا نرسید این فغان ما
پس دیگر کودکان آمدند گفتند ای مرد ما دو زنده پیش عبید زیاد بر تا مرحمت
خواهد در باره ما بجای آورد گفت شما را داعیه آنست که من شما را به شهر در آرم
و غوغای عام شما را از من بستانند و مالی که ابن زیاد وعده داده بمن نرسد
گفتند اگر مراد تو مالست گیسوان ما را بتراش و ما را بفروش و زر بستان
آن ناکس چه حیله جاهلیه افتاده گفت البته شما را میکشم گفتند بکودکی
و ضعیفی ما رحم کن گفت در دل من رحم نیست گفتند بگذار تا وضو سازیم و دو رکعت
نماز بگذاریم گفت والله نگذارم گفتند بدان خدایی که نامش بردی بگذار که
سجده کنیم حضرت عزت را گفت نگذارم گفتند بلا این چه عداوتست که میورزی
و این چه بغضست که با ما ظاهر میکنی دریغ که درین [illegible] کسی نیست که بداد ما
رسد و نه یاد دهی و تو [illegible] نفسی بر آید شعر یک همنفسی نیست که بر حال ما را
فریادرسی نیست دریغا ما را :: پس حارث قصد هر کدام که میکرد آن دیگری میگفت
اول مرا بکش که من برادر خود را کشته نتوانم دید القصه سر برادر بزرگ که
محمد بود جدا کرد و تن او را در آب فرات انداخت برادر خرد که ابراهیم بود
بر جست و سر برادر بر گرفت و روی بر روی او می نهاد و لب بر لب او میمالید
و میگفت جان برادر تعجیل کن که من هم می آیم حارث سر او را بغضب تمام در
بستاند و سر او را نیز جدا کرد و [illegible] در آب انداخت در آن محل خروش

از زمین و آسمان برآمد و فغان در ملکوت افتاد و افسوس از آن دو نهال
گلشن اقبال و گل و لاله‌ای که در اول بهار و جوانی بخزان اجل پژمرده شدند
و حیف از رخسار آن دو گل بوستان ناز که بخارستان حادثه
جانگداز خراشیده گشتند **شعر** دریغا که خورشید دور جوانی
چو صبح دوم بود کم زندگانی · دریغا که ناگه گل نو شکفته · فرو برد از تند باد
اما چون حارث خبیث کافر سرهای آن دو شاهزاده نامدار را از تن جدا
کرد در توبره نهاد و از ترس و بیم در افتید روی بجانب عبید الله
زیاد در آن شد بنیم چاشتی بوی رسید و هنوز دیوان مظالم قایم بود
که نفس اماره در آمد و آن توبره پیش ابن زیاد بر زمین نهاد ابن زیاد
پرسید که درین توبره چیست گفت سر دشمنان تست که بتیغ تیز از تن
ایشان جدا کرده ام و بطمع رعایت و عنایت بتحفه پیش تو آورده ام پسر زیاد
حکم کرد که این سرها را شسته و در طشتی نهاده پیش وی آورند تا ببیند
که سرها از چه کسانست اما چون شستند و پیش وی آوردند نگاه کرد دو ماه
دید چون قرص ماه گیسوها مشک بو گرد چون سنبل سیاه گفت این سرها
کیانند گفت از آن پسران مسلم عقیل ابن زیاد را بی اختیار آب از
از دیده روان گشت و حضار مجلس نیز بگریستند پس زیاد پرسید که ایشان را
کجا یافتی گفت ای امیر دی همه روز در طلب ایشان بودم و اسب خود را هلاک
کردم و ایشان خود در خانه من بودند من خبر یافته ایشان را بردم صباح
بر لب آب فرات بردم و هر چند زاری کردند بر ایشان رحم نکردم القصه ایشان را

بکشتم

بکشتم و تن ایشان را بآب فرات افکندم و سر ایشان را اینجا آوردم پسر زیاد
گفت ای لعین از خدای نترسیدی و از حق سبحانه [illegible] نیندیشیدی و ترا
بر رخسارهای دلاویز و گیسوهای عنبر بیز ایشان رحم نیامد و من بیزید نامه
نوشته ام که ایشان را گرفته ام اگر فرمائی زنده بفرستم اگر حکم یزید در رسد
که ایشان را زنده بفرست من چگونه کنم آخر چرا ایشان را زنده پیش من
نیاوردی گفت ترسیدم که عوام شهر غوغا کنند و ایشان را از من بستانند
و طمعی که با میر داشتم حاصل نشود گفت چرا ایشان را در جائی مضبوط نگاه
داشتی و خبر بمن نیاوردی تا کس فرستادمی و ایشان را پنهان نزد خود آوردمی
آن شقی جوابی نداشت پسر زیاد روی بندیمان کرده در میان ایشان شخصی
بود مقاتل نام و او از دل و جان دوستدار خاندان بود پسر زیاد
عقیده او را میدانست اما تغافل میکرد زیرا که مقاتل ندیمی بود که مثل
نداشت او را پیش طلبید و گفت این شخص را بکنار لب آب فرات بر همانجا
که این دو طفل شهید کرده است بهر خواری و زاری این را بکش و پسر
سرها را ببر و همانجا که تنهای ایشان را در آب فرات افکنده است اینها
را بینداز مقاتل بغایت شادمان شد او را گرفته بصحرا آورد و
با همراهان خود گفت که اگر ابن زیاد تمام پادشاهی خود را عوض [illegible] میداد
مرا چنین خوش نیامدی که کشتن این مرد را بمن فرمود پس مقاتل حکم
کرد که دستهای حارث را باز بسته و سر او برهنه کرده پیاده
بازار کوفه در آوردند و آن سرها بر دست او [illegible] می‌نمودند غریو از مردمان می‌آمد

وبران شخص لعنة میکردند خار وخاشاک برسر وروی وی بریختند
وبرین منوال مقاتل ورا می آوردند تا بموضعی که مقتل ایشان بود
نگاه کرد پیره زنی دید مجروح افتاده وجوانی چون سرو آزاد کشته شده
وعلامت همه اعضاء او پاره پاره کرده وآن زن نوحه میکرد بر فرزندان
مسلم وبر سر نوجوان نازنین خود میکشت **شعر**

ایچه دریغ آن سرو باغ زندگی پژمرده شد ؛ در جوانی همچو گل زاتش غم زین قبا

مقاتل بپرسید که چه کسی کشته است جواب این بدبخت بوده واین کار
او را منع مینمودم پسر وغلام من با من درین کار دشمنی بودند تا آخر
الامر پسر وغلام را کشت ومرا زخم زد ومعلوم است که من این درد طفل
بیگناه دیدم پس روی بشوهر کرد که ای لعین برای طمع دنیا
پسران مسلم را بکشتی و دین را بدین قتل ناحق که عمدا از تو ما را
از دست دادی **ع** ضر دین دادی ... صورة نه دنیا پس حارث روی
بمقاتل کرد وگفت دست از من بازدار تا در خانه خود پنهان شوم
وده هزار دینار بشما بدهم مقاتل گفت اگر همه عالم از آن تو باشد ...
و بمن دهی دست از تو باز ندارم و تا جان چون تو بر ایشان رحم نکردی من نیز
بر تو رحم نکنم ترا هلاک سازم واز حق تعالی ثواب عظیم طمع دارم پس
مقاتل از مرکب فرود آمد وچون چشمش بر خون فرزندان مسلم افتاد
فریاد بر آورد وبسیار بگریست وخود را در خون ایشان غلطانید ودست
دعا برداشته از حق سبحانه وتعالی آمرزش طلبید وآن سرها نیز در آب

انداخت

انداخت راوی گوید بکرامتی که اهل بیت رسول را صلعم میباشد آن سر
تنها از آب بر آمد و سر سری بتنه خود چسبید ودست درگردن
یکدیگر آورده باب فرو رفتند انگاه مقاتل غلامان را فرمود تا — دستها
او را بر بندند انگاه پایها را بستند وگوشها را او را قطع کردند وهر دو
چشمش برکندند وشکستند اشکالشه همه اعضاء وی را در آن نهادند
در بجمی بسته باب در انداختند زمانی بر آمد از آب بموج در آمد
واو را بر کنار انداخت تا سه بار باین صورت واقع شد گفتند آب
او را قبول نمیکند جاهی بکنند واو را در آن افکنند وبر خاک
و سنگ کردند اندک فرصتی زمین بلرزید واو را بروی انداخت
وتا سه نوبت این معنی مشاهده افتاد گفتند خاک نیز این مردود
قبول نداد پس در آن خرماستان رفتند وآن همه خشک او — ودند
وآتش بر افروخته وبرا در آن انداختند تا بسوخت وخاکسترش
بباد بردادند پس دو جنازه حاضر کردند وپیره زن فعلا — مثل را
در آن تابوت خدا بنهند و بدر شهر بردند وانجا که باب حرم است
با جامه خونین دفن کردند و سوادا ران اهل بیت پنهانی خاتم
شاهزادگان بلا کشیدند **شعر**

دریغ و درد که آن مرد و نوجوان رفتند ؛ بصد ملامت وحسرت ازین جهان رفتند ؛
چو غنچه پیش خزد گذر کنیم ناله زار ؛ کنون که با تن گل بتر شان رفتند ؛
غم غریبی و یتیمی نبود شان در خورد ؛ بخانه بود خویشتن روان رفتند ؛

باب نهم

در رسیدن حسین بکربلا و محاربه نمودن با اعدا و شهادت آنحضرت
و اقربا و اولاد و سایر شهدا ختا که شرح این حکایه مشتمل بر
بمرتبه‌ایست که باعانت قوت تقریر در مکان امکان نگنجد و
این قصه منطوی بر غم و غصه بمثابه که بوسیله صورت تحریر
ظهور در نیابد نه قلم زبان را طاقت اظهار است و نه زبان قلم را
شعر سیه تر شد که اندر وقت تحریر زبان از آتش
وگر تحریر خواهم آن زمان هم قلم بشکافد و کاغذ بسوزد نه سامع را
شنودن اخبار استیلاء نوایر این حکایات و نه قایل را استطاعت
بیان استیلای شد ایراد این روایات **شعر**
نه یاد که یارای سخن نیست زبان را • بر بسته غم و غصه ره نطق و
اظهار قضیه که در بضیق صدری نتیجه اوست و اخبار واقعه که لا ینطق
لسانی حاصیتی متفرع بود بر چه وجه منصبه تبیین و تفصیل ظاهر
توانند شد **شعر** دو دست کره که کتابت نمی توانم کرد که می‌نویسم معزول می‌بود
ز آه و ناله حکایت نمی‌توانم گفت که صد گره بزبان می‌فتد بوقت مقال
آری شهادت حسین اندک واقعه نیست و مصیبت اهل بیت کم حادثه
حضرت رسالت صلعم از آن صورت خبر داده بودند و قبل از وقوع داغ این مصیبت
بر دل زهرا و مرتضی نهاده در کنز اللغات آورده که جبرئیل امین خبر
حبیب رب العالمین را از شهادت حسین خبر داده بود اول روزی که متولد
شده بود و جبرئیل تهنیت و تعزیت نزول نموده شمه از آن در اوراق سابقه مرقوم

شد دوم در جامع الحکایات آن چنان بود که ام الفضل بنت الحارث رضی الله
عنها روایت کرده است که در شبی در خواب دیدم که پاره از تن مبارک
حضرت رسالت صلعم بریدند و در کنار من نهادند از خواب در آمدم ترسان
و هراسان بنزد سید عالم صلعم رفتم و گفتم یا رسول الله خوابی عجیب دیده‌ام
و از هول و هراس آن آرام از دل من رفته است و صورت خواب تقریر کرده ام
آنحضرت صلعم تبسم کنان گفت یا ام الفضل نیکو خوابی دیده فاطمه زهرا حامله است
به پسری و آن پسر پاره از تن منست چون متولد شود نزد تو آید سازم و او در کنار
تو نهم بعد از چند روز حسین متولد شد او را با ام الفضل سپرد و او را بار ضاع
حسین مشرف ساخت ام الفضل گوید روزی سرور عالم صلعم بخانه من در آمد ع
دا رفتم او را گرفته من طلب بر من شد بس گفت بیا و جگر گوشه مرا من حسین را بر کنار
پیغمبر نهادم حسین ادرار کرد و قطره از آن بر جامه آنحضرت چکید و آنحضرت
روی بر حلق او می مالید و بوسه بر روی وی می‌نهاد و بعد از زمانی من طفل
او را از رسول خدا از آستکم [illegible] جامه حسین بگریست رسول صلعم فرمود مهلا
یا ام الفضل مهلا آهسته باش ای ام الفضل که این قطره با آب پاک کرد د
و این رنج که بجگر گوشه من رسید بچه چیز برخیزد جبرئیل فرود آمد که ای سید تو
طاقت گریستن حسین داری وقتی که حلق تشنه او بخنجر آبدار بریده باشند
و جسد نازنین او را غرقه خون ساخته باشند حال چون خواهد بود حضرت رسول
صلعم از آن حال محزون شد و بغایت اندوهگین گردید هر که این مصیبت اندوهناک
باشد معذور است که با حضرت رسالت صلعم موافقت نموده باشد و از اینجا گفته اند

که ارواح انبیا علی نبینا و علیهم السلام بجهة موافقة با آنحضرت همه در واقعه حسین
محزون و مغموم گشته اند شعر

کشتی نوح غرقه طوفان کربلاست ⁂ آدم درین بلا بغم و درد مبتلاست
این شعله بین که در جگر شاه کربلاست ⁂ هان ای خلیل آتش نمرود دیدنی
واز دست غصه جبه عیسی چاک چاک است ⁂ دیگر نگر جراحت پیراهن موسی ز نیل
چندین خروش و ولوله در جان انبیاست ⁂ گویا برای ماتم سلطان دین حسین
این خود چه حسرت است که در جان مصطفاست ⁂ اینها غم از برای دل مصطفی خورند
وانگاه فاطمه نالد ازین حال هادرده ⁂ گر مصطفی نگرید ازین غصه در خور است
هر که نگرید بهمین درد مبتلاست ⁂ سوزش نه بر نبی بود و بس که در سپهر

این حکایت ام الفضل در کتاب مطالب السئول
فی مناقب آل الرسول که از کتب ابن طلحه منقول است و در شواهد از احادیث
نقل کرده والله اعلم سیوم خبرهای حسین در سبکی واقع شد و این حکایت را
ام طبری در سیر کبیر آورده که یکی بود از یاران آل رسول صلعم که او را دحیه کلبی گفتندی
جوانی بود زیبا روی و اوقات وی بتجارت میگذشت هرگاه که نزدیک آن سرور صلعم
آمدی آنحضرت او را گرامی داشتی و هرگاه که بیامدی دست تهی نیامدی بلکه از جهة
حسن حسین میوها که در آن زمان بودی بیاوردی و شاهزادگان چنان خو
کرده بودند که چون دحیه بیامدی مرد برادر در مسجد با حجره آنحضرت قدوم او
و دلیر وار بر کنار وی نشستندی و دست بگریبان و آستین او در آوردندی که
اما جبرئیل امین علیه السلم گاه گاه بصورت دحیه آمدی پیغمبر صلعم یکبار در مسجد نشسته
بود که حسن حسین در آمدند و جبرئیل را دیدند بصورت دحیه چنان تصور کردند

که دحیه است بگستاخانه در آمدند در کنار وی نشستند و دست در آستین
وی میکردند و بگریبان او در می آوردند و وی چنانکه آنحضرت افروخته شد
واز جبرئیل شرم داشت و خواست که ایشانرا دور کند جبرئیل فرمود که
بگذار ایشانرا هیچ مگو پیغمبر صلعم فرمود که ای جبرئیل چون هیچ نگویم ایشان
را نمی شناسند و حرمت بجای نمی آرند و ترا دحیه می پندارند از تو ایشان گستاخی
مینمایند جبرئیل گفت ای سرور عالمیان ندیده که فاطمه تعجیل کرده
بوده و در خواب رفته و ایشان در گهواره بیدار شده اند و خواسته اند
که بگریند از آفریدگار عالم فرمان رسید که ای جبرئیل تعجیل برو گهواره
ایشانرا بجنبان که فاطمه غنوده است تا زمانی بیاساید یا رسول الله
من گهواره ایشان بجنبانیدم تا شبها جنبانیده ام و صدای اینچنین که شعر
ان فی الجنة نهرا من لبن لعلی و حسین و حسن بگوش ایشان رسانیدن
ای حبیب من بسی دستاس فاطمه کشیده ام که او را ماندگی دست آس رسیده
در خواب بوده و چون من دست آس گشتم و گهواره جنبانیدم ایشان هم
اگر بر کنار من آیند عجب نباشد الا مینمایم و چرا نیم که در گریبان و آستین
من چه می جویند حضرت رسول صلعم فرمود که حق ایشان ترا دحیه
پنداشتند و هرگاه دحیه آمدی احیانا برای ایشان میوه یا تحفه دیگر در آستین
و گریبان خود داشتی ایشان از تو تبرکه میوه می جویند جبرئیل دست
بپا دید بهشت و یک خوشه انگور و اناری از اشجار بهشت یاد کرده پیش
ایشان نهاد و چون خواستند که تناول فرمایند سایلی بر در مسجد

آمد که ای اهل بیت مرا از آنچه میخورید بدهید بتخصیص از ان انگور که
جنت تا در آرزوی آنم حضرت پیغمبر صلعم خواست که از آن انگور
قدری بوی دهد جبرئیل دست آنحضرت گرفت و گفت یا رسول الله این
ابلیس است آمده تا از میوهٔ بهشت بخورد و این بر وی حرام است اما چون
ابلیس بدانست که او را شناختند نا امید بازگشت پس شاهزادگان
میوه می نوشیدند و پیغمبر در ایشان می نگریست جبرئیل گفت ای سید این
دو میوهٔ باغ تو اند و این دو چشم و چراغ تو اند شربت شهادت خواهند بچشانید
یکی را بزهر مسموم خواهند گردانید و دیگری را بتیغ بیدریغ بخواهند
گذرانید و مصیبت ایشان ترا موجب زیادتی شفاعت است ابن حسام گوید
شعر بروز حشر ببینی بدست پیغمبر ٭ کلید گنج شفاعت بخونبهای حسین
در مصابیح القلوب آورده که از بهشت اناری و سیبی و بهی فرا گرفت و بدیشان
داد ایشان شاد شدند و حضرت رسول صلعم فرمود که این میوه را پیش پدر
و مادر خود برید و با یکدیگر بخورید و از هیچ چیزی باقی نگذارید چنان کردند روز
دیگر که باز آن رفتند درست شده بود و بحال خود باز رفته پس هر گاه که
از آن چیزی بخوردندی و قدری باقی گذاشتندی روز دیگر درست شده بودی
تا چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد آن انار کم شد و چون امیر را شهید کردند
به نیز ناپیدا شد اما سیب نزد امام حسین بود و پیوسته با خود داشتی چون
در کربلا تشنگی بر وی غالب شدی آنرا بوئیدی تشنگی او کمتر شدی چون حسین
را شهید کردند آن سیب نیز ناپیدا شد اما بوی آن سیب از تربت مقدس او

می شنوند نقلست از امام زین العابدین روایتست که هر آن مومن مخلص که در موسم
حسین را زیارت کند بوی آن سیب از تربت وی شنود و گوید بیت
آنحضرت خود شد او را از مشک او فرو طیب عنبر خوشتر است **مصرع**
سلام علی الترب الذی ضم جسمه **شعر** اگر بر مرقد جنة پناهش گذر یابی
شمیمش در مشام جان ز بوی مشک تر خوشتر ٭ هوای شهد شه چون روضه فردوس روح افزا
فضای آستانش چون سرای خلد جان پرور ٭ چهارم خبر شهادت او در حالتی
وقوع یافته و آنچنان بود که جبرئیل نزد پیغمبر صلعم آمد و آنحضرت حسین را
در کنار داشت و بوسه بر روی و حلق او میداد بر دندانک او را بوسه
با نینهاد جبرئیل پرسید که یا رسول الله این میوهٔ باغ نبوة و این گل
حدیقهٔ ولایت را دوست میداری فرمود نعم اولادنا اکبادنا راوی گوید
تعویذی در رشته کشیده در گردن حسین بود و اثر آن رشته در گردن
نازنینش مانده خطی پیدا آمده جبرئیل در آن خط می نگریست و سر بجنبانید
سید انبیا صلعم فرمود که ای برادر جبرئیل در اثر این رشته می نگری
جبرئیل گریان گشت یا رسول الله روزی باشد که در کربلا اثر همین
رشته گردنش خون آلود گردد و جانها را الم پیچ از مصیبت آن شهید مظلوم
غمزده و بخته و فرسوده شود **شعر** ملک را جان در این ماتم بسوزد
فلک را سینه چون شمع بسوزد ٭ بدانسان آتشی گردد فروزان
که از یک شعله اش عالم بسوزد ٭ پنجم اعلام از واقعهٔ هایله و حادثهٔ
شهیدان در سنجاق که بود آورده اند که صباح عیدی بود که شاهزادگان

بچهٔ سید عالمیان در آمدند گفتند ای جد بزرگوار امروز روز عید است
و بزرگ زادگان عرب را می‌بینیم جامهای نو پوشیده و ما را لباس نو نیست
روی بجانب تو کرده ای تاج لعمرک بر سر و خلعت یا ایها المدثر در بر داری آورده
تا عیدی بستانیم و عیدی بجز جامهٔ نو نمی‌خواهیم خواجهٔ عالم صلعم تامل فرمود
جامهٔ که مناسب قد و قامت ایشان باشد در خانه نبود و نا امید نمی‌خواست کرد
ایشان را بدرگاه بی‌نیاز متوجه تا ناگاه صیحه شد و شرح خود را بحضرت احدیت
فرستاد جبرئیل آمد دو حلهٔ سفید دوختهٔ مناسب ایشان از حلل
بهشت بیاورد و گفت ای سید ملول مباش و این لباس فرزندان عزیز
خود بپوشان حضرت رسول صلعم فرزندان را طلبید و گفت اینک جامهای که
قدرت فراخور قد و قامت شما دوخته است ارغبت سید **شعر**

خلعتی قد که خیاط کرامت آراست • بر قد و قامت اقبال شما اندر آست

اما چون حسن و حسین آن خلعتها را سفید دیدند دیگر باره بزبان نیاز
گفتند ای جد دلنواز همه کودکان عرب جامهای رنگین دارند ما را نیز
سوای لباس ملون است حضرت رسول صلعم متفکر شد جبرئیل گفت یا رسول الله
خاطر عاطر جمع دار که استاد کارخانهٔ صبغة الله این مهم را فی الحال
بسازد و دل جگرگوشگان ترا بهر رنگ که خواهند بیاراید بفرمای تا طشت
و ابریق بیاورند پس حضرت فرمود تا طشت و ابریقی آب بیاوردند جبرئیل
گفت یا رسول الله من آب برین جامها می‌ریزم و تو دست مبارک در آن میمالی
تا هر رنگ که مطلوب باشد ظهور رسد آن سرور یک حله را در طشت نهاد

و جبرئیل آب ریختن آغاز کرد پس حضرت روی بجانب حسن آورده
فرمود که ای نور دیده جامهٔ خود را بچه رنگ میخواهی گفت برنگ سبز
آنحضرت دست بر یک حله مالید بقدرت الهی لونی سبز گرفت آنرا پیش حسن
آورد و بحسن داد تا در پوشید و دیگر جامه را در طشت نهاده روی
بحسین کرد و او دران وقت پنج ساله بود گفت ای جان جد تو بکدام رنگ
میل داری گفت برنگ سرخ فی الحال بدست خواجهٔ انبیا آن حله برنگ
یاقوت رمانی برآمد و حسین آنرا در بر کرد جبرئیل بعد از مشاهدهٔ این
حال گریان شد شاهزادگان شاد شده و جامها پوشیده روی بحجرهٔ
مادر نهادند و سید عالم صلعم جبرئیل را درین وقت که فرزندان شاد
گشته نزد چرا غمگین شدی گفت ای سید مکرم قصر بهشت دو قصر که بنام
حسن و حسین ساخته بودند بر خاطر مبارک نمانده که کوشک حسن از
از زبرجد سبز بود و از آن حسین از یاقوت سرخ اینجا نیز اختیار رنگ
ازیشان رنگی را موید آن حالت و البته حسن را زهر دهند و در آخر
عمر رنگ مبارکش از اثر آن سموم سبز شود و حسین را شهید کنند
رخسارهٔ دلفریبش از خون وی سرخ گردد **شعر**

سبزه رو بر خاک لاله از غم زهر حسن • لاله گون کرده شفق از نخله حسین

مرویست که روزی رسول صلعم با جبرئیل علیه السلم نشسته بود حسین
در آمد جبرئیل پرسید که این کیست حضرت فرمود که پسر منست و او را
در کنار خود نشاند جبرئیل گفت زود باشد که ویرا بکشند رسول صلعم

پرسید که ویرا کجا کشند گفت جمعی از امت تو اگر خواهی بتو بنمایم که ویرا
در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشاره کرد بجانب کربلا
و قدری خاک سرخ برگرفت و بحضرت رسالت صلعم نمود گفت این خاک
مقتل ویست و بخون او رنگین خواهد شد **شعر**

خاکرا گر خون آن شهزاده رنگین کرده اند ٭ جمله حوران سرمهٔ چشم جهان بین کرده اند
کوه‌ها را سنگها بر سر زنند گر بشنود ٭ آنچه آن سنگین دلان با آل یاسین کرده اند
ده جا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ٭ شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند

راویان این اخبار جگرسوز و ناقلان این حکایات غم اندوز بدین
وجه نقل کرده اند که در بدو حال که مسلم عقیل بکوفه رسید و اشراف
و اعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند و بیعت وی با
بیست هزار مرد جرار که از بامداد سر ارادت بر خط هواداری متابعت
نهادند کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد و صورت حال بموقف عرض
رسانید و استدعاء قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بیان
تمام ادا کرد **شعر**

همای اوج سعادت بدام ما افتد ٭ اگر ترا گذری بر مقام ما افتد

چون این کلام بحسین رسید آهنگ سفر
عراق ساز کرد و در وی تهیهٔ اسباب سفر آورد و دوستان و هواداران
او را این صورت موافق نمود اما هر چند آنجناب را از رفتن منع نموده
خود را باقامت دلایل و براهین مرکب ساختند مفید نیفتاد آخر عبد الله
عباس بخدمتش شتافته گفت ای ابن عم می شنوم که عزیمت کوفه داری فرمود

آدی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت
حرم خدا اختیار مکن که بدرستی ترک حرم کرده بعراق توجه فرمود
دیدی که چه بر او رسید و اهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کردند
و جراحات او را غارت کرده زخم بروی زدند و تو از ایشان ایمن مباش
و بر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید و از
ایشان وفا و عهد و پیمان نیاید **شعر**

وفا مجوی از ایشان و گرنه می شنوی ٭ بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا می باش

فرمود که این قضیه با اینها نسبتی ندارد و مسلم عقیل بمن نامه فرستاده
و از بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده و مردم کوفه مکاتیب بسیار
نوشته اند و التماس نموده که متوجه آنجانب شوم شاید که کار حق
تمشیت یافته مهم باطل در هم شکنند و حالا بر من حجت لازم شده
اگر نروم در عند الله چه جواب توانم گفت ابن عباس گفت که هنوز
والی یزید در شهر است و آن مملکت در تصرف کسان اوست اگر کوفیان
حاکم خود را از شهر اخراج کنند و ولایت را متصرف شوند بدان صوب
توجه نمودن صوابست و اگر چنین نکنند ترا ضرورت با لشکر یزید جنگ
باید کرد و مبادا که از ایشان در آن واقعه ضرورت نصرت نیاید
و شما بیکس و بی فریادرس بمانید حسین فرمود در این سخن اندیشه کنم
و فردا جواب گویم ابن عباس برفت و حسین برای رفتن کوفه فال
گشاد این آیه بر آمد کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة

حسین گفت صدق الله و صدق رسول الله بنحو حق بزرگوار خود که **شعر** بارها گفته ام و بار دیگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود ،
شنیدم و کلام پروردگار خود که بنا گشودم مرده و مؤمن شهادت دادیس آینه طوطی صفتم داشته اند ، آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم ،
و همراهان جاده بیت **مصرع** دفع شد بر تنبیه بر تشابه کردن در چمن اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست ، که از آن دست که می پرورد میرویم ، دیگر
باز ایند و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرموده گفت عزیمت سفر عراق عبد الله عباس گفت اگر البته این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک
مهمات و دل بر قضاء ربانی و حکم سبحانی نهاده **مصرع** تنش عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان همراه مبر حسین فرمود
آنچه مراد خواه بود بجهت رضا رسانیدن عبد الله عباس گفت ای حسین که ایشان را کجا بگذارم و بکه بسپارم اولی آنکه با من باشند گفت یا ابن رسول الله
میل سفر داری توجه بجانب یمن کن که مملکتی عریض است و عرصه فسیح مرا داعیه آن بود که در رکاب تو باشم اما قضا عنان عزیمت بجانب مدینه
و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعه پدر تواند در آن ملک دعوی کنی و شاید که چون تو بگونه قرار گیری من علاقه تو توانم رسید
دوستان و هواخواهان اهل بیت در آن نواحی بسیار اند و چون میدانم که با مخالفت تو چگونه توانم کشید و جام غم انجام هجر تو بکدام
ولایت قرار گیری اعیان خود را باطراف و اکناف ممالک و آن سامان فرستی توانم چشید **شعر** تو میروی و من خسته با بیغ ها نم ،
دا به بعث تو دعوت کنند و لشکری در هم نبند انگاه سر جه عکاس دارانکه بی تو بمانم عجب همی ها نم ، تو باد پای عزیمت جو باد میرانی ،
بدان قیام نمای حسین فرمود کای پسر عم کمال شفقت ترا در باده جز آب دیده گلگون جواب برآرم ، پسر امیر المؤمنین حسین برادران خویش
میدانم و خلوص ضمیر ترا بسته باخود می شناسم اما عزیمت من بسوی هواداران خود را وداع کرده و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب
مصمم گشته و هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که داده در روز سیوم ذو الحجه قضا را مسلم عقیل در عمان دود بقتل
بظهور خواهد آمد و من میدانم که مراجه واقعه در پیش است و اخذ دیر رسید بود از آنکه پیرهن آبدیده روی براه نهادند آورده اند که یکی از
شنودم و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود که اوتیت علم المنایا از دوستداران آن مخلص محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله سخن
والبلایا اکنون آن کتاب پیش ماست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت کرده مصلحت نیست که قول ایشان را وفائی و وعدهای ایشان را بقائی نیست
میدانم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمت الحاح منمای حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه میکنم و اینجا اینم
که بجائی نرسد درین سفر اختیارم و زمام امور من در دست دیگریست اعادی در کوفه بدینجهت بار سفر می بندم که کسی از غیب در افکند اند

برسید که ویرا کجا کشند کفت جمعی از امت تو اکر خواهی بتو بنمایم که ویرا
در کدام زمین خواهند کشت پس جبرئیل اشاره کرد بجانب کربلا
وقدری خاک سرخ برکرفت وبحضرت رسالت صلعم نمود کفت این خاک
مقتل ویست وبخون او رنکین خواهد شد **شعر**

خاکرا کر خون آن شهزاده رنکین کرده اند ❊ جمله حوران مردمهٔ چشم جهان بین کرده اند
کوه خارا اشکها بر سر زند کر بشنود ❊ آنچه آن سنکین دلان بر آل یاسین کرده اند
وه چرا بر خاک میدان غرق خون افتاده اند ❊ شهسوارانی که فتح قلعهٔ دین کرده اند

راویان این اخبار جکرسوز وناقلان این حکایات غم اندوز بدین
وجه نقل کرده اند که در بدو حال که مسلم عقیل بکوفه رسید واشراف
واعیان بدو رجوع نموده قاعدهٔ بیعت را تمهید دادند وبیحده یا
بیست هزار مرد جرّار کرّار بامداد سر ارادت بر خط هواداری متابعت
نهادند کتابتی بحضرت شاهزاده فرستاد وصورت حال بموقف عرض
رسانید واستدعاء قدوم شریف ایشان نموده مضمون این کلام بمبالغهٔ
تمام ادا کرد **شعر** سمای اوج سعادت بدام ما افتد ❊
اکر ترا کذری بر مقام ما افتد ❊ چون این کلام بسمع حسین رسید آهنک سفر
عراق ساز کرد وروی بتهیهٔ اسباب سفر آورد ودوستان وهواداران
او را این صورت موافق نبود اما هرچند آنجناب را از رفتن منع نموده مدعاء
خود را باثبات دلایل وبراهین موکد ساختند مفید نیفتاد تا آخر عبد الله
عباس بخدمتش شتافته کفت یا ابن عم میشنوم که عزیمت کوفه داری فرمود

آری ابن عباس کفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو ومفارقت
حرم خدا اختیار مکن که پدرت ترک حرمین کرده بعراق توجه فرمود
دیدی که چه بدو رسید واهل کوفه همان مردمند که قصد برادرت کردند
وجهات او را غارت کرده زخم بروی زدند وتو از ایشان ایمن مباش
وبر قول ایشان اعتماد مکن که سخن ایشان وثوق را نشاید واز
ایشان وفا وعهد وپیمان نیاید **شعر**

وفا مجوی از ایشان وکرنه میشنوی ❊ بهرزه طالب سیمرغ وکیمیا میباش

فرمود که این قضیه بانها نسبتی ندارد ومسلم عقیل بن نامه فرستاده
واز بیعت بیست هزار مرد مردانه خبر داده ومردم کوفه مکاتیب بسیار
نوشته اند والتماس نموده که متوجه آنجانب شوم شاید که کار حق
تمشیت یافته حکم باطل در هم شکند وحالا بر من حجت لازم شده
اکر نروم در عند الله چه جواب توانم کفت ابن عباس کفت که هنوز
والی یزید در شهرست وآن مملکت در تصرف کسان اوست اکر کوفیان
حاکم خود را از شهر اخراج کنند وولایة را متصرف شوند بعد از آن صوب
توجه نمودن صوابست چه اکر چنین نکنند بظاهر تا با لشکر یزید جنک
باید کرد ومبادا که از ایشان در آن واقعه صورت نصرت نیاید
وشما بیکس وبی فریاد بمانید حسین فرمود در این سخن اندیشه کنم
وفردا جواب کویم ابن عباس برفت وحسین برای رفتن کوفه فال
کشاد این آیه برآمد کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة

حسین گفت صدق الله وصدق رسول الله پیغمبر حق بود گویا خود که در خواب
شنیدم که کلام بر درد کار خود که تنها کشودم مرد مؤمن شهادة منتظر
و مرادان جادهٔ بنت مصطفی دفع شد پر تشدید پس نشاید کردن دور عباس
باز ماند و گفت یا ابن رسول الله چه فکر فرموده گفت عزیمة سفر عراق
مصمم است و دل بر تقضای ربانی و حکم سبحانی نهاده مصرع
آنچه مراد حق بود همت رضا را ساختن عبدالله عباس گفت ای حسین اگر ترا
میل سفر دادی توجه بجانب یمن کن که مملکتی عریض است و عرصهٔ فسیح و حصون
و قلاع بسیار دارد و قبیله همدان تمام شیعهٔ پدر تواند و دیگر
دوستان و هواخواهان اهل بیت در آن نواحی بیشمار اند چون در آن
ولایة قرار گیری اعیان خود را با طراف و اکناف ممالک روان سازی تا خلایق
را به بیعت تو دعوت کنند و لشکری در هم نهند آنگاه مرجع عالمیان
بلاد قیام نمای حسین فرمود که ای پسر عم کمال شفقت ترا در باره خود
میدانم و خلوص نصیحت ترا بسته با خود می شناسم اما عزیمة من بسوی کوفه
مصمم گشته و هیچ نوع فسخ آن صورت نمی بندد و درین سفر سری هست که
بظهور خواهد آمد و من میدانم که مرا چه واقعه در پیش است و از جد خود
شنوده ام و تو میدانی که پدرم بارها بر سر منبر فرمود که لو ثنیت علم المنایا
والبلایا اکنون آن کتاب پیش منست و مبلغ اعمار و آجال اهل بیت را
میدانم دیگر درین باب مبالغه منمای و در فسخ این عزیمة الحاح مفرمای
که بجائی نمیرسد درین سفر اختیار و زمام امور من در دست دیگریست

دیگر

شعر بارها گفته ام و بار دگر میگویم که من دلشده این ره نه بخود میپویم
در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم وگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می پروردم میرویم
عبدالله عباس گفت اگر البته این عزیمة با مضا خواهی رسانید و ترک
رفتن عراق نخواهی کرد باری زنان و فرزندان همراه مبر چه میترسم
که ایشانرا آنجا بگذارند و بکشند بسا دم اولی آنکه با من باشند گفت یا ابن رسول الله
مرا داعیه آن بود که در رکاب تو باشم اما قضا عنان عزیمة بجانب دیگر
میکشد و نشاید که چون تو بکوفه قرار گیری من بی ملازمت تو توانم رسید
و نمیدانم که با بی فراق تو چگونه توانم کشید و جام غم انجام مهاجرت که دارد
قوة توانم چشید شعر تو میروی و من خسته باینجا مانم
در آنکه بی تو بجانم عجب همی مانم تو باد پای عزیمة چو باد میرانی
من آب دیده گلگون چو آب میرانم پس امیرالمؤمنین حسین برادران خود
و هواداران خود را وداع کرده و برای نسوان و اطفال محملها ترتیب
داده در روز سیوم ذوالحجه قضا را مسلم عقیل در دست دشمنان در کوفه بقتل
رسیده بود آنکه پیرهن آمده روی براه نهاده آورده اند که یکی از
از دوستان آن مخلصان محبان خالص ایشان گفت یا ابن رسول الله
کرده رفتن مصلحت نیست که قول ایشانرا وفائی و وعدهای ایشانرا بقائی نیست
حسین جواب داد که از الزام حجت ایشان اندیشه میکنم و اینجا اگر
اعادی در گوشم بدین جهت بار سفر می بندم که کسی از غیب در افکنده است

ومن کوفه را آن کنم **شعر** حکم من چکنم من که کوفه را بکنم
کز این سوی برنم کز این سوی شکنم اما چون بمنزل صفاح رسید فرزدق
شاعر را دید که از جانب عراق می‌آمد چون فرزدق شاعر را نظر بر جمال
جهان آرای حسین افتاد فی الحال از مرکب پیاده شده در دوید و دامن
رکاب حسین بوسید حسین گفت ای فرزدق از کوفه می‌آیی گفت آری
یا ابن رسول الله گفت مردم کوفه را چون گذاشتی جواب داد که دلهای
ایشان با تست که راه حق داری اما شمشیرهای ایشان با بنی امیه است
که مال دنیا ایشان دارند حسین فرمود که راست گویی پس فرزدق وداع
کرده بجانب حرم رفت و چون حسین ببطن الرمه رسید مکتوبی نبشت
مسهر داده او را بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامهٔ مسلم عقیل بمن رسید
مشتمل بر اتفاق شما بخلافت من و بشوق و آرزومندی شما بتعظیم من خدا
شما را جزاء خیر دهاد و سعی شما در حق من ضایع مگرداناد و این صحیفه از
بطن الرمه ارسال یافت و من عنقریب از عقب مکتوب خواهم رسید قیس
نامهٔ آنحضرت گرفته روی بکوفه نهاد و چون بقادسیه رسید حصین
بن نمیر با جمعی از لشکر شام در آن مقام آرام داشت و سبب آن بود که چون
حسین از مکه بیرون آمد جمعی از اعادی نامه به پسر زیاد نوشته او را
از عزیمت شاهزاده اخبار نمودند و پسر زیاد تمام سر راهها بمردم
کاری و دلیران سپرده بود و حصین طلایه دار ایشان از آن آگاهی داشت
چون بقادسیه رسید حصین او را گرفته بکوفه فرستاد و ابن زیاد او را

غلطیها کرده عاقبت فرمود که او را از بالای قصر بزیر انداختند
و هلاک شد نور الائمه آورده که ارسال نامه بکوفه از کربلا بوده
و عنقریب آن نقل سمت ذکر خواهد یافت و چون حسین بذات عرق رسید
بشر بن غالب را دید که می‌آمد پرسید که ای بشر از کوفیان چه خبر داری
بشیر گفت یا ابن رسول الله شنیدم الکوفی لا یوفی فرمود که راست گفتی
و از آنجا در گذشته بمنزل زروده رسید از یک جانب بلندی دید خیمه نصب
کرده پرسید که صاحب خیمه کیست گفتند زهیر بن القین البجلی و او در گریز
وقت از آنکه می‌آمد حج گزارده و از مناسک آن فارغ گشته بکوفه میرفت
امام حسین او را طلبید زهیر در اول تعلل نمود و بعد از تامل تمام
بشرف خدمت امام علیه الصلوة والسلام توجه فرمود حسین گفت ای زهیر
هیچ سر آن داری که مرکب مجاهدت در میدان محبت الهی بتازی
و باب شمشیر آبدار آتش فساد را منطفی سازی و پروانه وار بر حوالی
شمع شهادت پرواز نمایی و دری از خلد برین بر روی خود
بگشایی **ع** ز جان بگذری تا بجانان رسی زهیر بر افروخته
این سخن مترنم شد که یا ابن رسول الله **شعر**
سری که پیش تو بر آستان حلقه نیست ، سریست آنکه سزاوار تاج عزت نیست ،
به پیش اهل نظر کم بود ز بیدلان ، دلی که سوخته آتش محبت نیست .
مدتهاست تا من در صدد این دولت و مترقب این سعادت می بودم **مصرع**
منت خدای را که رسیدم بکام خویش پس از نزد حسین بیرون آمد

بفرمود تا خیمه او را بکنند و بتقریب خیمه امام مظلوم نصب کردند
پس با اصحاب خویش گفت از شما هر که آرزوی شهادت دارد باید
با من مرافقت نماید و هر که میل وطن دارد شهادت را بکار نیست از من
مفارقت اختیار نماید اغلب یاران و همراهان روی اعراض [illegible] بکوفه
نهادند انگاه زن خود را طلبید گفت ای یار همراه وای همدم وفادار
من بخدایت حسبت میدهم تا جان شاد [illegible] از مال من حق خود ببرد
و مرا بحل کن و قول آنست که زن را طلاق داد و او را همراه برادر بکوفه
فرستاد و در روایتی چنانست که زن گشای مرد مردانه وای [illegible]
فرزانه تو میخواهی که همراه پسر مرتضی باشی من نیز میخواهم که [illegible]
دختران فاطمه زهرا باشم پس هر دو کمر خدمتکاری اولاد رسول
بر میان جان بستند و طریق همراهی اختیار نمودند و [illegible]
احرام احرار سعادت سر دو سرا نمودند ع وای کار دولت [illegible]
پس از انجا برفتند و بشقوق رسیدند شخصی از کوفه می آمد حسین [illegible]
نشسته او را طلبید و از احوال کوفه استفسار نمود آن شخص گفت
بخدای که از کوفه بیرون نیامدم مگر که دیدم که مسلم عقیل و هانی عروه
را کشتند و تنهای ایشان بردار کشیدند سرهای ایشان بدمشق [illegible]
حسین که این سخن بشنود گفت انا لله و انا الیه راجعون پس آن مرد
برفت و بغیر از حسین کسی بر آن خبر وقوف نیافت راوی گوید که مسلم
دختری داشت سیزده ساله حسین او را بنواختی و مصاحب دختران حسین [illegible]

در این منزل که فرود آمده بودند آن دختر بعادت خویش پیش حسین آمد
امام زاده او را نوازش کرد و مرا عاتی میفرمود که مهربانتر از آن واقع شد
بسیار دور روی او مینگریست دست مبارک بر سر وی میکشید دختر را گمانی
در دل پیدا شد و بفراست چیزی معلوم کرد گفت یا ابن رسول الله امشب
با من لطفی میفرمائی و رعایتی میفرمائی که گویا در یتیمان باشد مگر پدرم شهید
شده است حسین را تحمل نماند بگریه در آمد و گفت دل تنگ مکن که من پدر تو
باشم و زینب خواهر من مادر تو و دختران من همه خواهران تو و پسران من برادران تو
آن دختر فریاد بر کشید و مضمون این ابیات بر جزئی که دایه عرب باشد
ادا کرد شعر ای کاشکی تخت نهاد در نزادمی تا این زمان ز دست پدر دانه داد
ای کاشکی شناختی خوابگاه او تا بر چو خاک در قدم او نهادمی ای کاشکی مگر شدی
تا جویبار گریه چشم گشادمی چون فریاد و فغان آن دختر بر آمد پسران مسلم عقیل
بر آن حال مطلع شدند و بناله و فغان در آمدند عم ما را از پدر ما آشفتند و از
زاری و بیقراری دقیقه فرو نگذاشتند و هر یک از ایشان بسوز دل میگفت
شعر من خود از درد دل فریاد م حال مسلم چه شنیدی یادم
امام حسین از قضیه مسلم بسیار متالم شد و از دغدغه معاهد او متفکر
گشته بسبب خبر مفارقت مسلم و داغ بیوفائی کوفیان آب از دیده مبارکش
روان شد و زبان حالش بدین گفتار در ترنم آمد شعر
بر دل دردی عجب دارم نمیدانم که چه چاره کنم دل از خون شد که تا بر حال خود گریه کنم
آورده اند که بعضی از رفیقان حسین را سوگند دادند که بر خود و اهل بیت

رحم کن و ادسر رفتش کوفه در گذشته بوطن خویش مراجعت نمای که جمیع کوفه برو
وجه ردی بوده ونزاد درکوفه یاوری نیست فرزندان وبرادران عقیل که همراه
بودند گفتند یا ابن رسول الله ما را بعد از مسلم زندگانی بچه کار اید یا ما از
تا انتقام خود بکشیم یا ازان شربت که مسلم چشیده ما هم بچشیم حسین فرمود
لا خیر فی العیش بعد هولاء بس ازین در زندگانی هیچ لذتی نباشد *شعر*
زندگی بهر دیدن یار است بار چون نیست زندگی عار است وچون ازان منزل
کوچ کردند وبزباله رسیدند قاصد عمر سعد برسید ومکتوب وی که بشام
نوشته بود رسانید مضمون آنکه اهل کوفه جفا کیش بیمه خصلت ایشان است غدر
وبیوفائی مسلم را تنها بگذاشتند تا رسید بدو انچه رسید وهانی عروه
بتیغ ستم کشته شد حسین را ازمکتوب عمر سعد یقین شد که مسلم
شهاده رسیده چون این خبر دادند شاهزاده شیعی یافته مردم
بران اطلاعی حاصل شد جمعی که از اطراف بدو پیوسته بودند مفارقت
اختیار کرده متفرق شدند وچون ازان منزل رحلت فرموده بقصر بنی مقاتل
رسیدند سرا پرده دیدند زده ونیزه بر زمین فرو برده وشمشیر حمائلان
آویخته واسبی بر آخر بسته امام حسین پرسید که صاحب اینها کیست گفتند
عبدالله بن الحر الجعفی که از اعیان کوفه است وازبهادران ودلیران آن دیار
وبقوة وشوکه زیاده از اکفا واقران *شعر*
در آهنگ چون شیر غران بود که جنگ شمشیر بران بود
حسین حجاج بن مسروق جعفی که از قبیله وی بود بطلب او فرستاد حجاج

سلام وپیام آنحضرت بوی رسانید عبدالله گفت ای حجاج حسین را چه مطلب
گفت ترا با او همراه باشی اگر در دفع اعدا سعی کنی ثواب عظیم یابی واگر
ترا بکشند درجه شهاده علاوه آن کردد عبدالله گفت من از کوفه بجهة
آن بیرون آمده ام که مبادا حسین در آن دیار بر فتنه کشته شود ومن در
میان کشندگان وی باشم وبدان ای حجاج که اهل کوفه جهة محبة دنیا
از خاندان نبوت برکشته اند وبه بسر زیاد پیوسته اند ومال فانی را
بنعیم باقی گزیده ومن نه طاقت حرب ایشان دارم ونه بموافقت ایشان
سعة فرو می آیم حجاج بازگشت وصورة حال بعز عرض رسانید حسین
خود برخاست وبوثاق وی قدم رنجه فرمود ابن الحر شرایط تعظیم ولوازم
تبجیل وما یکون من هذا القبیل بجای آورده آنحضرت را بجای نیکو نشاند
وخود درخدمت ایشان ایستاد وحسین فرمود که معارف شهر تو عریضها
فرستادند که ما همه اعوان وانصار وییار وهواداد توئیم اکنون می شنیم
که روی از راه هدایت برتافته بادیه ضلاله وغوایه سلوک اند ومنیز
ای عبدالله که هر چه کنی از خیر وشر بدان مثاب ومعاقب خواهی بود
ومن ترا بمعاونة ومناصرة خود میخوانم واگر اجابة کنی فردای قیامت
شکر تو پیش جدم مصطفی صلعم بگویم عبدالله جواب داد که مرا یقین
معلوم است که هر که متابعة تو نماید در آخرة بهره او از مثوبات حظ
کامل ونصیب وافر وشامل خواهد بود اما چون کوفیان با تو در مقام معا
ودرآن دیار ناصر ومعاونی نداری وبا تو معدودی چند بیش نیست نوشد

غالب ظن من آنست که تو مغلوب خوابی شده و لشکر یزید بسیار است
و من یک تنم پیداست که ایشان با من چه آیین مرا معاونت دارید ای نادیان
من که صلحت نام اوست قبول فرمائی بخدای سوگند که این اسپیست که در
عنت بی‌نظیر جانور که تا شده‌ام بدو رسیده است و هرکه این بر دو او دست
مرا انباشته و این شمشیر من سیفی صارمست و از دنبال دران غرس کم کبی حسین
سلاحی باشد توقع میدارم که بقبول این تحفه مختصر منت بر جان من نهی
ع پای ملخ نزد سلیمان قبول کرد شاهزاده برخاست و گفت من
بطمع اسب و شمشیر پیش تو نیامده ام بلکه از تو توقع معونت و نظام میداشتم
تو قبول نکردی مرا بمال کسی که جان از من دریغ دارد التفاتی نیست ابیات داوری
گویند که بعد از واقعه انتخاب عبدالله جمع بر تقصیر خویش تاسفها خورد و در آخر
باب ابیات درد انگیز گفت چنانچه در تاریخ ابوالمؤید موفق بن احمد مکی
و چون در مبدأ تالیف این اوراق مقرر شده که مقتضی ابیات عربی نگردد
مگر وقتی که آن ضرورت باشد جا استماع آن در ابیات و آن پارسی بیان نماید
توقع خاطری باشد لاجرم بر اثبات ابیات جمع اشتغال نرفت شعر
شعرا نیست **شعر** زمی خرابست که چون شاه شهید کربلا بر آن کشا قدم در رفت پیاده
چرا نمرده آنحضرت نرفتم، تو در ره ام طریق حق گمراهی، اگر دو دیگر بلا بکشم آورند
شهید راه درد دو سپیدار دل، نبی بودی بتر از پی قیامت، مرا از لطف اعا چند داد
کنون نا و نعت من از دو بصیر، بمانده در مقام شهیدای، بصد نادم نادم مکنم آه
دلی سودی ندارد داده داد، آورده اند که در شب دل طریق گفته که انرا قبله خوانند

خواهر خود
حسین نزد آمده بود و سر در کنار زینب نهاده در خواب شد ناگاه
بیدار گشت و آب از دیده مبارکش میریخت خواهرش ام کلثوم گفت
ای جگر گوشه مصطفی و ای نور دیده مرتضی و ای سرور سینه زهرا چرا میگریی
حسین فرمود که این ساعت جدم مصطفی را صلعم در خواب دیدم که
میگریست و میگفت ای حسین رسیدن تو بما زود خواهد بود و سواری را
دیدم که پیش من ایستاده میگفت شما میشتابید و مرگ بر اثر شما می شتابد
و مرا از گریه جد خود گریه دست داده ام کلثوم نیز گریان شد و بر وی گریان
حرم عصمت همه ملول و محزون گشته میگریستند از میان علی اکبر برپای خاست
و گفت ای پدر ما بر حقیم گفت نعم ما بر حقیم و با حقیم و حق با ماست
پس گفت باکی نبود اگر ما بمرگ بپیم یا مرگ بما رسد چه تعیین میدانم که
لباس حیوة مستعارست و اساس حیوة بنایش ناپایدار بلاک جمله
ابنای عالم بشریت کل شئ هالک مقررست و مسافران منازل بادیه دنیا را
برمز اینما تکونوا یدرککم الموت را بکدار که ویحث تخم امانی بکشت زار
جان که برق حادثه آتش بخرمنش نفکند، کدام درخت اقبال که نرخ بجرح کشتند
که صرصر اجلش عاقبت بیخ نکند، ای پدر ما گلشن فنا را انتجات باجر
دلدار الآخرة خیر و ابقی آراسته می بینم و گلزار شهادت را به انبعاث
حدایق بر ذوق فرجین مزین شده می بایم پس ما را از مرگ چه باک
شعر مرگ برگ آمد که راحتها در وست، مرگ سازد مغز را پیدا ز پوست
همچو گل بردار دو حجاب از ز پیش، تا شویم از اصل سوی فرع خویش

پس از آن منزل رحلت فرموده بموضعی رسیدند که آنرا قطقطانه خواندند
شاهزاده درین منزل لشکر خود را گفت ای گروه دوستان شما را من بحلیت شما را
دستوری دادم که باز گردید و هر جا که خواهید بروید که کوفیان با ما
بیوفائی کردند و مسلم عقیل را بقتل آوردند و این کار در ابتدا بر ما آسانست
و بر شما حرجی نیست هر که خواهد باز گردد جمعی که در راه وفا ثابت قدم نداشتند
ملازمت آنحضرت را بگذاشتند و حسین ماند با فرزندان و برادران
و خویشان و جمعی که موالیان و هواداران ایشان بودند حسین فرمود که
ای دوستان مرا از خویشان و خویشان را از من گزیر نیست اما شما را
اجازت است عنان بگردانید و حالا که مجالست بهر طرف که خواهید متوجه شوید
آن وفاداران خیرکردار و دولتخواهان اهل بیت مصطفی علیه صلوات
الملک الجبار یکبار زبان باخلاص گشوده و اظهار صدق نیت و صفای
طویت نموده گفتند یا ابن رسول الله مرا جان ما فدای خاک پای تو باد که شهر
ولایت را امامی و مسند امامت را پادشاهی هر که امروز از تو روی بگرداند
فردا بکدام روی در روی تو نگریستن تواند شعر ای قبله هر که مقبل آمد کو
روی همه مقبلان عالم سوی تو امروز کسی کز تو بگرداند روی فردا بکدام روی بیند رو تو
یا ابن رسول الله ما بچه جهت دست اعتصام از دامن ولای تو باز داریم
ملک خدمت و ملازمت تو که سبب پادشاهی جاوید است روی بکدام مملکه آریم
بلکه ملک آن دانیم که سلطانش تو باشی و جان آن دانیم که در دست جان دهیم که جان
توئی شعر خوشا ملکی که سلطانش تو باشی خوشا جانی که جانانش تو باشی

خوشا روئی که در روی تو باشد خوشا چشمی که انسانش تو باشی
بدرد دل بسر بردیم عمری ببوی آنکه درمانش تو باشی
ای بجان روضه رسالت و ای ثمر گلشن جلالت ما را از بوستان وصال
خود بخارستان فراق حواله مکن که از همه عالم بر گل و گلزار تست ما را
خار عشق و جمالت در نظر ما خارست شعر ما خار غم عشق آویخته ایم در دامن
کوته نظری باشد رفتن بگلستانها گر در طلبت ما را رنجی برسد غم نیست
چون عشق حرم باشد سهلست بیابانها یا ابن رسول الله ما بحقیقت ترا
دلواء هواداری تو بر سر میدان مخالفت برافراخته ایم و مرکب خون شتاب
در مضمار متابعت تو تاخته ایم و رسم بیوفائی و پیمان شکنی که در مذهب فتوت
و آیین مروت نباشد برانداخته ایم اگر تو آستین ملال بر ما افشانی باد امن
صحبت ما در چینی ما دست از دامن تو باز نداریم و اگر از در برانی از در دیوار
درآییم شعر گر تو صد بار دامن افشانی نگذاریم دامن تو ز دست
بعد از آنکه نعمت خدمت تو دریافته باشیم طریق شکرگزاری و وظیفه سپاسداری
اقتضاء آن میکند که تا زنده ایم جان نعمتی از دست ندهیم و بنوعی شکر
قدوم النعم سر آزاده برخط انقیاد و اطاعت نهیم شعر
دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف باشد که بگیرند و دگر بگذارند
موالیان در اثناء این سخنان گریه میکردند حسین نیز بگریست و ایشان را
دعاء خیر گفت اما راوی گوید که ابن زیاد جاسوسی که فرستاده بود که چون
حسین بیرون آید متوجه کوفه شود مرا خبر کن درین وقت جاسوس

دو دسته و خبر رسانید که شانزده روز است که حسین از مکه بیرون آمده و امروز
در قبیلهٔ بنی سلوان است پسر زیاد که این بشنید حر بن یزید ریاحی را
با هزار سوار بفرستاد که حسین را بهر وجه که باشد بکوفه رسانند و نگذارند
که بطرفی دیگر بیرون رود حر در راه بادیه راه بادیه پیش گرفت و حسین را
میطلبید اما حسین از آن قبیله بیرون آمده روی بکوفه نهاده بود که شخصی از
بنی عکرمه او را پیش آمد حسین از حال کوفه سؤال کرد آن کس گفت ابن زیاد
لشکرها در بادیه بطلب تو سرگردان کرده و از قادسیه تا عذیب همه
صحرا سپاه فرو گرفته است و انتظار تو میکنند مصلحت آنست که راه را
بگردانی و بجای دیگر روی که نیزها و شمشیرها ایشان را یقین شناس
که بر اقوال و افعال کوفیان اعتمادی نیست بلکه اکثر از آنها که
بدست بسرعت در بیعت تو آمده بودند حالا در محاربهٔ ملازمان آنحضرت
با لشکر شام اتفاق نموده اند حسین فرمود که جزاک الله خیرا
تو شرط نصیحت بجای آوردی حق تعالی ترا جزای خیر دهد پس حسین از او
برگذشت و میرفت تا بمنزل سراة رسید آنجا بیتوته فرمود و علی
الصباح روان شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید لشکر حر را
دید که در آن صحرا فرود آمده بودند و در سایهای اسبان خود نشسته
چون سپاهی سپاه حسین را دیدند سوار شده در پیش راه ایشان صف
برکشیدند حسین کس فرستاد که مهتر آن سپاه کیست حر بن یزید ریاحی بیامد
و نام و نسب خود بگفت حسین فرمود که یا حر لنا ام علینا یاری یا

آمده یا بحرب ما حر گفت بحرب شما حسین گفت لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم آنگه گفت ای حر چه حال است که آمدی گفت مرا پسر زیاد فرستاده
که ترا در نامکنم که باز گردی و نگذارم که بطرف دیگر روی بلکه ملازم
تو باشم تا در دروازهٔ کوفه حسین از آن گذشت وقت نماز پیشین بود
گفت ای حر وقت نماز است فرود آی و با قوم خود نماز گذار گفت من با قوم
خود نماز گذاردم حر گفت یا ابن رسول الله تو فرا پیش رو تا مردم لشکر
در پی تو نماز گذاریم که تو پیشوای زمانی و امام اهل جهانی مضمون
این بیت ادا کرد شعر من و اقتدا با تو در نماز همین است تا دانم — نیت من
بمحراب ابروت گر رو نیارم . کجا دیده بر در خدا طاقت من
حسین او را دعا گفت و فرود آمده نماز پیشین گذارد پس برخاست
و بر منبر خود تکیه کرده خطبهٔ فصیحانه ادا کرد و گفت ایها الناس
من روی بدین صوب نیاوردم و عزیمت این جانب نکردم تا رسولان
شما متعاقب نیامدند و نامهای شما پی در پی رسید که بسرعت هر چه تمامتر
متوجه دیار ما شو که امامی نداریم اگر بر عهود و مواثیق خود راسخید
بتجدید آن برداریم تا منزل اطمینان قدم در شهر شما نهم و اگر از
مبایعه و متابعت پشیمان شده اید عنان مراجعت برتافته بهر جا که خواهم بروم
حسین گفت ای حسین سوگند بخدا که مرا ازین مکتوبات خبر نداد م
حسین فرمود که جمعی درین لشکر تو اند که نامهای ایشان با منست
پس فرمود که مکاتیب آوردند و چون خوانده شد بعضی از آن مردم سر

در پیش انداختند و خجالت زده و منفعل شدند پس حسین برخاست
و نماز دیگر بجماعت ادا کرد که ناگاه شتر سواری در رسید و نزد
حر آمد و مکتوب ابن زیاد بوی داد مضمونش آنکه در هر موضع که این نامه
بتو رسد حسین را در آن جا موقوف دار و ورا در منزلی فرود آر که از آب
و گیاه دور باشد حر نامه را فرو خواند و با مام حسین داد گفت بگو که پسر زیاد
چه مبالغه دارد در گرفتن تو و من حیران فرومانده ام اگر چنین کنم از
پسر زیاد میترسم و اگر نباشم حرب تو شوم از خدا و رسول شرم میدارم
پس پنهان از سپاه خود گفت یا ابن رسول الله دست حرب را با کر
مر تو بتیغ کشد و دین اش برکنده باد اگر بخیانت در تو نگردم من در بین راه
که می آمدم بهیچ سنگی و کلوخی نگذشتم الا که آوازی از ایشان بگوش
من میرسید و مرا بهشت بشارت میدادند و من با خود میگفتم
بجنگ در آیی بر تو بجنگ پسر رسول خدا میروی این چه عبارتست اکنون
مخالفان با من همراه اند و بیضرورت مرا با تو می باید بود اگر صلاح باشد
ما با یکدیگر سوار شویم و جدایی راه برانیم و چون فرود آییم شما
بهانه را آنکه حرم همراهست دورتر فرود آیید آنکه که مردمان بخواب
روند برخیزید و راه بگردانید و از هر طرف که خواهید بروید چون
روز شود و مردم بیدار گردند و معلوم شود که شما دوشینه راه
بگردیدید و رفتن شما بهانه ساخته باز گردیم حسین او را دعا گفت سوار شد
هر دو لشکر با یکدیگر میراندند تا دو دانگ از شب بگذشت فرود آمدند

و چون لشکر بخفتند و بخواب غفلت فرو رفتند حسین برخاست
و با مردم خود روی براه نهادند و شبی بود بس تاریک و بعید انشدند
که بگجا میروند تا وقتی که سفیدهٔ صبح بدمید **شعر**
صبح آمد و علامت خود آشکار کرد : آفاق را ز رنگ شقایق لاله زار کرد :
اسب حسین بر زمین هولناک رسید و بایستاد هر چند کشاله
تازیانه میزد گام از گام بر نمیداشت حسین فرمود که هیچ کس میداند
که این چه زمین است یکی گفت این را ارض ماریه میگویند حسین
فرمود که شاید که نام دیگر داشته باشد گفتند آری این موضع را
کربلا میگویند حسین گفت الله اکبر هذه ارض کرب و بلاء و مسیل الدماء
این زمین کرب و بلاست اینجای ریختن خونهای ماست این محط رحال
آل عباست که نام این زمین چنین کربلا بود : اینجا نصیب ما همه کرب و بلا بود :
اینجا بود که تیغ بآل نبی کشند : و اینجا بود که ماتم آل عبا بود :
کار مخدرات من اینجا تبه بود : پشت ستمگران من اینجا دوتا بود :
گریند در مصیبت من آب چشم خویش : هر مرغ و ماهیی که در آب و هوا بود :
علی اکبر پیش آمد که ای پدر بزرگوار این چه حالتست که میگریی و این چه سخنانست
که میگویی گفت ای جان پدر با حضرت مرتضی علی در وقت عزیمت صفین
بدین موضع رسیدیم که کربلا میگویند امیر فرود آمد و سر در کنار برادرم
حسن نهاد و من بر بالین وی نشسته بودم که ناگاه از خواب درآمد
گریان گریان برادرم گفت یا ابتاه ترا چه شد گفت در واقعه دیدم که دریایی

از خون دیده صحرا بود و حسین در میان صحرا با آن دریا فتاده دست وپا میزد
و فریاد میکرد و هیچ کس نیز یاد وی نمیرسید مرا گفت چه خواهی کرد
گفت صبر کنم و جز صبر و شکیبائی چه چاره دارم ای برادر گفت همچنین کن
که جز صبر کشتگان در شهادت نیاید انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
خدایا صابرانت و ما را تمسک بچیزی که فرمود صبرت پس حسین
فرمود که حالا شتر بخوابانید و بارها باز کنید و خیمه بزنید نور الائمه
فرموده **شعر** بار بگشائید کاینجا خون ما خواهند ریخت
آب دریغ بخاک کربلا خواهند ریخت کودکان تشنه جگر را خواهند کشت
گرد بر خاک آل مصطفی خواهند ریخت آن سگان از جمله دریا بادیه دم
خون نور دیده پیغمبر خدا خواهند ریخت انکه حسین پای از رکیب بگردانید
همانجا فرود آمد اما چون قدم حسین بخاک کربلا رسید خاک را رنگ
زرد شد و از وی غباری برخاست که گیسوی حسین پرگرد شد ام کلثوم
گفت ای برادر عجب حالیست مشاهده میکنم و این بادیه هولی عظیم میکند
میرسد **شعر** وادی عشق که جز تشنه درو نایابست
دیگر از خون دل تشنه لبان سیرابست حسین خواهر خود را تسلی داد
و شهربانو را طلبیده وصیت کرد که ای یار دلنواز وای غمگسار
کارساز چون مرا بینی در میان خون مرغ از اسب افتاده سر و روی مرغ شکسته
و اعضا از زخم تیر و تیغ و نیزه مجروح گشته بنهادن سر و موی پریشیده
مکنی و سینه و روی نخراشی که شماتة اعدا عظیمتر مصیبتیست

اما چون اهل بیت این سخن بشنیدند همه در فغان و خروش آمدند گفتند ای دست
بسته وای سودا این خبر جانگدازست که میدهی و این چه داغ ملالت
که بر سینهٔ ما می نهی **شعر** این سخن چیست که دلها همگی خون کردند
دیدها از غم دل دجله و جیحون کردند شاهزاده فرمود که چون چنین است چاره
نیست جز انکه صبر کنید و پناه بخدا برید انگاه حسین انجا فرود آمد معه
تا کس[...]ا خیمه بزدند و نزدیک آب فرات قرار گرفتند نور الائمه آورده
که امام [...] از کربلا رقعهٔ نوشت بسلیمان بن صرد خزاعی که نامه نوشتی مرا
استدعای آمدن کر[...] و من آمده ام اگر مرا یاری کنی و عهد خود بوفا رسانی
قاعدهٔ مروت بجای [...]ه باشی و اگر پشیمان گشتی از اهل کوفه غریب نیست
که با پدر و برادر وی [...]تم همین کردند حالا لشکر مخالف بر ما هجوم
گرفته اند اگر یاری کنی [...] نیکو و الا من تسلیم قضا خود در داده و بر مصد
الرضا و بالقضاء و بالثقة الاعظم نقدم اطاعة ایستاده ام **مصرع**
در میان رضا بحکم قضا دادند سر پس نامه را بقیس اعرابی داد
رقعه بکوفه نهاد ناگاه یاران ابن زیاد او را گرفته پیش ابن زیاد بردند
چون چشمش بر سینا را افتاد [...] نامه را از بغل بیرون کرد و بدرید
عبدالله زیاد گفت این چه کار [...] گفت نامه بود که من پیش آوردم
گفت انکجا آورده بودی جواب داد از پیش امام حسین گفت چه بود گفت
گفت تو نخوانی که اسرار محبان بر دشمنان فاش کردن شرط نیست پس زیاد گفت
از دو کار یکی باید کرد تا از جنگ من رهائی یابی [...] اینها انکسانرا که نامه بس

آورده بودی بمن بگوی یا بر منبر رو و حسین را دروغ و بد گوی تا آنانرا گوی
و مرا و یزید را ستایش کن قیس گفت اظهار نام اهل نامه خود ممکن نیست
اما این کار دیگر بکنم قوم را در مسجد جامع جمع کن و مرا بر منبر فرست تا آنچه
دانم بگویم پس منادی کردند تا خلایق در مسجد جامع حاضر شدند و منبر در
صحن مسجد نهادند و قیس بالای منبر رفت و خدایرا بصفات کمال ستایش
کرد و بر حضرت رسالت صلعم درود فرستاد و ابتلای حق سبحانه و تعالی انبیا
و اولیا با حدیثی چند فرو خواند پس گفت ای قوم بدانید که من رسول امیر المومنین
حسینم و مرا فرستاده تا اهل این ولایت بوده ببینم که دیگر با یزید بیزار اوید
زیرا که فرزند رسول خداست صلوات الله و سلامه علیه بر شما باید و یاری
وی کنید که در کربلا با اندک مردی فرود آمده و لشکر مخالف بسیار است
خوشا صاحب دولتی که از هجوم بلا اندیشه نکرده روی بکربلا آورد مصراع
فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز بلا نپرهیزد
پس در اینباد و منقصت یزید و ابن زیاد آغاز کرد چون سخن شان اهل کوفه
و خبر بابن زیاد رسید فرستاد تا او را از منبر بزیر آورده ببالای کوشک
بردند و شربت شهادت چشانیدند و چون خبر قتل او بحسین رسید بسیار
بگریست و او را دعا خیر گفت چون ابن زیاد شنید که حسین بکربلا فرود آمد
نامهٔ نوشت بدین مضمون که یزید نامهٔ بمن نوشته که نهاد اگر حسین
پای جنبید بر بستر نرم نخسبی و نان و آب سیر نخوری تا او را بنزد
من آوری و اگر ابا کند سرش بر داری و بنزد من فرستی اکنون ای حسین

نصیحت میکنم بیا و بر بیعت یزید در آی و اگر چنین نمیکنی جنگ را آماده
باش چون نامه بحسین رسید برخواند و بینداخت و گفت بدا حال کسی
که رضای مخلوق را بر غضب خالق اختیار میکنند شعر
دو بینا او دنیا و بهشت بر عقبا کنند خلق را خشنود سازند و خدا را خشمناک
پس رسول عبدالله زیاد گفت جواب نامه بنویسید حسین فرمود که ماله عندی
جواب فقد حقت علیه کلمة العذاب نامهٔ او را از نزدیکی جواب نیست
و سزای او جز کلمه عذاب نیست آن رسول پیش ابن زیاد آمد و خبر نامه
انداختن و جواب نانوشتن بیاورد غضب ابن زیاد شد در مجلس
خود نگرد که کیست از شما که متصدی حرب حسین گردد و ملک ری از عراق
که طلبید بوی ارزانی دارم هیچکس جواب نداد نوبت دوم و سیوم هیچکس
اجابت نکرد القصه عمر سعد را پیش طلبید و گفت مدتی شد که می شنوم که تو
حق آرزوی حکومت ری داری و فی الواقع آن ولایتی وسیع است و عرصهٔ
وسیع دارد و مداخل او آل او بسیار و در پیش ما دست چالاکی محتاجیم که
ری و طبرستان بنام تو بنویسیم و این آرزوی ترا از خلوص قبول بجواب
فصل آرم عمر سعد خدمت کرد ابن زیاد فرمود تا فرمان حکومت ری
و ولایت طبرستان بنام تو بنویسیم بیاوردند و او را خلعتی فاخر
بوشانیدند مرکبی با زین زر پیش وی کشیدند پس گفت ای عمر چهار هزار سپاه
داری لشکر میدهم و حالا حاکم ری شدی پنجاه هزار دینار از خزانه نقد
میبخشم و این همه بشرط آنکه روی بکربلا نهی و حسین را به بیعت یزید در آری

باسر و بی‌نا بعانش برداری عمر سعد گفت ای امیر این کاری بس بزرگ است و مشکل
و تند تر در چنین کار شروع نتوان کرد مرا دستوری ده تا بروم و با اولاد
و اصحاب خود مشاوره کنم پس از نزد ابن زیاد بیرون رفت و خبر بخویشان عمر سعد
جامهٔ خاصهٔ پسر زیاد پوشیده و بر مرکب وی سوار شده و منشور حکومت ری
بدست گرفته بخانه آمد چون فرزندان او را بدان صورت دیدند گفتند ای
پدر این اسب و این خلعت و این کاغذ که در دست داری چیست گفت
ای فرزندان دولتی روی بما آورده که پایانش پدید نیست و سعادتی طالع ما اثر
کرده که نهایتش پیدا نیست **شعر** امروز بخشش نیک بشاده بسان ما بست
اقبال رخ نموده بر ادات ما درست : روزیست اینکه دل بفراوان دعا جست
عهدیست اینکه جان بهزاران دعا خواست : بدانید که امیر عبدالله زیاد سپهسالاری
خود بمن ارزانی داشت و تشریف خاص و اسب خود عز ارزانی فرمود
و منشور امارت ری بخط خود بنام من نوشت و این بشرط آنکه بروم
و با حسین محاربه کنم پسر کهترش که این سخن بشنید گفت هیهات هیهات
این چه اندیشه است که کرده‌ای و این چه سودای بیحاصل است که بسی بدان
دل درآورده هیچ میدانی که بحرب که میروی و کمر بدشمنی کدام خاندان
بر می‌بندی حسین بن علی جگرگوشهٔ مصطفی و نور دیدهٔ مرتضی و سرور سینهٔ
فاطمه زهراست بدرستی که سعد تو مادام العمر جان فدای جد ایشان کرده تو
حالا قصد جان ایشان میکنی مکن و از خدا بترس و از روز محشر و روز قیامت
بیندیش و جواب حضرت رسالت صلعم آماده باش که جز در قیامت

البته بپرسد که چرا با فرزند من خصومت کردی و تیغ در روی وی کشیدی
چه حجت خواهی آورد و چه عذر خواهی گفت و دیگر آنکه سه نامه بدست خود
نوشته بدو فرستاده و او را خوانده و او سخن ترا اجابت کرده و بقول
تو روی بدینجانب آورده تو اکنون قصد کشتن وی کنی مردمان ترا غدار
و بیوفا گویند و دشمنان تا قیام قیامت بر تو ناسزا شمرند **مصرع**
مکن بکن که نکو محضران چنین نکنند عمر سعد روی از وی بگردانید و پسر مهتر
گفت تو چه میگوئی گفت آنکه برادرم میگوید اگرچه راستست ولی نسیه
است و آنچه پسر زیاد میدهد نقد است و هیچ عاقل نقد بنسیه نفروشد و حاضر را
بغایب اختیار نکند **شعر** نقد را ایکانه بدست آمده و از پی نسیه بکار
گشت صوفی که ابن الوقت نقد : این عسلهای نسیه نیکوتر عمر سعد گفت ای پسر
راست میگوئی حالا ما دنیا اختیار کردیم تا حال آخرت چون شود پس
عمر سعد روز دیگر بدار الاماره رفت و گفت راضی شدم بحرب حسین ابن زیاد
شاد شد و پنجهزار مرد بدو داد و او بجانب کربلا میل کرد و چون از شهر
بیرون آمد یکی گفت یا ابن سعد بحرب فرزند رسول خدا میروی گفت آری
اگرچه حرب حسین در دنیا عار است و در آخرت موجب بعد اما حکومت
ملک ری نیز سبب ذوق و حضور است و واسطهٔ عیش و سرور و ابن سعد
اینجا سخنی میگوید که ابوالمفاخر ترجمه‌اش برین وجه آورده **شعر**
مرا بخواند عبیدالله از میان عرب : رسید بر دلم از خواندنش هزار تعجب
مرا امارت ری داد و کشتن حسین : قبول کنم که او ملک است شرف و شعب

بملک ری دل من مایلست و میترسم ⁂ بکینه چون بکشم پادشاه ملک عرب
چگونه تیغ کشم بر رخ کسی کو را ⁂ شجاعت و نسب و حلم و علم و فضل و ادب
سزای قاتل او دوزخست میدانم ⁂ که این چنین عملی حق او شود بغضب
ولی چو در نگرم در حکومت ری تر ⁂ همی زند دلم خروشان ذات لهب

آورده اند که حمزة بن مغیره که خواهرزادهٔ عمر سعد بود چون دید که خالش عزیمت محاربه
با حسین جزم کرده نزدیک وی آمد و گفت ای خال بحرب حسین مرو که یکی
از گناهان بزرگست و مستلزم قطع رحمت و موجب اشتهار بنمودند
تو مرتکب این امر چرائی عمر سعد گفت ای فرزند اگر چنین عمل نکنم ایالت و حکومت
ری بغیر رسد حمزه گفت بخدا سوگند که ترک امارت و خروج از دنیا بهتر
از آنست که بنزدیک خدا روی و خون حسین در گردن تو باشد پس عمر سعد
در اندیشهٔ دور و دراز افتاد خواست که عزیمت را فسخ کند عاقبت حب
جاه دیدهٔ بصیرتش را بپوشانید در چاه افتاد و با پنج هزار مرد از سوار
و پیاده روی بکربلا نهاد و در برابر امیرالمؤمنین حسین فرود آمد کس پیش او
فرستاد که سبب آمدن تو بدین ولایت چیست حسین در جواب فرمود که تو
و اقران تو مکتوبها نوشتید و متعاقب رسولان فرستادید و التماس قدوم
من بجانب خود کردید اکنون که بدین کلمات و ابیهٔ شما روی براه آوردم
و شما نقض پیمان کرده پسر عمم را با دیگر دادید تا بزاری کشته شد حالا
من میخواهم که بازگردم اگر کسی مانع نشود عمر سعد این جواب چون شنید
شاد گشت شاید که میان حسین و پسر زیاد بصلح درگیرد و حسین بازگردد

و بحرب احتیاج نیفتد پس مکتوب به پسر زیاد نوشت و از ملتمس
حسین او را آگاهی داد ابن زیاد نوشت که بیعت بر حسین عرض کن
اگر قبول کند بمن اعلام نمای والا منتظر فرمان من باش عمر سعد دانست
که ابن زیاد بمراجعت حسین راضی نمی شود آن نامه را بعینه پیش حسین فرستاد و
آنجناب بعد از مطالعه فرمود که من هرگز بسخن پسر زیاد عمل نکنم
سمعان ابن هم و چون خبر اباء و امتناع حسین به پسر زیاد رسید غضب
بر او مستولی شد حصین بن نمیر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن را با جمعی
سوار و پیاده بمدد عمر سعد فرستاد و پیغام داد که حسین و اتباع او را
از طرف آب فرات مانع آیند تا دفعی که بر پیغمبر بود در آب پس عمر
سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و حسین
و مردم او را از لب آب دور کردند شاهزاده خیمه بجانب بادیه زد و این
صورت بسه روز پیش از شهادت امام مظلوم بود اما تشنگی بر اطفال
حسین غلبه کرده بود برادر خود عباس علی را با سی سوار و بیست پیاده
بطلب آب فرستاد عباس با عمرو مجادله و محاربه کرد و غالب آمد مشکها
پر آب کردند و بلشکرگاه خود بردند شب دیگر حسین کسی نزدیک عمر سعد
فرستاد که میخواهم که امشب با من ملاقات کنی عمر سعد با بعضی از خواص خود
از لشکرگاه خود بیرون آمد حسین با برادر خود عباس و پسر خود علی اکبر
در برابر عمر سعد بایستاد و گفت بجنگ ای عمر از خدا نمیترسی که بازگشت
همه بدوست نمیدانی که با من در مقابله و مقاتله آمدی و تو میدانی که من

پس بگیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و باز خانه دنیا بغدار
که با هیچ کس باید از نیست مغرور مشو شعر کنج تنهاییست درین خاکدان
معروف عافیت در این استخوان انجبین مایهٔ خرکیست کاسه آلوده و دست تهیست
هرکه از و گشت زیانش بخرد هرکه از و خورد دهانش بدوخت اینچنین بر مای خود
و دل در عروس عشوه نمای جان ربای دنیا مبند که این عجوزه عروس داماد کش
عمر سعد گفت یا اباعبدالله هر چه گفتی حق و صدقست اما من میترسم که اگر
بخدمت تو در آیم شما دل مرا دیگر خراب کنند امام فرمود که عمارت دنیا
دنیا جان محبوب نیست که این همه محبت با آن توان ورزید اگر قصر بلند ترا
بتست سازند کوشکهای رفیع در بهشت سرای تو بنا کنند مع هذا اگر چراغ
باشی سرای بهتر از آن بتو دهم گفت مرا در ولایت ضیاع و عقار بسیار است
از آن میترسم که بسر زیاد را متصرف گردد حسین فرمود که اگر آن ضیعه
ضایع شود من ترا در حجاز مزرعه بخشم که صد آن ارزد عمر سعد سر در پیش
افکند و هیچ گونه جواب نداد حسین گفت بود که بفضل خداوند وثوق دارم
که بعد از من برادر نیستی انچنان بود که بزبان آنحضرت گذشت چاندک
زمانی ابو عبیده او را [illegible] شخص که پدر را بحرب حسین تحریص و تحکیم
می ترغیب مینمود بقتل رسانید و چون شام داده باز گشت بریر حضیر
همدانی که یکی از جمله زهاد و عباد زمان بود پیش آمد که ای فرزند رسول الله
چه کردی گفت عمر سعد را نصیحت کردم قبول نکرد بریر گفت حضرت فرما
شاید به پنبهٔ غفلت از گوش هوش او بکشم و موعظهٔ مرا بسمع رضا

امام حسین فرمود که هر صواب دید تو کنی را اعتراض نیست بریر چون
اجازه یافت علی الصباح بلشکرگاه عمر سعد شتافت و او در خیمه بود
که برای او نصب کرده بودند بریر همدانی بی اجازه در آمد و سلام
و سلام نکرده بنشست عمر سعد در غضب شد و گفت یا اخا همدان
ترا چه مانع شد که بر من سلام نکردی مگر من مسلمان نیستم بریر گفت حضرت
رسول صلعم فرموده که المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده مسلمان
کسی است که مسلمانان از دست و زبان او بسلامت باشند تو آنچنان آب
بر اهل بیت پیغمبر بسته و زبان بمذمت ایشان گشوده با فرزند رسول خدا
داعیهٔ حرب داری و لشکر در برابر عترت پیغمبر آورده مصراع
از خلق خدا هیچ نترسم و حیا نیست عمر سعد زمانی سر در پیش افکند
پس سر بر آورد و گفت ای بریر یقین میدانم که هر که با ایشان قتال کند
و حقوق ایشان غصب نماید لا محاله جای جهنم و جحیم و جزای او عذاب
الیم خواهد بود اما من ترک مملکه ری نمیتوانم کرد و دل از حکومت
ری بر نمی توانم گرفت بریر فرمود که یا بن سعد هر که ملک ری
کند هر آینه بساط حرمت حق طی کند و مرکب سعادت تیغ شقاوت
پی کند و مرد نیکبخت عاقل اینچنین کار کی کند بیت که دور کار تو امیر ری کند
آخر نه مرگ نامهٔ عمر تو طی کند بگیر که بگذری تو بقا در گنج و مال بادی فنا کرد
جهان با تو کی کند
پس بریر نا امید از پیش وی بیرون آمد و خبر بشاهزاده رسانید
که این سیاه گلیم عذاب عظیم را بر نعیم مقیم اختیار کرد شعر

باب کوثر و زمزم سعید شوان کرد کلیم بخت کس را با فتش سیاه
اما شمر ذی الجوشن شنود که عمر سعد در شب رفته و با حسین سخن گفته
فی الحال بکوفه رفت و با پسر زیاد گفت که میان عمر سعد و حسین رسل
و مراسله واقعست و شب نیز با یکدیگر ملاقات نموده تدبیرها میکنند
و این حال معلوم بیت ابن زیاد در غضب شد و نامه نوشت بعمر سعد
که من ترا بمحاربهٔ حسین فرستاده نه بمصاحبهٔ او می شنوم که با یکدیگر
پیام و کلام دارید اگر این کار از دست تو نمی آید معلوم شود که بنام تو
نوشته ایم باز فرست و سپاه را بلشکر را با شمر ذی الجوشن گذار چون
نامه برسید عمر سعد اندوهناک شد و دل بحرب حسین نهاد روز
روز هشتم محرم در لشکرگاه حسین آب نماند و آن لشکر بتشنگی مبتلا
شدند و اطفال فریاد العطش العطش بر کشیدند حسین برخاست و
و گفت این سنگ را بکنید چون قدری بکندند چشمهٔ آب خنک شیرین
بدید آمد لشکر از آن آب بخوردند و مشکها را سیراب کردند و مشکها
پر آب کردند و باز آن چشمه ناپدید شد هر چند طلب نمودند نشان
و آن از جمله کرامتهای شاهزاده بود چون خبر بپسر زیاد رسید باز
نوشت بعمر سعد که حسین را مجال داده تا در باب چاه میکند کار بر
گیر و مجال بر او تنگ ساز که اینک بمدد در پی لشکر میفرستم انکه شمر
با چهار هزار مرد بمدد عمر سعد فرستاد و از عقب او یزید بن رکاب کلبی را با دو
و حصین بن نمیر سلونی را با چهار هزار و در پی ایشان عمر بن قیس [illegible]

و قیس بن طلحه را با دو هزار در قفای ایشان نصر شامی را با دو هزار و از
پس او حجاج بن حر را با دو هزار نامزد جمع شدند و باشاه [illegible] اندک
مردی بودند حبیب بن مظهر اسدی گفت یا بن رسول الله درین نزدیکی
قبیلهٔ بنی اسد نشسته اند دستوری ده مرا تا امشب بروم و ایشان را
بنصرت تو خوانم پس اجازه یافته پنهان آن قوم رفت و گفت ای مردان پسر
فاطمهٔ زهرا و جگر گوشه رسول خدا را بیست و دو هزار پیاده و سوار
در میان گرفته اند و شما خویشان منید آمده ام و شما را نصیحت میکنم
اگر شفاعت رسول خدا صلعم مطلبید بیائید و حسین را دریابید عبدالله
بن البشیر از آن مردان بر پای خاست و گفت ع اول کسی که اجابت کند منم
گواه باشید که اول کسی که اجابت دعوت حسین کرد من بودم حبیب گفت یا ابن
البشیر بشرک الله بالجنة ای بسر بشارة دهد خدای ترا بهشت
القصه نود کس از بنی اسد بیعت کرده مکمل و مسلح بر اسبان تازی
نشسته روی بلشکرگاه حسین نهادند قضا را یکی از [illegible] قبیله
خبر بعمر سعد برد و او ارزق شامی را با چهار هزار کس فرستاد و آن جماعت
در پیش ایستاده آن لشکر را بر سر ایشان برد و در کنار آب فرات بهم
رسیده آغاز جنگ کردند و شکست بر مردم بنی اسد افتاد جمعی کشته شدند
باقی دانستند که طاقت مقاومت آن لشکر ندارند بقبیله خود باز گشتند
و حبیب نزدیک شاهزاده خبر رسانید موجب مزید حزن اهل بیت
شعر
سر غم افزاید غمی بالای غمم لشکر غم را نمی افتد زهم

وچون پسر زیاد شنید که حسین تنها یل مینرستد و مدد میطلبید
آتش غضب او اشتعال یافته کس بعمر سعد فرستاد که اگر امروز بحرب
حسین مشغول نشوی ترا و هر کس که با تست بسیاست برسانم خون بنا
پس زیاد برسید عمر بترسید و اگرچه روز بیگاه بود فی الحال سوار گشته
با تمام لشکر روی بحسین نهاد و این روز نهم محرم بود که تاسوعا گویند
و در آن محل حسین سر بر زانو نهاده بخواب رفته بود چون گرد سپاه
و نعره سواران و قعقعه سلاح بوی آمد او را بیدار ساختند حسین
بران حال وقوف یافته برادر خود عباس را با پسر او بیش ایشان فرستاد
تا معلوم کند که سبب آمدن آن جماعت چیست عباس تحقیق نموده بازگشت و گفت
عمر سعد با لشکر خود بر حرب اقدام نموده حسین فرمود که برو و لشکر قوم
را باز گردان که روز بیگاه است و باقی امروز مهلت طلب کنید و امشب که
شب آدینه و شب عاشورا است باشد که مراسم طاعت و لوازم اوراد
درین شب بقرار ماند عباس باز گشت و گفت ای مردان جگرگوشه مصطفی
صلعم یک امشب دیگر مهلت میطلبد و چنان میداند که شب پسین است عمر
میخواهد که بطاعت و عبادت گذراند و در اوراد آید و [illegible] نیشد عمر سعد
با امرا و لشکر مشاوره نموده گفتند ما بجنگ آمدیم و از غضب ابن زیاد میترسیم
شمر نعره میزد که شما را آن [illegible] را [illegible] مجال ندارد [illegible]
شعبان کندی و در روایتی آنست که عمرو بن حجاج از آن مقاله شرم داشت با لشکر
بران جماعت زده گفت ای قوم این چه سخت دلیست سبحان که میکنید

اگر این قوم از دیلم یا از چین باشند و مهلت مطلبند مهلت میبایدید
آخر این اهل بیت پیغمبر شماست و شما امت جد ویند از خالق بترسید
یا از خلایق شرم دارید **شعر** شما بسخن عدوی سست دینید ،
جز شیطان لعین با کبر و کینید ، ز حق سبحانه شرمی ندارید ،
ز مردم نیز آزرمی ندارید ، نه آخر اهل بیت مصطفی اند ،
بصد کرب و بلا در کربلا اند ، مردمان این سخن استماع کرده دست
از حرب باز داشتند و همانجا فرود آمدند نگهبانان برگماشتند و حسین
قبل از این فرموده بود تا گرد لشکر خندقی کنده بودند تا مصاف از یکجا
و هم نیز از تعرض بیگانه ایمن باشد درین محل فرمود تا آتش در آن خندق زدند
تا کسی شبیخون نیارد اما آتش زبانه کشیدن گرفت ملک بن عروه برابر
پیش آمد و گفت ای حسین پیش از آتش آن سرا این آتش بر خود زدی
حسین فرمود که کذبت یا عدو الله دروغ گفتی ای دشمن خدای گمان بری که
من بدوزخ روم و تو در بهشت مسلم بن عوسجه گفت یا ابن رسول الله اجازه فرمای
تا تیری در دهانش زنم حسین گفت نخواهم که در حرب پیش دستی کنم اما در
تا قدرت خدای بینی پس روی بقبله دعا آورد و گفت اللهم حره فی النار
یا خدایا او را بسلسله عقوبت آتش کش و پیش از کشیدن آتش عقبی
او را از آتش دنیا بچشان فی الحال بحکم دعوة المصطفی مجابة اثر آن
ظاهر شد و اسبش پای در سوراخی رفته بجانب سنگ متمایل گشت و عنان
از دست داده پایش در رکاب بر آمد و اسب بهر سوی میدوید تا بسنگ [illegible]

آتش بسید و او را از پشت در میان آن آتش افکند و خود بازگشت
خروش از مردمان برآمد و این کرامتی دیگر بود از آن حضرت پس حسین
سجدهٔ شکر کرد و آنکه سر برداشت و با آواز بلند چنانچه همه لشکر
بشنیدند گفت خدایا ما اهل بیت و ذریهٔ رسول تو ایم داد ما از ظالمان
بستان این بخت آواز داد که ترا به پیغمبر چه خویشیست که مرا ساعة لاف
میزنی حسین از وی غیرة برداشت و از وی نیاز با حضرت کریم کارساز
و خداوند بنده نواز مناجات کرد که خدایا بسر اتشش قطع نسب میکنند
و مرا با پیغمبر تو مینمایاند فارینه فی الیوم ذلا عاجلا پس در همین دو ذراع
بری نمای و رگ جانش را قطع کن هنوز تیر دعا بر هدف آسمان نرسیده بود
شهباز قضا از فضاء عالم غیب پر در کشید و علی الفور باطن آن ناپاک
تقاضای طهارت شد و از مرکب فرود آمد به قضاء حاجت مشغول گشت کژدم سیاه
با مر آله نیشی بر عورت او زد و مکشوف العوره در میان نجاست میگردید
تا جان پلید از بدن ملوث او جدا شد و ایچنان بود تو کانی فرده به
و این کرامتی دیگر بود که از آن حضرت واقع شد پس جهل منزلی پیش راند
و آواز داد که ای حسین این آب فرات را می بینی که چون دریا موج میزند
بخدای که یک قطره نچشی تا هلاک شوی حسین که این سخن بشنید آب در دیده
بکردانید و گفت اللهم امته عطشا یعنی خدایا او را تشنه بمیران فی الحال
پی سببی اسبش در رمید و وی را بر انداخت و برخاست و در پی اسب میدوید
تشنگی بر وی غالب شد میگفت العطش العطش و هر چند آب میداد

برسابنید

میسابنید نمی توانست خورد تا در آن تشنگی بمرد و این ولایه سیوم بود
از کرامات آن حضرت در آن روز ظهور نمود لشکر یزید با آن همه کرامات
مشاهده مینمودند و همچنان بر ضلالة جهل و عناد مستقیم بودند شعر
اشقیا منکر کرامات شدند ٭ بر بساط مناکره ماندند ٭ اولیا را چو خویش پنداردند ٭
سر با اهل صفا فرو نارند ٭ این همه بهر آنکه جنس نیند ٭ دد و دیو بنوع انس نیند ٭
القصه آن روز و آن شب حرب نکردند و ملازمان امام مظلوم روی نیاز
بدرگاه حی قیوم آورده همه شب گرسنه و تشنه بذکر الهی و درود حضرة
رسالت پناهی صلعم میگذرانیدند و ابرار الائمة آورده که چون روز تاسوعا
بگذشت و شب عاشورا در آمد سلطان سیادکان در خیمه خود
تمام کرفت و شب تمام بلاس سیاه و پیراهن کبود در ماتم خاندان
بوشید خاتونان — نجانه بالا بنظاره شهیدان کربلا آمدند
شفق خون دیده در دامن سپهر ریخت شعر ز دود ظلم روی نیز تا بسیار کرد
سه روی خویش را بخراشش سیاه کرد ٭ در آن شب حسین بفرمود تا آن کرسی
که از ساج ساخته همراه داشت در میان خوابنهادند و جمع لشکر
خود را طلبید بر بالای کرسی نشست و خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت
بلاغت ادا کرد و بعد از ثناء خداوند تعالی و درود سید عالم صلعم
فرمود که الحمد لله علی السراء والضراء اما بعد بدانید که من
هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را اهل بیت خود
رحیم تر نیافتم و نیکوتر ندیدم جزاکم الله منی خیر الجزا خدا شما را

از جهت جزای خیر دهد بدانید که امشب دفعةً شما را از دشمنان بیخبر خود
خالی ساختیم و این مهلت برای شما خواستیم و طمع من آنست که جز این قوم
مرا نبینند طلب شما نکنند و بجهت دیگری بر دارند یک پیش بر
از اصحاب من امشب دست یکی از اهل بیت محمد گرفته در آفاق متفرق
شوید تا از محنت رهائی و از شدت فرج یابید **شعر**
من شدم غرقهٔ گرداب غم آن به که شما کشتی خود بسلامت سوی ساحل رانید
برادران و فرزندان و خویشان و موالیان جواب دادند که یا ابن رسول الله
ما را قوت مفارقت و طاقت مهاجرت تو نیست و بقای خود بعد از وفات
تو نمیخواهیم و تا جان در بدن داریم در معنی درستی با اعداء دین دشمنان
رسول رب العالمین مقاتله خواهیم کرد حیف بقیامت پیش آن عهد که بستیم با تو
تا نگوئی که در آن روز وفا ننمود حسین ایشان را دعا کرد و روی بفرزندان
مسلم عقیل کرد و گفت یا ابناء عم بر من اعتماد کنید و اکاذیب طلب کوفیان
پدر شما را بکوفه فرستادم و آن گروه بیدین دل از کوی مهر و وفا برتافتند
و باقدام اشقام در طریق تحریک فساد در ایقاد نایرهٔ ظلم و بیداد
شتافتند و عرض مصون او را بمرقعهٔ تعرض ساختند و مسلم حق شناس
اهل بیت نبوت را از روی ناسپاسی بر انداختند **مصراع**
الا لعن الرحمن من اکفر النعم تا شربت شهادت نوشید و خلعت سعادت
بپوشید حالا شما یادگار مسلم عقیلید و مادر شما نیز عزیزه ایست زینب
و مادر خود را برداشته از اینجا بیرون روید و از انجا بمدینه

بنشینید

بنشینید و دل در کرم آلهی بسته استشهاد بریکه دم ببر کسی که اشام
با از بنی امیه کشته طهره خواهد کرد و من این را نیز خود شنوده ام که
او حقا از حضرت رسالت صلعم شنوده است و این صورت برین وجه بود
که حضرت امیر روزی از روزهای حرب صفین نظر فرمود که وا با مسلما
یعنی ابو مسلم کجاست محمد حنفیه گفت یا پدر دیده آخر منتظرم مرد
که مراد من ابو مسلم خلافت نیست متصور من صاحب چشم است که از جانب
مشرق با رایه و سپاه بیرون آید و چندان محاربه کند که خدای تعالی
بواسطهٔ وی حق در مرکز خود قرار گیرد خوشا آنکه یادی موافقت نموده
دفع اعداء دین و نکوسازی ظالمان جد و جهد نماید این نصیحت سنته
و دوستان اهل البیت سر گرفت و اینجا چنین فرمود که مراد این کس ابو مسلم
مروزیست که با علمهای سیاه از مرو شاهجهان بیرون آید و با بنی امیه
و با بنی امیه محاربه نماید و عالم را از شآمت مروانیان پاک کرداند
القصه امام حسین این سخن باولاد مسلم گفت که بیرون روید و یکی دیگر بالا
جراحت مصیبت پدر بر ریش شما از فراق پدر و برادران بیش است **مصراع**
اندیشه تو دری نشاید دل و بر بالای داغ القصه ایشان فریاد بر کشیدند
که ای شاهزاده **ع** ما ثم و خاک کویت تا جان زتن برآید جانها خطر
باشد که بعد تو وفا نکنیم و سر را چه قدر باشد که فدای آن خاک پا نکنیم
پدر ما در وفاداری تو سر باخت و مادر سودای تو جان در باختیم او
بغیرت یا دشمنان در ساخت و ما از صحبت با دوستان جانی در ربیم

نوبه از آن سردی که بیش با تو مضایقه توان کرد و نه آن دلیری که جفای
دل تو ابر دوری از دست توان داد **شعر** تا سر ز کربلا تا جل بوزنیم
ما دست در دامن تو لوله نکنیم، حسین دید که او روی صدق و صفا ...
دمند و در راه مهر و وفا صادق و ثابت قدمند دعای خیر جهة ایشان کرد
و فرمان داد که چون همه اصحاب من بدین جهة قرار یافتند باید که بوده
در تقیه که امشب با هم بطاعة و عبادة گذرانید و صباح حاضر گردید که
نماز آخرین بجماعة خواهید گذارد نماز بامداد خواهد بود القصه مجاهدین
بنیاد لحد شتافتند با وراد و ادعیه مشغول گشتند آن شب
آه و ناله از عرصه زمین بعرصه ماه میرفت و نم اشک عریبان باد عنبر
عنا از چشمه چشمها بپشت ماهی میرسید **شعر**
اشک چشم با ماهی رسید آهم تا بماه ، ماه و ماهی را بر آب اشک و آه سیکرم گواه
نوبه لالائی آورده که دراول سحرگاه که از بطون آسمان آوازی آمد
که یا جیش الله ارکبوا ای لشکر خدا سوار شوید که هنگام کارزار آمد
و بر شنیده که وقت دعا بمنزل دار العزا آمد ام کلثوم همی بهوش
نالان و خروشان خود را در خیمه حسین انداخت و گفت ای برادر
این صدا شنیدی که از آسمان آمد گفت ای شنیدم و این بجهت
شنیدم پیش از این ساعة یک لحظه ...
دستید و مردم چشم از روزنها جان بنظاره ...
شد بحکم دما ... بیام عینای ولا تنام قلبی ...

و دلم پیدا بود سگان دیدم که بمن حمله کردند و در میان آنها سگی ابیض
از همه بر من خشمناک تر بود و من با خود گفتم که او مرا هلاک خواهد کرد در آن
بودم که جدم صلی الله علیه و سلم پیش من پیدا شد و گفت یا بنی ای پسرک من وای
شهید من وای مظلوم من ای فرزند تو آمدی اینک ملایکه باستقبال روح تو آمده اند
و مرتبه بزرگ ترا بشاده بهشت حسن جهد کن که امشب نزد من افطار کنی و توقف
جایز نداری و همراه جدم مصطفی صلعم فرشته بود آنحضرت فرمود که ای حسین
این کس را میشناسی گفتم نی فرمود که این فرشته ایست از آسمان فرود آمده تا شیشه
سبز با خون ترا در آن شیشه ریزد و نگاه دارد ام کلثوم بگریه در آمد حسین گفت
ای خواهر اهل بیت مرا طلب کن که محل وداع رسید **شعر**
الوداع ای دوستان کین دم سفر خواهیم کرد ، مسکن اصلی خود جایی دگر خواهیم کرد
ما باکرا ... چون یوسف دبیرین زندان بیشتر ، مصر عزت را عزیز آسا مقر خواهیم کرد
حاصل دنیا متاعی نیست کاز انقیاد است ، ز جو صاحب جنان قطع نظر خواهیم کرد
ما از اینجا شاد و خرم میرویم از بهر آنک ، منزل از بقعه زین خوبتر خواهیم کرد
هر کرا عزم تماشای باغ فردوس است ، گو بیا شو که ما اینجا سفر خواهیم کرد
پس حرم محترم حسین و اولاد و امجاد بیامدند حسین فرزندان را در پیش خود
جای داد و بوسه بروی یک یک می نهاد و روی در سینه ایشان می مالید و از دل
بر خون زار زار همی نالید و میگفت ای جگر گوشگان من خاتم یتیمی سر زد
که بهنوز وقت یتیمی شما نیست و درد غریبی علاوه خون یتیمی شد ندانم که حکیم
و غم شما با که گویم پس روی بشهر بانو کرد که ای یادگار دیرینه من و ای نور دیده

وسر وسینه، من نمیدانم که با این یتیمان چه خواهی کرد و بعد از غم من چگونه خواهی
خورد خروش و فغان از اهل حرم برآمد و کشتی صبر و سکون در گرداب قلق
و غرقاب اضطراب افتاد و از تواج امواج دریاء مصیبت و اخزان متلاطم و
متراکم شد دیده دوران از اندوه نزدیکان خاندان گریان گشت و زبان
زمان بدین نغمه دلسوز جگرخراش ترنم آغاز کرد **شعر**

موج زن می بینم از سر دیده طوفان غمی ، میرسد در گوشم از هر جانب صدای ماتمی
اهل عالم را نمیدانم چه کار افتاده است ، این قدر دانم که در هم ریخته کار عالمی

ام کلثوم بی طاقت شد و گیسوی گشای کله نشته با علا و ای کاله نوشته چون
اهل بیت کرا طاقت شنودن این سخن غم اندوز و یارای استماع این کلام جگرسوز
جد ما حضرت مصطفی صلعم که از این عالم رحلت فرمود مرحم ما بود و علی مرتضی بود
علی که بپا شهادت سوی روضه سعادت پرواز نمود سایه برادرت حسن
مجتبی بر فرق ما گسترده شد و بعد از برادرت مرحم محرومان دنیا یادگار
تو بودی ای خاندان نبوت چون تو بودی مرحم ما کی باشد و مرهم دل ما
بر جراحت دل ما فراق زد کاری که بهند **شعر** فریاد از آن درد که ما بی تو کمانیم
در آرزوی عمر بحیرت گذرانیم در این سخن بودند که ناگاه صبح بدمید و گریبان
از غم آل عبا چاک زد **ع** فلما اضاء الصبح فرق پیشا صبح بر سر
از سپهر کبود پوش خراشیده روی ظاهر گشت و آفتاب سرگردان با دل
بر آتش طالع شد و بدشنه زبان گیسوی شب را در ماتم شهدا بر بلیه
بریدن در مصیبت غریب بیت و دست زمان پیراهن رخته فلک را از

بادکار

فرودین و جامه دریدن در تعزیه عجیب بیت **شعر**

مر صبح اگر نه تعزیه مخزالهدا است ، سرا من کبود فلک غرق خون چراست
گر آفتاب شیع نه در آب میرود ، بر قامت سپهر چرا پیرهن قباست
کرد از فراق آن رخ گلگون نسوخت زار ، خورشید را چرا رخ لعلی جگر کباست

اما چون اثر صبح پیدا شد حسین بانگ نماز گفت و یاران جمع شدند تیمم کرده
وضو بگزاردند و فرض جماعت ادا کردند و هنوز دعا نا خوانده
فریاد کوس حرب و ناله نای زری از لشکر مخالف برآمد جوق
جوق از سوار و پیاده مکمل و مسلح روی بمیدان نهادند و رایتها
علمها نصب کردند و نداء اهل مبارز در دادند و چون یاران حسین
سپاه عراق را که مخالف اهل حجاز بودند با خاندان ترک و نوا دیدند
عشاق را کمر خدمتکاری اهل بیت برای خرم زمان و زمین راست
بر میان جان شیرین بستند و پیاده و سوار روی بصف کارزار آوردند
عمر سعد علیه اللعنه تعبیه لشکر پرداخته میمنه را بعمرو حجاج
سپرد و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و علم را بدست غلام خود
داد و آن قلب سپاه که سپاه قرار گرفت شاهزاده با آنکه معدودی چند
بیش نداشت از کثرت دشمنان اندیشه ناکرده میمنه را با میمنه زهیر
بن قین کرد و در میسره حبیب بن مظهر را مقرر فرمود و رایه را با برادر
خود عباس ارزانی داشت و اگر چه جای قلب صدر باشد اقصد در قلب
جای گرفت جانبازان حسین در میدان شهادت شدهای روان از گرفت

بدست م

در قلبه

کفایة نهادند تا شقی‌ای از عالم لادینی کوشش من ایشان نا مرسانید

شعر

روز جنگ جنگ باید کرد * کوشش تام و تنگ باید کرد
تا شود مرد عرصه در میدان آنجا * شل بیاسد شکل باید کرد * وقت جوشش چو شیر غرّان
کاشتر و رنگ باید کرد * شکم ماه و پشت ماهی را * زانشکل شمشیر رنگ باید کرد
اندرین بحر غوطه باید خورد * جا بکام نهنگ باید کرد * جنگ این سگان بی‌بنیاد
همچو شیر و پلنگ باید کرد * وانزین کج دهان و کج دینان * تکیه بر تیر خدنگ باید کرد

القصه پس از وصیت امام حسین بخیمه در آمد و عمامهٔ رسول الله صلعم بسر
نهاد و درّاعهٔ آنحضرت در پوشید شمشیر یکه شهسوار میدان انا نبی السیف
در دست گرفت حمایل کرد و بر اسبی مرتجز نام که مرکب آن سرور بود سوار
شد و روی بمیدان نهاد و شعری آغاز کرد که یک بیت از آن اینست شعر

انا ابن علی المطهر من آل هاشم * کفانی بهذا مفخر حین افخر * و مضمون سخن آنحضرت
آنکه ای اهل عراق سوگند که میدانید که من پسر مصطفی ام صلعم و سبط رسول
خدایم جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا و قرة العین علی مرتضی ام برادر حسن مجتبی است
عمم جعفر طیارست و در هوای فضای جنات العلی است عم پدرم سید الشهدا
و می‌چند که این عمامهٔ رسول خداست که در سر نهاده‌ام و این درّاعهٔ مبارک آن
که در پوشیده‌ام و این شمشیر آنحضرت است که حمایل کرده‌ام و این اسب خاصهٔ اوست
که بزیر ران در آورده‌ام نعره از لشکر بر آمد که ای حسین ...
که آنچه گفتی خود صدقست حسین گفت پس بچه وجه خون مرا حلال میدانید
و آبی که دیلم و یهودی و نصاری حلالست از من باز میدارید

و حال آنکه پدرم بنده دشمنان خود است از آب حوض کوثر همچون کسی که
شتران تشنه را از آب میگردانند و درین محل آواز گریه و زاری اطفال
و نسوان اهل بیت از خیمه بسمع همایون حسین رسید از استماع آن متأثر
گشته لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بر عباس و علی اکبر داد فرستاد
که خاموش باشید که شما را فردا بسیار می‌باید گریست حالا در گریه تعجیل
مکنید ایشان خاموش شدند و شاهزاده باز سر حرف خود رفت و گفت ای اهل
بدانید که خدای تعالی کذب را حرام کرده است و من هرگز دروغ نگفته‌ام و عهد خلاف
نکرده‌ام و هیچ مسلمانی را نیازرده‌ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته فرایض
الهی را ترک نکرده‌ام و شما را معلومست که آن نسبت عالی که من دارم امروز بر روی زمین
هیچکس ندارد و من مردی بودم از دنیا اعراض کرده و ملازم روضهٔ جد بزرگوار خود
صلوات الله و سلامه علیه گشته مرا در آنجا رها نکردید صورة ترک مکه کرده
بیاد حرم مکه بردم و بعبادت پروردگار خود مشغول شدم تا رسل شما متعاقب
آمدند و نامهای شما متواتر بمن رسید که ما ترا با مامت اختیار و اولی از غیر تو میدانیم
باید که متوجه اینجانب شوی تا در قدم تو جمله جان افشانیم اکنون که بقول شما
آمدم مکرهای نهانی قصد ما را کرده‌اید و پیمان بشکنید و آبگینهٔ نازک عهد پیمان را
می‌شکنید اگر از نایرهٔ مکر شما که متاع صبر و سکون مرا سوخته چنین پیکی
کوه فرو خوانم صُبّت الجبال دُکّا بر زبر برآید و اگر از صاعقهٔ جور شما
کنار نا شکیبایی مرا اینها در انداخته دمی بروز روشن عالم در دود
از ظلمات بعضها فوق بعض ادو ظلمت کرده حالا بسبب شما دار الملک

راحت را از بیم لشکر اضطراب خراب و سفینهٔ آمال را از هبوب
عواصف ملال در انقلاب می‌بینم شعر دریا ز غصه‌ام ز بیابان بنیست
کاز زمانه دامن بیابان ببیست دادم درون جبههٔ دل صد هزار تیر
پنهان چنانکه یکسر پیکان ببیست پس یک یک از روسای کوفه را نام برده
گفت ای عمر سعد وای عمرو بن الحجاج وای شبث بن ربعی و فلان و فلان شما نامها
بجانب من نوشته اید و اکنون در برابر آمده قاصد خون من گشته اید ایشان
جواب دادند که ما ازین مکاتیب خبر نداریم حسین نامهای ایشان همراه داشت
بدیشان نمود ایشان انکار بلیغ نموده گفتند این حکایت موقوف ما ملی شد حسین
از کذب و عذر ایشان متحیر شد و فرمود که آن مکاتیب را در آتش افکندند پس
فرمود الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست عمر سعد
پیش آمد و گفت ای حسین این سخنان هیچ شیء نمیدهد یا بیزید بیعت کنی
یا تن بضرب تیغ هلاک بسپاری پس تیری بکمان نهاد و گفت ای اهل کوفه
گواه باشید و فردا نزد امیر جلیل یعنی عبید الله زیاد اقامهٔ شهاده نمایید
که اول کسی که تیر بلشکر حسین انداخت من بودم پس آن تیر را بجانب حسین انداخت
شاهزاده محاسن مبارک خود بدست گرفته فرمود که غضب خدا بر یهود
و نصاری اشتداد یافت که گفتند عزیر پسر خداست و بر نصاری زمانی
گشت که افترا نمودند که عیسی ابن الله است و سخط پروردگار درین زمان
شما معدود مهیا شد که قصد فرزند پیغمبر میکنید من حالا از هیچ سکیان
راه سالکان حالک و اصبر و ما صبرک الا بالله است انحراف نمی‌نمایم

کشش

ترقی محبت که بحکم ان الله یحب الصابرین خلعهٔ آن جز بر قامت استقامت
صابران راست نمی‌آید تمسک مینمایم که اندک زمانی نتایج ظلم بر
ستمکاران رسد و از اوج جاه و حرمت بقعر چاه و ادبار و مذلت گرفتار
شوند که کرد در همه عالم کمان ظلم بزه که تیر لعنت جاوید را نشانه نشد
منتظرم که بحکم ان الله یمهل و لا یهمل جزای کردار و سزای گفتار شما
بزودی در شما رسد شعر هر که آیین ظلم پیش نهاد
بند بر دست و پای خویش نهاد چند روزی اگر سر افرازد
خویشتن را اگر زمین اندازد پس حسین عنان مرکب از میدان
بر تافته بصف لشکر خود باز آمد و دل بمحاربه نهاد و این واقعه روز
روز جمعه بود دهم محرم سال شصت و یکم از هجرت سید عالم صلعم و لشکر
مخالف بقولی شش هزار و بروایتی سی هزار و اصح روایات آنست که
بیست و دو هزار مرد از سوار و پیاده از شام و کوفه در آن معرکه حاضر بودند
و ملازمان حضرت حسین بقولی هفتاد و بقولی هشتاد و دو تن بودند
بعد از آن حضرت سی و دو تن سوار و چهل تن پیاده و در اغلب رسایل
که تنها این مقتل مرقوم شده تفصیل آن مبارزان و کیفیت محاربات ایشان
و انقضا رایت و مجرد شعری و نامی اکتفا کرده اند و این کمینه تفحص و تتبع
بسیار کرده تفاصیل آن واقعه را بطریق خیر الکلام ما قل و دل در
ایراد نموده و رجز هر مبارزی که میخواند چون بیار سید بزبان تازه از
قالب بیت و سر رشتهٔ سخن بسبب آن انقطاع میافت اینجا ناورده

مگر جایی که ضرورت باشد و اشعاری که ترجمهٔ آن درج یابد از گفتار قدما
چون مناسب دهان لطیفهٔ اهل این زمان نمی‌نمود آن نیز مطوی شد
الا انچه ایراد آن بی فایده نبود ومن الله الاعانة والتوفیق راوی گوید
که چون صفوف قتال راست شد از هر دو جانب چشم در میان میدان
گذاشتند تا سابقهٔ حرب که کند حسین فرموده که من از پدر و جد خود یاد دارم
که ما اهل البیت ابتدا بحرب نکنیم متعرض حرب او نباید شد اما حر بن یزید
پیش لشکر کوفه ایستاده بود چون حال بر این منوال مشاهده نمود
مرکب نزد عمر سعد راند و گفت یا ابن سعد با حسین علی محاربه و مقاتله
خواهی کرد گفت بلی در این قتال تیر سنان باری سرها خواهد شد حر گفت فردا
جواب رسول خدا صلعم چه خواهی گفت عمر سعد هیچ جواب نداد حر اعراض
نموده متوجه میدان شد اما لرزه بر اعضای وی افتاده بود و دل در
برش میطپید چنانچه هر کس که در پهلوی وی بود آواز آن می‌شنود
مهاجر بن اوس ... روایتی آنست که برادر او مصعب بن یزید با وی گفت که
برادر ترا در هیچ معرکه چنین خوفناک ندیده‌ام تو از جمله رستم دلان و
مبارزان و هرگاه که از دلیران و تیغ گذاران کوفه می‌ستودند ترا پیش از همه
میستودند این لرزه و طپیدن دل از چیست حر گفت ای برادر مرا ترس نیست
اما نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساخته‌ام و با خود در اندیشه‌ام
که چگونه بر آیم ناگاه نعره بر کشید و گفت ای برادر بشارت باد که نفس بهشت
را اختیار کرد پس تازیانه بر اسب زد و نزد امام حسین آمد و از مرکب پیاده شد

و ران درکاب حسین را بوسه داد و روی بر سم مرکب شاهزاده نهاد و گفت
یا ابن رسول الله مرا گمان نبود که این جماعت نقض عهد تو کنند و خیال می‌بستم که بطوع
از عهد بیعت برگردد اکنون که تمرد و عصیان و تغلب و طغیان ایشان بر من ظاهر شد
بحضرت تو مبادرت نمودم آیا توبهٔ من قبول باشد یانی و عذر گناه من بعز قبول
رسد یانی شعر با نجا التجا یکلی دو براه آورده‌ام جان بر در دو زبان عذر خواه آورده‌ام
بر من بعد لطف ایشان دست رد زیرا که من برامیدی بسوی این درگاه آورده‌ام
حسین از بالای مرکب دست مبارک بر سر و روی حر مالید و گفت ای حر هر که
بنده گناه کند چون روی بدرگاه خداوند آورد و استغفار نماید و از
گناه توبه کند و عذر خواهد امید قبول هست هو الذی یقبل التوبة عن عباده
جرمی که نسبت با من کردی نا کرده انگاشتم و تقصیری که از جهت تو
واقع شده در گذاشتم مردانه باش و دل بر حرب قوی نه که امروز روز سعادت
و این میدان جلوه گاه اهل شهادت است حر با دل از محبت حسین پر روی
بمیدان نهاد و در طرید کردن و جولان نمودن داد هنر داد اما چون مصعب
برادر حر بود دید که حر آخرت اختیار کرد دست ولا بر دامن آل عبا زده
اسب برانگیخت و در فتراک حسین در آویخت لشکر عمر سعد گمان بردند
که بجنگ با وی میرود چون بمیدان رسید گفت ای برادر خضر راه من شدی
و مرا از ظلمت نکبات بسرچشمهٔ آب حیوة معرفت رسانیدی من هم با تو متابعت
کرده از اهل مخالفت بیزار شدم فردا هر دو گواه معاینه هم باشیم و با هم از
شفاعت حسین بهره گیریم پس حر برادر را نزد حسین آورده صورت حال تقریر

عوض سازند حسین اورا در بر گرفت و بنواخت در مقتل امام اسمعیل آورده
که در آن زمان که حر نزدیک شاهزاده آمد گفت یا ابن رسول الله شب بود
خود در خواب دیدم که نزد من آمد و گفت ای حر درین روزها کجا رفته بودی
گفتم بقصد بودم که سر راه بر حسین بگیرم پدرم فریاد بر کشید و گفت وا ویلاه
ای پسر ترا با فرزند رسول الله صلعم چه کار اگر طاقت آتش دوزخ داری برو و با وی
حرب کن و اگر شفاعت رسول خدای صلوات الله و سلامه علیه و رضای پروردگار
عالم تعالی و شرب میخواهی و ریاض رضوان و غرفات بهشت جاویدان میخواهی
برو و با دشمنان او مصاف کن اکنون میخواهم که مرا اجازه دهی که بحرب روم
حسین گفت تو مهمان مائی صبر کن تا دیگری برود حر گفت یا ابن رسول الله
اول کسی که بمخاصمت تو آمد من بودم دستوری فرمای تا نخستین کسی که بمجادله
دشمنان تو رود من باشم حسین اورا اجازه داد و حر مردی مردانه و دلاور
فرزانه بود و اورا در کارزار برابر هزار مرد داشتندی و سپهسالار یزید
بود و بر مرکبی رونده و تند و جهنده تازی نژاد بمیدان آمد و رجز گویان
مبارز طلبید و ابو المفاخر ترجمه رجز او چنین آورده شعر
منم شیر دل حر مردم ربای کمر بسته پیش علی مرتضای منم شیر و شمشیر بازی بدست
که دارد بر شیر و شمشیر پای چون عمر سعد حر را در میدان دید لرزه بروی افتاده
دلش بطپید یکی از معروفان عرب که اورا صفوان بن حنظله گفتندی طلبید
و گفت حر را بنصیحت و ملایمت بجانب ما باز آر و اگر قبول نکند سرش را بشمشیر برود
ابدار از تنش بر دار صفوان با دلی تمام و زبانی پر از کلام در برابر حر آمد و گفت

ای حر تو مردی عاقل و پردلی و از مبارزان کاملی روا باشد که از یزید
بر گردی و روی بحسین کنی حر گفت ای صفوان از خردمندی و فرزانگی
تو این سخن عجب است تو یزید را میدانی که ناپاک و فاسق است و حسین پاک
و پاکزاده ترویج مادرش در بهشت بوده جبرئیل گواه او و جبانین معمر
اورا ریحان بوستان خود خواند شعر و صفتش از شرح و بیان بالاتر است
هر چه من گویم از آن والاتر است صفوان گفت من این همه میدانم و لیکن از این
هم میشناسم اما دولت و مال و جاه با یزید است و ما مردم سپاهیئیم مارا انها
در میشه و منصب میباید تقوی و طهارت و علم و فضیلت بچه کار اید حر گفت
هر خاکسار خود را بمیدان میفروشی و شربت شیرین بهای جان و بهای غرور
دنیا مینوشی ع فردات کند خمار کاکنون مستی صفوان در غضب شد
و نیزه حواله سینه حر کرد حر نیزه بر نیزه او افکند و بمردانگی نیزه اورا
پاره پاره کرد و در همان گرمی سنان نیزه بر سینه اش زد چنانکه یک گز
از پشتش بیرون آمد پس اورا بهمان نیزه از صدر زین جدا کرد و بر سر دست
آورد چنانکه سر دو لشکر دیدند انگاه بر زمینش زد چنانکه استخوانهایش
او ریزه ریزه شد خروش از هر دو لشکر بر آمد اما صفوان را سه برادر
بود هر سه از غصه قتل برادر بیکبار بر حر حمله کردند حر زخم گرز حکم
برکشید و خدای را بنقطه و نیزه یاد کرده در تاخت و ود اکبر یکی از گرفت
و از خانه زینش در ربوده چنان بر زمین زد که گردنش خرد بشکست
و دیگری را تیغ بر سر زد که تا سینه اش بشکافت و دیگری روی بگریز نهاد

نهاد حر از عقب وی درتاخت و نیزه بر پشتش زد که سر سنان از سینه‌اش
بیرون آمد پس روی بجانب حسین آورد و گفت یا ابن رسول الله مرا بحل
کردی و از من خشنود شدی گفت نعم انت حر کما سمتک امک آزادی از
تو خشنودم و تو آزادی چنانکه مادرت نام نهاده بعینه فردا از آتش دوزخ
آزاد خواهی بود حر این بشارت شنوده با نشاطی تمام روی بمیدان نهاد
و حرب در پیوست بهر جانب که در تاختی از کشته پشته ساختی تا در این
حال پیادهٔ از دو بین و اسب حر را پی کرد و حر پیاده گشته بحربه در آمد شعلهٔ
خشم جان سوزش زبانه کشید قهر غیرت افروزش اشتعال گرفت شعر
بنیزه صخره را سوراخ میکرد ، به پیکان موی را صد شاخ میکرد
لشکر که آن گونه کارزار پیاده و سوار از پیش وی میرمیدند اما چون حسین
دید که حر پیاده جنگ میکند اسبی تازی گرانمایه فرستاد که تا حر سوار شود
چون آن مرکب را نزدیک حر آوردند رکابش را بوسه داد و سوار شد بجولان
در آمد شعر عنان مرکب حر تاب میداد ، بخون نوبت سنان را آب میداد
جمعی که مانند پروین گرد او بر آمده بودند چون بنات النعش متفرق ساخت
خواست که باز گردد و نزد حسین آید هاتفی آواز داد که ای حر باز گرد که
حوران منتظر قدوم تو اند پس روی بجانب حسین کرد که یا ابن رسول الله
نزدیک جنت میروم هیچ پیغام داری حسین گریان شد و گفت ای حر تو پیش
باش که ما نیز در عقب تو می آییم خروش از اصحاب حسین بر آمد و حر خود را
بر لشکر دشمن زده حرب میکرد تا نیزه او در شکم شکست پس تیغ آبدار کشید

و مر خاکسار را که بر فرق میزد تا سینه میشکافت و مر کرا بمیان زد
بدو نیم میکرد گاهی حمله بر میمنه زده شور از لشکریان بر می آورد و گاهی
متوجه میسره شده جمع ایشان را پریشان میساخت بدین سان کارزار میکرد
تا خود را نزدیک علمدار لشکر عمر سعد انداخت خواست که علمدار را با علم
دو نیم زند شمر حمله بر لشکر زد که گرد اگرد وی فرو گیرید پس یکبار لشکر گاه
کردند و از اطراف و جوانب زخم بر وی زدن گرفتند و حر در میان آن
گروه میکوشید و میخروشید و مردانه میکوشید ناگاه قسور بن کنانه نیزه
بر سینهٔ حر زد که در وی جای گرفت حر کریم حرب بود چون زخم خورد از
نگریست قسور را دید که ضرب زده بود و خود از سرش جدا گشته شمشیر
بینداخت بر فرق قسور آمد که تا سینه‌اش بشکافت قسور از اسب در گشت و حر
نیز از مرکب در افتاد و نعره زد که یا ابن رسول الله ادرکنی مرا دریاب
حسین مرکب درتاخت و حر را از میان مردم ربوده با پیش لشکر خود آورد
پس پیاده شده بنشست و سر حر بر کنار خود نهاده با آستین گرد از
روی پاک میکرد حر را رمقی مانده بود دیده باز کرد و سر خود را بر کنار
حسین دید تبسمی فرمود گفت یا ابن رسول الله از من راضی شدی حسین فرمود
که من از تو خشنود شدم و خدای از تو راضی باد حر این بشارت شنید شاد
شد جان نثار نمود شعر بر من مژده گر جان فشانم رواست
که این مژده آسایش جان ماست حسین از برای حر بگریست و اصحاب حسین نیز
گریه کردند و حاکم جشمی آورده که شاهزاده در مرثیهٔ حر بیتی فرموده

یکی از ان اینست شعر لنعم الحر حر بن ریاح، صبور عند مختلف الرماح
ابو المفاخر آورده شعر خوشا حر فرزانه نامدار، که جان کرد بر آل احمد نثار،
ز رخش تکبر فرود آمده، شده بر براق شهادت سوار، بشوق جگر گوشه مصطفی،
بر آورد از جان دشمن دمار، اما چون مصعب برادر حر دید که برادرش بال شهادت
بروضه قدس پرید با جاده امام حسین روی بمیدان نهاده در خصمان بجنبید و بعد
از کار زار مردانه و کشتن دشمنان از جیا و آمدم پیمانه شربت شهادت نوش
کرد و با برادر جان برابر دست وصال در آغوش کرد آورده اند که حر پسری داشت
در میان لشکر کوفه که نام شیر علی بود چون بدید عم خود را کشته دید بیطاقت
شد غلام خود را گفت بیا تا اسبان خود را آب دهیم و هر دو سوار از میان
لشکر عمر سعد بیرون تاخته روی بلشکر حسین آوردند چون بعلی بن الحر نزدیک
شاهزاده رسید از مرکب پیاده شده زمین ادب ببوسید و نزد بدر آمده روی
روی در روی وی مالید حسین گفت تو کیستی گفت من پسر حرم که در خدمت تو جان
نثار کرد من نیز آمده ام که در حضرت تو جان فدا کنم و نکته الولد سر ابیه
آشکارا کنم شعر پسر گو ندارد نشان پدر، تو بیگانه خوانش مخوانش پسر،
حسین بیرا دعا گفت و علی دستوری یافته روی بمیدان نهاد و رجز گویان
طرید میکرد و جوانان میطلبید و مبارز مطلبید مردی از لشکر شام آراسته
باسلاح تمام بیرون آمد علی باستقبال او رفته بکلمات که سخن گوید و شوک
اورا از روی زمین در ربوده بر زمین زد و گفت شعر بپای پدر تا زدم سر زنده ام
پی دشمنان را سرافکنده ام، منازده آل خوش سرزنده ام، که ابر کشته شیر خوانده ام،

نبیره زد بدر برابر می آمد و بکیش پدر و عم ایشان ابقتل میرسانید حسین آواز
بر و آفرین میکرد و برای او دعا میگفت شعر آفرین خدای بر روی، که تو بردی ومایه که تو فتاد،
آخر الامر او را در میان گرفته شهید کردانیدند چه بدر بپیوند کو او و عم نامورش
رسید اما غلام حر که عزه نام داشت در فراق خواجه و خواجه گریبان طاقت
و عنان اختیار از دست داده روی بمعرکه آورد و بیک تنه تمام جنگ در پیش
و بردی خصمان در حمله دریت تا چند کس را در میان برد و بسوی دروازه
عدم فرستاد پس نزدیک حسین آمد گفت یا ابن رسول الله گستاخی کردم یکبم
مرا معذور دار که هنوز رسم و آداب حرب نیاموخته ام و در فراق مولی و مولی
زاده خود سوخته ام امروز میخواهم که جان در خدمت نثار کنم و فردا در
عرصه محشر بر سر خواجگان افتخار کنم شعر اگر مرا بغلامی خود قبول کنی،
بسا که شمه که باشا و شهریار کنم، حسین بر وی آفرین گفته با سروری تمام و نشاط
ما لا کلام روی بمیدان آورده اند که زبانی بخواجه و خواجگی رسید و شفق شهیدی
متاع سعادت جاودانی خرید ع دیده بر بست از جهان تا طلعت مقصود دید،
آورده اند که حسین بعد از قتل این جماعت دیگر باره میان هر دو صف
بایستاد و آواز داد که ای اهل کوفه و شام من ابتدا بحرب شما نکردم و شما
اول تیر بر روی من انداختید و من هنوز بر حقوق محاربه شما نپیچیدم و حالا
از لشکر من هنوز کسی کشته نگشته و حر و برادرش و پسر و غلام وی از مردم شما
بودند که علم نصرت بر من افراشتند و جان عزیز خود در هوا داری من فدا ساختند
و من بار دیگر بر شما حجت میکنم تا فردای قیامت شما را بر من حجتی لازم نبود

ای گروه مردان بیایید و با من یکی از سه کار کنید اول آنکه مرا راه دهید
تا نزدیک یزید روم و با او مناظره کنم اگر به مکارم خلق موصوف باشد
و دانم که نجات بر دست او خواهد بود بیعت کنم و اگر نه او را اندرز کنم یکی از اعادی او از داد که
تا انکه دانم که سوی یزید روی که مردی شیرین زبان و جای که سخنی بباید گفت دبیر
دلپذیر او را بفریبی و از دست او خلاص شوی دیگر باره فتنه انگیزی و در عالم
شورش پدید آید حسین فرمود که چون چنین نمی کنید یکی از دو تا بر روضهٔ
جد بزرگوار خود صلعم مجاور شوم به عبادت قیام نمایم و بنیاد کرد آرام گرفتند
بدین هم رضا نمیدهیم چه ممکن است که قومی از اجلاف عرب بر تو گرد آیند و با تو
بیرون آیی و طلب خلافت کنی و دیگر باره فتنه انگیزی فرمود که اگر این دو قبول نمی کنید
مرا و یاران مرا آب دهید که عامهٔ عالمیان را در آب حق الشرب هست
گفتند حیث آب مکن که اگر لطائف تو دهیم در زمان شوخ آب فرات تشنه
مگر به بیعت یزید در آیی تو عطر او جرعهٔ هیچ نیست
گفت پس بحرب کمان کمان بیرون آیید تا مردی از شما جرد پدید آید و هنر
هنر خود جمله آورد گفتند ما بلیکن که تو ای پسر فاطمه تو به چنین باشی صورت
جنگ آن را ضایع کند که دأب عباد و این عرب آنست که در معارک حرب و قتال
نام و لقب خود آشکارا سازند و مفاخر و ماثر قبیله و عشیرهٔ خود مبارزت
افزایند و ابواب تصلف و تکلف بگشایند و هنری که در باب عبادت دارند
بنمایند چون این سخن قبول کردند حسین با صف لشکر خود آمد و عمر سعد
مبارز نامدار که او را ساحه ازدی گفتندی به میدان فرستاد و ساحه

و بر مرکب تیزگام پای در آورد سوار شد و بر دست سلاح ملوکانه بپوشید و مرکب
خود را جولان داد و نام خود در معرکه آشکارا کرد و نداء هل من مبارز
برکشید در این محل زهیر بن حسان در پیش حسین ایستاده بود گفت یا ابن رسول الله
این مرد که به میدان آمد مبارزی صف شکن و دلاوری مردافکن است اگر اجازه
دهی تا با او مرد نبرد کنم و بنا بر لاف و گزاف که در ساحت میدان برافراشته
بصر قهر در هم شکنم حسین او را اجازه داد و زهیر از قبیله بنی اسد بود
نزدیکی از وطن و مسکن خود بریده و حضرت شاهزاده را از عالم بر گزیده
مبارزی مردانه و دلاوری فرزانه که در نبرد بما لقاح راح طعن نوشیده
و در مجلس حرب از جام طعن و ضرب شربت نصرت چشیده **شعر**

در افکند مرکب به میدان دلیر ❊ بغرید مانند نره شیر

دو کر می تاختن مردانه بر ساحه ازدی گرفت ساحه چون نهیب نادیده بود او
بلرزید و از راه نصیحت در آمد گفت ای شهسوار مضمار مجادله وای
نامدار میدان مبارزت شرم نداری که مال و منال و اهل و عیال خود را
بگذاری و در بیع تقویت جنین شهنشه بهیمات آوری زهیر گفت ساحه
ناکس چون تو از شرم می باید داشت که تمشیت دعوی اهل بیت پیغمبر نکنی
و برای نعمت فانی دنیوی عقوبت دایمی اخروی اختیار می کنی ساحه خواست
که دیگر سخن گوید که زهیر نیزه بر دهنش زد که سنان نیزه از قفایش
بیرون آمد فی الحال از مرکب در افتاد و جان بداد پس زهیر برابر عمر سعد
آمد و فریاد که با اهل عراق هر که مرا شناسد و هر که نشناسد

منم زهیر حسان الاسدی کیست از شما که بیرون آید تا زمانی با یکدیگر بکوشیم و ببینیم که بخت کرا یاری میکند و نکبت کرا بر خاک خواری می افکند

شعر

کوی عشقست و درو زخم بلای دریغ کو حریفی که قدم بر سر این کوی نهد

اهل شام و عراق که نام آن یگانهٔ آفاق شنوده بودند و قبل ازین آوازهٔ شجاعت و مردانگی و مصطلحه و فرزانگی او بسمع ایشان رسیده بود همه سر در پیش افکندند از محاربهٔ او بترسیدند عمر سعد بانگ بر سپاه خود زد که این چه بی حمیتی است که شما را دریافته آخر یک کس بمیدان رود و نام خود را در مجمع پهلوانان بلند سازد نصر بن کعب بجهی سواری تمام بود و از رؤسا و کرمه و ادیر داران عرب که او را برابر صد سوار داشتندی مرکب برانگیخت و در برابر زهیر آمد و گفت ای سوار شجاع عرب از نعمت خود جدا مانده و بنی اعمام خود را دست دادی بیا تا ترا پیش امیر جلیل یعنی پسر زیاد علیه اللعنه برم تا از رخسارستان عنا و کلفت بگلزار رحمت و راحت و بهجت رسی زهیر گفت ای لعین درخت پسر زیاد خار ظلم و بدعت در دامن دین محمدی میزند و در گلستان خدیعت حسین برزبان نهال معرفت از کنار جویبار حقیقت میخیزد و من اکنون از روضهٔ انتخاب گلها را بخته و مراد چه ام از خار دشمن با یکبار بیچ اندیشه ندارم

شعر

زبیعی جوشن مرا چون گل برآید کش خار مرد دشمن تیر تنک خارد کیفم

نصر اندیشه کرد که زهیر را بسخن مشغول سازد و بناگاه نیزه سوی وی اندازد زهیر این معنی را دریافته مجال تاختنش نداد و بیک زخم نیزه بجواب عدم فرستاد برادرش صالح بن کعب بمیدان آمد زهیر نیزه حوالهٔ او کرد صالح بیکدم

اسب میل نمود تا نیزهٔ او رد کند اسپش در دوید و او را از خود بیفکند و دران محل پایش در رکاب ماند مجال پیاده شدنش نماند اسب بجنبید و لگد بر تن وی میزد تا پاره پاره شد پسر کعب نصر از بیم شجاع غرید با انتقام خون بسر دو عم بانگ بر مرکب زده در برابر زهیر آمد هنوز نشست راست نکرده بود که زهیر نیزه بر ناف وی زد چنانچه سر سنان از پشت وی بگذشت گرد زهیر با سلاح هیچ یک از مقتولان التفات نمود و خویش را بر سپیاد کانی زد که در پیش صف سواران بودند و خلقی را از ایشان هلاک کرد و باز مراجعت نموده بمیدان آمد مبارز طلبید و هر چند مرد در برابر وی می آمد به نیزهٔ که چون غمزهٔ خوبان چشم فتنه انگیز و چون عشق عاشقان خونریز بود خون زبیر او بخورد و با خاک میدان می آمیخت

شعر

غریوان بهر جانبی میشتافت به نیزه دل دشمنان میشکافت بیکباره غز پشت و هشت مردان از ایا در آورد عمر سعد دید بحر الحجار کشته تو بنشت و بناه لشکر منی برود شتر زهیر را بپار تا هر جانبی که داری بر آنم چه کشت سهمات سمات ربا باشیر زیان جه حرب تواند کرد و تیهو پیش شاهباز چه پروانه تواند نمود این سپاه دنی است و او تنها با مزاید مردی آمیخته و من از جان خود سیر شده ام که من مقابله و مقاتلهٔ او اهمال کنم

شعر

کو نبود با شیر بازی کنند بخون ریز خود ترکتازی کنند کجا که بیک صد ازینها بسر مصرع کمین کنند و من بمیدان نشسته نانی باری کردم دیگر کمان

حمله آورد روی بگریزگاه آدم بیجانی کمینگاه باشد دوان شوم و مرا نیت
او مردی ستیزنده است از عقب من باید آن صد سوار کمین بیرون گشایند
شاید که دمان مهل از پای در آید پس سیصد سوار مکمل به موضع در گریزگاه
نشستند زهیر بن حسان از بن پنجره بمیدان ایستاده انتظار بسیار میبرد
و لب از تشنگی خشک گشته و دهان از گرد میدان پر خاک شده که ناگاه جهره
و از دور بایستاد زهیر گفت با ابن الحجاد نزدیکتر آی و باش که در جستجوی
بجاره بیامده ام بنصیحه آمده ام ای زهیر تو با این همه شجاعت و مردی ترا با
چرا پیش پسر زیاد بیائی تا ترا از مال دنیا غنی کرداند آخر نمیدانی که
د ابن زیاد مالی و منالی و اختیاری و اقتداری بیحد است اقتضای آن میکند
که با اهل جدول پیوندی زهیر گفت ای ملعون دولت از حسین باید طلبید که همای
همایون فال اوج ولایت است و مرا ابن علو همت بخدمت او میباید که میدانم
ابن زیاد نابکار است و انکس که زمام اختیار بدست او داده هم بیدولت و د
محتسب شعر دولت از مرغ همایون طلب و سایه او / زانکه با زاغ و زغن شهپر دولت
چو خاموش گشت و از ترس قدمی پیش نمی نهاد زهیر عنان مرکب بجنبانید
و بر و حمله کرد ابن الحجاد نیز عقب نموده بسوی گریزگاه بیرون رفت زهیر د
دنبال همی آمد که آن غدار از دست وی بجهد و از کشتن بیرون بانک بر مرکب
زده از عقب وی بتاخت ابن الحجاد بمیان کمینگاه رسید زهیر چون د
رسا بنده بود چو فریاد برکشید که مرا دریابید خود را از مرکب انداخت
و دوان شد زهیر نیزه کشید و در قفای وی میتاخت که بیکبار سواران

[illegible]

بکمین گشادند

بکمین گشادند و از چپ و راست وی در آمدند و آغاز طعن و حرب کردند زهیر
اندیشه نکرد و نیزه برکشید بر ایشان تاخت آن گروه پشت داده روی بکمینگاه
دیگر آوردند و او در عقب ایشان میتاخت القصه سیصد سوار او را در
میان گرفتند و شبث ربعی در آمد و نیزه بر دوش وی زد چنانچه زره وی
ببرید سرنان بگذشت و رسید زهیر با آن زخم برگشت تا شبث را هلاک
کند آن شقی از بیم او در میان سواران گریخت و زهیر نیزه از دست بیفکند
تیغی چون برق درخشان برکشید و درمیان سواران چپ و راست میتاخت
و از دشمنان سر و دوش می انداخت شعر آن زمان برق تیغ کو بیکم خصم را
برق پیدا در میان و ترک مغفر میکند راوی گوید که چون پنجاه سوار چند از
اما نود زخم بر وجود مبارک شهزاده بودند و چون حسین ان حال مشاهده فرمود
جمع از ملازمان را گفت زهیر را دریابید سعد که غلام امیر المومنین علی بود
کرم الله وجهه با ده [illegible] بمبارزت رفتند و خود را بر آن گروه زدند و
جمعی از آن سواران بکشتند زهیر را از آن میان بیرون آوردند و بعد
از دویست جراحت بر وجود مبارک او نشسته بود و بعضی از آن زخمها
او مانند باران قطرات خون میچکید او را بدین گونه نزد شاهزاده
آوردند و آنحضرت پیاده شد و قدم بالین وی بایستاد و زبانی بر آمد زهیر
چشم باز کرد حسین را بر سر بالین خود ایستاده دید آنقدر قوت داشت
که روی خود را بر قدم حسین نهاد و بزبان حال میگفت شعر
خاک قدم دوست شدم نیست کسی را / این عیش که امروز مرا در قدم تست

حسین فرمود که ای زهیر سخنی که وی دانچه در دل داری ظاهر کن تا ابانتهای بینم
و ترا حق گذاری کنم که تقصیر نکردی و شرایط مردی و جوانمردی بجای آوردی زهیر گفت
ای فرزند رسول خدای برای من جام آب صافی آماده اند صبر کن تا بخورم انگه
سخن گویم حسین گفت ای یاران بزهیر آب نموده اند و آن شراب بهشت که بدو
می نمایند شمر دو پی آن تیغ که بر سر خورند شربتی از چشمه کوثر خورند
بسر میبرد همان بدم میزد چنانکه کسی چیزی آشامد انگه نفسی زد و طرحی بر خشت
با لشکر شان بود قوت فرحی بر او از نمود حسین بگریست و گفت طوبی مر
زهیر را که در آن جهان همسایه من باشد راوی گوید که چون زهیر شهید شد
سرد و لشکر دیده گشاده و منتظر ایستاده بودند تا چه کس قدم مبارزه در عرصه
میدان محاربه نهد و کدام دلاور داد مردانگی و فرزانگی دهد از یک طرف
لشکر شقاوت کوفیان و شامیان آتش جان سوز عنا افروخته و از دیگر طرف شراره
قتال بر افروخته شمر بر دل آزمایان آهن گسل پر از خشم بینه از کینه
جوانش بسوزید که کشته شوم نه مهر و وفا و نه آزرم شرم و از یکجانب شاهزاده
کونین و نور دیده ثقلین علیه صلوات الله و سلامه با افضل النبیین الخبیر
دست اعتصام در عروة الوثقی حسبنا الله و نعم الوکیل زده و پای بر مرکز
و فالوا التی تبغی نهاده اگر چه اندکی بیشتر نمانده اما از دیو جرات خیان
بودند که اگر شیر شرزه پیش آید جگر او را بسر پنجه مردی بدرند و اگر با پلنگ جنگ
باید کرد پوست رنگ او را بچنگل در آرند شمر بیکی از ایشان گفت چون شعله آتش [illegible]
مرکبی تازی چون برق سوزان درکشان ابو المومنین آورده که در آن محل دو مرد

زلال شکر

از لشکر عمر سعد بمیدان در آمده بر مرکبان کوه پیکر هامون نورد نشسته
و هر یکی دستی سلاح پوشیده [illegible] اسپان را بجولان در آوردند یکی گفت
منم یسار مولای زیاد بن ابیه دیگری نعره زد که منم سالم مولای عبید الله
زیاد کیست آنکه خون گرفته و از عمر سیر آمده که بمبارزه ما بیرون آید نیزه
نیزه و شمشیر ما را از دیگا او بر آریم بریر بن حضیر و حبیب بن مظاهر استعداد
که بمیدان روند استجازه نمودند شاهزاده فرمود که شما توقف کنید ایشان خاموش
شدند و هم در این حال عبد الله کلبی پیش آمد و گفت یا ابن رسول الله مرا اجازت
ده حسین در وی نگریست مردی دید گندم گون و دراز بالا بازوها قوی سینه
گشاده فراخ بازو از جبین وی هیبت شجاعت حسین فرمود که کشنده این دو غلام
وی خواهد بود عبد الله را دستوری داد و با تش آهن را یعنی شمشیر صاعقه بار
پیاده روی بآن دو سوار نهاد گفتند تو کیستی گفت مردی ام از بنی کلب عبد الله
گویند پیاده سالم گفتند ما ترا نمی شناسیم باز گرد تا زهیر بن قین یا بریر
همدانی پیش آید عبد الله گفت ای غلامان ناکس کار شما بدانجا رسید که من با شما
بدان انجامید که سرداران لشکر و مبارزان دلاور تطلب شما پیدا است که کفو شما
نیست بایستی شما و اگر ضرورت تشنگی نباشد از ادار با شما حرب کردن عار است
یسار در غضب شد و نیزه حواله عبد الله کرد عبد الله طعنه او را رد کرد و شمشیر
بر پای وی زد چنانچه یسار از اسپ در افتاد و عبد الله با تیغ چون قطع [illegible]
قصد کرد تا بر وی زند از لشکرگاه حسین آواز دادند که ای عبد الله از ضرب
سالم حذر کن عبد الله بدان سخن التفات نکرد و سر تیغ بر سینه یسار نهاد

وزور کرد چنانچه نوک شمشیر از پشتش بیرون آمد در ین محل تیغ سالم بوی رسید
عبدالله دست پیش آورد سالم بزد وانگشتان وی را قلم کرد عبدالله
ذره نه اندیشید و تیغ دیگر از سینه دیار بیرون کشید و خود را بسالم رسانید
و بیک ضربت کار وی را بساخت غلامان ابن زیاد یکبار روی بمیدان نهاده
کرد عبدالله فرو گرفتند و آن مرد مردانه بسی را از ایشان بکشت و بسی مجروح کرد تا آنکه
و با خر شربت شهادت چشید **شعر** برداشت پای در روی براه علم نهاد
و آن کیست کو براه علم دو قدم نهد شاه و گدا و پیر و جوان و بلند و پست
انجام سوی هلاک اجل کشیدند نور الائمه فرموده که بعد از ان بریر بن حضیر همدانی
که زاهد بی بدل و قاری کلام ربانی بود از جانب حسین روی بمیدان کرد
نهاد و بر جزی فصیح و نظمی بلیغ نام و نسب خود را یاد کرده ابوالمفاخر ترجمه
رجز او برین وجه آورده **شعر** من بریریکی بر منم منم آنکه در روز رزم
بندم الم بر خارچنان لیک میدان که نبیند دست بیداد من آنها ده ام
برده برد شمن آنچه ایمن جنگی و پیوست که فلک دواد حیران و مریخ بخون
گزار انگشت تحیر بدندان نهاند **شعر** گران جنگ ستم پیری نخواب
شدی از نهیب وی شرق آب در آن شاه طعن و ضرب میکشای کشید
مسلمانان وای بر برادرکان خون فرزند پیغمبر آخر الزمان پیش آتش بازی
کرد از شما دیگر ان شما نیم مرکه یا پیش ای او نهاد سر در پی خاک و سرکه
غم دنیم او میکرد از جان شیرین بر می آیم تا انکه همانان بجنگ آمدند و
یزید معقل را بر مبارزه او تحریض کردند یزید از آستانه بمیدان آمد و چون بردنک

بریو رسید گشای بریر کمان من بتوانست که تو از جمله گمراهانی بریر
گفت بیا تا مباهله کنیم و از خدا در خواهیم که هر که باطل باشد بدست محق
مقتول گردد یزید راضی شد و هر دو دست بدعا برداشته گفتند خدایا هر که
براه راستست او را بر گمراه نصرت ده پس با هم در آویختند این معقل ضربتی
حواله بریر کرد و بزید و افی نشد از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق یزید معقل
که تا سینه اش بشکافت و در میان حرب محکی کار دار عیار حال هر یک روشن
شد **شعر** خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در و غش باشد
بریر بعد از قتل یزید پیش حسین آمد حسین او را بهشت بشاره داد و آن بیر
پاک اعتقاد بدان بشارت شاد شد روی بمیدان نهاد و مجاهد بن اوس ضبی او را
بقتل رسانید حضرت امام حسین فرمود ان بریر از عباد الله الصالحین بود
که بریر از بندگان شایسته خدای بود نور الائمه آورده که کشنده بریر سر عمر
داشت که او را عبد بن جابر گفتندی پیش وی آمد و گفت ای بیخبر بریر را کشتی که از
که از جمله مقربان درگاه اله و زمره خواص اهل الله بود بجبر پشیمان شد و اول کر
حزین شد و صلی بر وی غالب گشته فریاد میکرد تا بمرد و خاک خونی داد حق
یا خود برصه قیامت برد **شعر** بعض شهدا در دل و خون در گردن
نکوی بکن آخر که چه خواهی کردن بعد از ان لفقه و هب بن عبدالله کلبی است او
زیبا روی سکوخری با رخساره چون ماه و جعد مشکین سنبل تر در رنگ
سیاه نقش بند قدرت بقلم و صورکم فاحسن صورکم نقش بدیع او کشیده
و برلوح احسن تقویم چهره گشائی کرده **شعر**

هرچه بر صفحه اندیشه کشد کلک خیال * شکل مطبوع تو زیباتر از آن ساخته اند

نو داماد این سخن را از زبان داماد [illegible] بشنود بنشاط عروس و کام آمد

دل بسته مادری داشت که او را فرو میکشید پیش وی آمد و گفت ای فرزند دلبند

وای جوان ابجد ای نور دیده [illegible] وای سرو رسیده محتشم گشته ای برنو

جمال جان و لبت [illegible] روان مرا با تو مجلسی است که شوهرم که بیکبار عیش

پی تو نشینم و بصحبت تو انس داریم که طاقت آنم نیست که یکدم ترا نبینم شعر

چو در خواب باشم تویی در ضمیرم * چو بیدار گردم تویی در خیالم اما [illegible] دا

که جگر گوشه مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در این دشت کربلا و صحرای پر بلا

بر حضا در دست این جمع بی وفا درمانده میخواهم که مرا از خون خود [illegible]

که اینشان من خورده بر تو حلال کرده و تمنای آن دارم که جان بر طبق اخلاص

نهاده پیش حسین کشی تا فردا قیامت از تو راضی باشم جان مادر برو و پیش آن

سرور سر فدا کن و چون مردان دین ترک سر و هوا کن شعر

سر کوی [illegible] * [illegible]

طریق عشق [illegible] خود را الوداع کن * بساط [illegible] بلا را مرحبایی

و میکشای پادر مهربان مرا با شادمانی [illegible] دو جهان به نیم جانی که دارم مضایقه نیست

اما دلم بجانب آن نوعروس نگران است اگر اجازه فرمایی بروم [illegible]

مادر گفت برو اما زنان ناقص عقلند مبادا که با فسوس و افسانه ترا

فریب دهند و [illegible] سعادت ابدی محروم گردی و سیب [illegible]

ای مادر خاطر جمع دار که ما کمر محبت حسین بر میان جان [illegible] بسته ایم که

سر انگشت غریب انداز نتوان گشود و نقش محبت او بلوح دل [illegible] رقم زده ایم

که با یک مکر و غرور ما نتوان ربود شعر بار دیبی صفحه دل [illegible]

نقشی نوشته ایم که نتوان ستردنش * پس چون نزد نوعروس آمد گفت

ای نوعروس ساده من وای مونس دلنواز من امروز فرزند رسول خدا صلعم در این

دشت کربلا گرفتار است و غریب و تنها مانده [illegible] روی بدیار [illegible] نهاده ام که

نقد جان نثار قدمش گردانم و آیت سعادت از مصحف شهادت برخوانم تا فردا

از خدا شفاعت حضرت مصطفی و خشنودی بتول عذرا و عنایت علی مرتضی [illegible]

و رفیق روزگار من گردد نوعروس آهی از دل پر امید برکشید گفت ای یار عزیز کسا [illegible]

وای انیس روزگار من هزار جان فدای یک [illegible] حسین باد کاشکی در این صحرا

زنان را حرب کردن [illegible] بودی تا من نیز جان فدا کردمی اما یقین میدانم که

امروز جان برای حسین در باز و فردای قیامت براق کرامت بعرصه بهشت

سرشت در تازی و در قصر بهشت برین با وصال حور العین [illegible] رسانند [illegible]

شاهزاده دیدم و در حضرت او با من شرط کن که فردای [illegible] بهشت

واین [illegible] و رفیق و یار [illegible] تو در ساحت دار القرار [illegible] باشم

و [illegible] نیکو باشد پس [illegible] نزد حسین آمد و عروس [illegible]

و جزع و بیقراری کرد [illegible] شنوده ام که سر شهید که از [illegible]

زمین افتد حوران فردوس [illegible]

جنت [illegible] رفیق [illegible] و این جوان داعیه جان باختن [illegible]

و [illegible] ام و دیگر آنکه اینجا غریب بیچاره ام مادری [illegible]

وخواهری وبرادری وخویشی وغمگساری ویاری وسروکاری ندارم جان من نیست
که در عرصه گاه محشر مرا باز طلبید وبی من بهشت نروید وکه من غریبه زده را
بلبها بسپارید تا مرا بدختران خود بسپارید تا در حرم محترم اهل بیت یکی از کنیزکان
وخدمتکاران باشم ونبینند دانم در سراپرده عصمت دست نامحرم برایشان رسید
حسین بگریست واصحاب ازین حق آن عورت گریبان کشند جوان گفت یا ابن رسول الله
قبول کردم که در روز قیامت ویرا باز طلبم وچون بدولت شفاعت جد بزرگوارت
دخول بهشت یابم بی وی قدم در آن منزل ننهم ومنزل او را بدیشان سپردم دختران
مخدرات طهارت بسپارید این بگفت وروی بمیدان نهاد با غدای چون گل شکفته
ورخساری چون ماه دو هفته بر مرکبی چون عمر گرامی دونده وچون اجل ناگاه
بر خصم رسنده زرهی داودی پوشیده وخفتانی زره زده بر دوش آن
فرو کشیده نیزه خطی بدست راست گرفته وسپر بکتف ودوش چپ افکنده
که اول شان انیشت شعر امیری حسین ونعم الامیر له لمعة کالسراج المنیر
شعر این چه دولتست که جان می بخشد وسبکلی بسگ کوی حسین
دست او تیغ زند تا که کند روی ابرار چو گیسوی حسین را کرد بعد از آن
کوه پیکری در آن روی دشت بحران در آمد ولیکن چند
اظهار نمود که آشنا وبیگانه ودوست ودشمن بر وآفرین کردند اما طلبید
ومرگ عصیان روی بجان او کاسی تیغ از پشت مرکب میربود وگاهی تیغ
در هلاکه بر روی میکشود تا بسیاری جان را بر خاک تیره انداخت واز
کشتها در ساعتی پیرد گاه بشتها ساخت پس بخیمه در آمد گفت یا اماه از

راضی شدی گفت آری بسی مردانگی نمودی ودستم نزد انکی علم نصرت برافراختی
در دل من بقتل اعادی تازه ساختی اما آن میخواهم که تا جان در تن داری
طریقه حرب فرو نگذاری پس گفت ای مادر فرمان بردارم اما دلم بطرف آن
نوعروس میکشد اگر فرمایی وداعی بجای آورم ودیدار باز پسین یکبار ببینم
شعر خدایا مکن ای باغبان مضایقه چندان که یکنظاره کنم باغ گل شکفته را
دو خواب خوش ای بخت بیکر بکشایم بروی محوس چشم شب نخفته را
اجازه فرمود جوان بسوی خیمه عروس نهاد آوازی شنید که ناله از فراق
میکرد واز حرارت اشتیاق آه آتشین از جگر گرم بر میکشید شعر
نهاد بر دل من روزگار داغ فراق که تیره باد چو شب دیده روزگار فراق
جوان را طاقت نماند خود را از مرکب انداخت بخیمه آمد عروس را دید سر
بر زانوی حسرت نهاده وقطرات عبرات از چشمه چشم گشاده گفت ای دختر
در چه حالی وبدین نادی چرا نشانی چواب داد که ای ابن آدم جان ندارم نیست
دل ناتوان شعر جان غم فرسوده دارم چون ننالم آه آه آه درد آلوده دارم جگر
جوان بنشست وسر او را در کنار گرفت از هر جا سخنی در پیوست که ناگاه
از میان میدان آوازی آمد که هل من ناصر ینصرنی هیچ کس هست که بمدد ما در رسد
جوان برخاست وگفت شعر دیشب وداع ما ز دل باید کرد
واز آب دو دیده خاک گل باید کرد کر بدیدی بنکو باید گفت
وارد در سری بود بحل باید کرد انگه بر مرکب سوار شد عنان بجانب رزمگاه
معطوف گردانید عروس از عقب وی میگریست وزار زار میگریست

خود را

زار زار

وبزبان حال میگفت شعر از پیش من آن ماه چو منجیل کنان رفت
دل نعره برآورد که جان رفت و روان رفت، اما جوان چون شیر ژیان
با دیر عیان یا اژدر دمان با تیغ آبدار آمد و نیزه جان گداز صاعقه کردار
بمعرکه کارزار درآمد و بسنان نیزه مبارزی که در میدان آن بود از پشت
مرکب در ربود و او را محکم بر طنبل کشتی سوادی با مداد و مبارزی یا
برد و سیه یکی حمله او را در دیده بر زمین افکند چنانچه استخوانهاش درهم
شکست عربی از مردم لشکریان برآمد و برابر او هیچ مبارزی دیگر تاب
و سیه مرکب اینچ داده روی بقلب لشکر دشمن آورد و از چپ و راست میتاخت
و مرد و مرکب را بنوک نیزه بخاک معرکه می انداخت تا نیزه او پاره پاره شد
دست برد و تیغ بنیلوفر از نیام انتقام کشید دست و بازو بگشاد شعر
بهر جا که خود در میری باشی بشمشیر بزنی بشکافی فلک را ترا دیدم
در میدان داری چنین چو ماند و ملک بهزاد زمان بیتیغ کوادی او آفرین
میخواند القصه لشکر مخالف از جنگ او بشکل آمدند عمر سعد بانک بر سپاه
خود زد تا گرد او فرو گرفتند و ضرب و طعن بجانب وی روان کردند
یکی تیری بر مرکب وی زد و وی پیاده بماند آخر دست و پای وی از کار شد
دیو بنیاد افتاد سر پیاده کش بریدند و در پیش صف حسین انداختند او در
وسر بر برداشته روی بر روی وی نهاد و میگفت ای حسین نیکو کردی ای جان
مادر و ای جلال زاده تا در اکنون منزل تو را اختی شدم و بشهدای از جدا
کشتی پس آن سر را بیاورد و در کنار عروس نهاد عروس سر بر داشت و نیکو

خون آلوده ساخته بچشم کشید و آه از نهان جان برآورد و همچون
خلیل اجل جان و جهان بر وی سر آورد و جان بر سر دست بشوهر پیوست
و بروایتی ضعیف هست که آن ضعیفه بمیان میدان آمد و خود را در خیمه
بیکر دانید ناگاه دشمن را نظر بروی افتاد غلامی را نزد تا عمودی بر سر وی زد
و هلاک شد و شلی دیگر آنست که مادرش سر پسر برداشت و بهر که آمد و بر سینه
کشنده بر زد و او را بکشت و چوب خیمه برداشت و سر کشی را بقتل رسانید
حسین او را آواز داده باز گردانید و او را اعتذار کرد که ای فرزند رسول
خدا مرا معذور دار که در فراق داماد و عروس سوخته بودم نور الائمه آورده
که پیرزن میگفت و اویلاه نوجوانی کجاست تا من انتقام که انتقام بر سر
باید کشید داوری کوس که بعد از شهادت وی سبکی عمرو بن خالد بیرون آمد
مردی بلند بالا زیبا لقا بر مرکب تازی نشسته بر گستوان منقش در آن
دستی سلاح ملوکانه پوشید از تیغ آتش بار و آب وی مردان میبرد و از نیزه
گوهر بار مردانگی ظاهر میکرد و از سنان جان ستان شنگرف را لعل رنگ
میساخت و بازبان درر نثار جواهر منظوم بصورت رجز بجمع میتود (؟) از فخر
ترجمه رجز او گفته شعر ای نفس عزیز ترک جان کن
ترتیب بهشت جاودان کن، از بهر شهود عرض اکبر، خود را تجهلده امتحان کن،
در شعله تیغ آسمان رنگ، اطراف زمین چو ارغوان کن، در معرکه همچو شیر مردان
سر پیکش خوابگاه کن، بعد از محاربه بسیار و قتل جمعی از نجاه منتوجه ریاض
جنات تجری من تحتها الانهار شد بعد از آن خالد بن عمر بحکم و من اشبه

ایاه نهو ظلم روی بمیدان نهاده داد مردانکی بداد و برخی گویان در قتال
بروی ارباب عناد و جدال بگشاد خاک میدان را از خون نامردان چون
لعل بدخشان و بوشال شهاب ثاقب نیزهٔ آتشینکار دین بود بعاقبت خالد
بن عمرو نیز همچون عمرو بن خالد بدار الخلد وصال رسید شعر

چون ذره بخورشید درخشان پیوست ✱ چون قطرهٔ سرگشته بعمان پیوست
جانی بود میان وی و جانان حایل ✱ فی الحال که جان داد بجانان پیوست

بعد از وی سعید خطلی تمیمی که در تیغ معرکه از حروف سیوف روی شافه
و بشعشعهٔ شمشیر درخشان غبار میدان بکافشه چون عرصه گاه نبرد جای
دید شعر دامنش را بکرمی بکوش ✱ برآورد چون علی عزان خروش
روی بمیدان نهاده مرغ نیزه پرانرا از آتش جبهه آزاد کرد و کوه تیغ برا
ارمغن بنیام بیرون آورد روی هوا را از بخار حراره بیجا زنگاری
زمین را از کثرت خون اعدا گلنار بساخت بعد از کشش بسیار
پشمار نامردی بر وی تاخت و بنیاد حیوتش را بشمشیر قاطع بر انداخت
آورده که بعد از عمرو بن عبدالله جمحی در دریای هیجا غوطه خورده تیغی چون
نهنگ تیز جنگ از نیام انتقام برکشید و خود را بر سمند باد رفتار چون سمند
پیمان آتش کار در ساینید شعر سیم سیما تیغ او بر سنگ گر گردی گذار
همچو سیماب از نهیبش سنگ گشتی بیقرار ✱ آغاز جنگ کرد و ساحهٔ روی زمین تیغ
بر دشمنان تنگ کرده صفحهٔ تیغ یمانی را بخون دلیران رنگ نمود و عاقبة از ضرب
اعدا مرغ روح با کشش از محبس خاک با شیانهٔ افلاک آهنگ نموده و لقد

حماد بن انس بمیدان آمد اسب بتاخت و لوای نصرت برمی افراخت
و بتیغ مبارزه سر دشمن را از تنه جدا میساخت و از بحر کمان تیر خدنگ
کین میباخت و بنای صبر و قرار از دل اشرار برمی انداخت بعاقبت
اجل دیدهٔ المشرع دبت و بادل شادمان و جان بهجة آباد ان با شهر آن عز
دیگر پیوست شعر هر لحظه با دمید از بوستان گلی ✱ آشفته میکند دل بلبلی
بعد از ان وقاص بن مالک شعر تیز کرد آب را چو بحر خفیف ✱ کل شی من الظریف ظریف
سنوه دوازده تن را باز اده بکشته بود که ناخافلی بر وی تاخت و بطعن نیزه
بر خاک هلاکش انداخت و سایه بان عزت او را در عرصهٔ جان برافراخت و ساقی
قضا از جام رضا در محفل ارتضا او را مست و سرانداز ساخت شعر

جرعهٔ از جام شهادت چشید ✱ رخت بایوان سعادت کشید بعد از و شیخ بن
عبید روی بمیدان نهاد و بر مرکبی تیز کام راه انجام زرین لجام سیمین لجام سوار
شد و بر جیوش آتش حمی تاخت و گردها را بتابش نیزه فراش زمین می انداخت

شعر هرجا که نیزه برافراختی ✱ جهانی ز مردم تهی ساختی
هر سو که مرکب برانگیختی ✱ بشمشیر خون یلان ریختی ✱ ناکام مرکبش خطا خود و آن
صواب کار بر زمین افتاد جمعی از کوردلی در آمده بر خیمهٔ ستی الی و ضرب بهار
مثال اعضا و اجزای مجتمعهٔ او را متفرق ساختند بعد از ان مسلم بن عوسجه
اسدی بمیدان آمد و او مردی مردانه بود و شجاعی یگانه ثابت رای و
وفای در غزوهٔ آذربایجان کارهای عظیم کرده و کار بر مشرکان تنگ کرده
خبر نوبت تران پیش امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه و خود را برات درجهٔ کبیر

المؤمنین را در خزانه بود رسانیده از مضایق مخاطرات چون تیغ جوهر دار
خود سرخ روی بیرون آمده و در مهالک غمرات چون نیزهٔ برق آثار
خود سرافراز بودی **شعر** گرز او مغز شکستی بر سر گردان
تیغ او جوشن دریدی بر تن مردان نکار باجازهٔ حسین روی بمیدان نهاد
و طریق مردانه و حرکات مبارزانه کرده در جز در مدح شاه شهیدان کربلا
و منقبت قبیله و محمدت عشیرهٔ خود در اثنای آن بر زبان میراند متعاقب
این حال مبارزی از اهل خلاف و جدال پیاده دیگر بیرون آمد خنجر
خروشان بر مسلم حمله کرد و مسلم حملهٔ او را رد نموده نیزه بر پهلوی آن شقی
زد که سر سنان از جانب چپ بیرون آمد سپاه حسین خروش بر آورده تکبیر
کنند و نعرهٔ صلوات بفلک اثیر رسانیدند و لشکر عمر سعد طرح تیر کشته
سر خجالت در پیش افکندند مبارزی دیگر بیرون جاشنی مرکب جنبید و دیگری
روی بمیدان و معرکه آورده بود پیاده آن کم گشته رسید الغصه مردمی
و مسلم می کشت تا پنجاه مبارز بیجان کرد و شمشیر آبدار شش بی قتل
رسانید عاقبت زخمی گران یافته از پا در آمد و فی الحال حسین و حبیب بسر
وی رسیده دیدند که هنوز رمقی در تن وی باقیست حسین فرمود که ای مسلم
طایفه از یاران ما را اجل دریافت و جمعی که دیگر اند انتظار آن میبرند
غم مخور و اندوه مدار که بنزدیم بدم تو همراه خواهیم شد و همراه یکدیگر بشب
نبی ولی خواهیم رفت مسلم که این سخن بشنود دیده باز کرد و در شاهزاده
و تبسمی فرموده گوش هوش عارفان در آن زمان از جنتم او این نکته می شنود

ای خوش آنرا سی که چون تو بیرا سی بود دروی آنکه حبیب گفت ای مسلم بشرک الجنة
بشارت باد ترا بهشت مسلم آواز ضعیف گفت بشرک الله بخیر یا حبیب
بس حبیب فرمود که ای مسلم اگر میدانستم که بعد از تو زنده میمانم التماس
وصیتی میکردم اما یقین میدانم که همین لحظه بتو خواهم پیوست و در خدمت زندگانی
ازین خرابهٔ فانی بیرون خواهم رفت چه وصیت طلبم مسلم گفت وصیت من تو را
که دست از حرب این بیران شقی باز نداری و دقیقهٔ از مردانگی فرو نگذاری
و در نظر حسین تیغ زنی تا وقتی که جان فدای شاهزاده کنی حبیب گفت برب الکعبه
که چنین خواهم کرد و این وصیت بجای خواهم آورد **شعر**

بر ندیم حسین اشتحاد خواهم کرد ؛ بپای حضرت او جان نثار خواهم کرد
دلیروار بمیدان حرب خواهم رفت ؛ بتیغ و گرز و سنان کارزار خواهم کرد
درون معرکه شیران دشت هیجا را ؛ بطعن نیزه بیجان شکار خواهم کرد

مسلم او را دعا گفت و روی بجانب حسین کرد و فرمود که یا ابن رسول الله
رفتم تا مژده آمدن تو بحضرت جدت رسانم و بدرود تو از قدوم تو آگاه کرد دانم
بس دیده بر هم نهاد و نقد جان بقابض ارواح داد راوی گوید که در آن زمان
که مسلم افتاده بود بعضی از لشکر عمر سعد آواز بر آوردند که مسلم بن عوسجه را
بکشتیم شیث ربعی زبان بدشنام ایشان بگشاد و گفت بکشتن شخصی شادمانی
میکنید که در غزای آذربایجان پیش از آنکه صف مومن و کافر بهم رسد چندین
مشرک را بقتل آورده بود عجب حالتی که بشما آن قوم را ارشادی بقتل
تیغ میبرد و خود بقتل فرزند سبط رسول و پیر بسندید بقول شاه ...

و مبتهج می‌بود ع افسوس که انصاف در آن قوم نبود نور الائمه آورده که پسر
مسلم بعد از قتل پدر گریه کنان روی بمیدان نهاد حسین گفت ای جوان از کربلا
که پدرت کشته شد و اگر تو نیز بقتل رسی مادرت ضایع ماند برخواست که
بازگردد مادرش فریاد بر آورد که ای پسر اگر ازین حرب بازگردی هرگز از
تو خشنود نشوم پس روی بمعرکه آورد مادرش از عقبش دوان شد و او را بر
جان فدا کردن دل میداد و میگفت ای جان مادر از تشنگی نترسی که بهمین ساعت عنقریب
از دست ساقی کوثر سیراب خواهی شد جوان بحرب در آمد و بیست و یکس را بی جان
ساخته آخر از پای در افتاد و سرش ببریده پیش مادر انداختند آن دل
سوخته سر پسر برداشت و آفرین گویان در و میگریست و هر که آن حال
مشاهده میکرد زار زار میگریست بعد از آن هلال بن نافع روی بمعرکه
نهاد اگرچه نامش هلال بود اما حالش بدرجه کمال بود [illegible] در
نزدیکی خلعت نو دامادی پوشیده و از جام محبت شربت ابتهاج نوشیده در آن
وقتی که عزیمت حرب کرد عروس دست بدامنش زد که بمیدان نرو مباد
که هلاک شوی هلال گفت ای دادار از من دور شو چرا من از دیگران کمتر
باشم مگر کمر خدمت حسین بگزاف برمیان جان بسته‌ام و از روی معنی
بخدمت حضرتش پیوسته حالا دل از عالم برداشته و علم یکجهتی و مردانگی
برافراشته شعر بعهد محبت وفا میکنم • بخاک در شه جان فدا میکنم
این سخن بسمع مبارک حسین رسید گفت ای برادر دل عیال بجانب تو نگران است
نخواهم که در جوانی بفراق یکدیگر مبتلا گردید هلال گفت یا ابن رسول الله

اگر ترا درین محنه بگذارم و روی بعیش بازی و عشرت سازی آرم فردا در قیامت
با جدت چه جواب گویم و عذر این حال چگونه بخواهم پس از حسین رخصت
طلبید آهنگ مصاف کرد و خودی عادی برسر نهاده و سپری بر دوش و جوشن در بر
تیر بکتف آورده قندیلی پر تیر خدنگ زرین رنگ با پیکان گرم سوهان
چون پر عقاب بر میان بسته و تیغ یمانی جوهردار صاعقه کردار حمایل
کرده و این هلال تیراندازی بود که خدنگ عقاب صفتش طعمه جز جگر
دشمن نخوردی و شاهین تیر پرش بهنگام شکار جز دل بدخواه صید نکردی
شعر تیر او چون نهد چشم بر ابروی کمان • زه بگوش ظفر آید ز زبان سوفار
هلال بن نافع کالبدر الساطع والبرق اللامع بمیان میدان رسید و
رجزی فصیحانه آغاز کرده مبارز طلبید از سپاه شام مبارزی قیس نام
در برابر وی آمد و هنوز دو بیست قدم دور بود که هلال تیری در کمان
پیوسته و بشست درست کشیده حواله سینه او کرد قیس سپر در بر کشید
و خواست که آن تیر را رد کند اما تیر چنان بضرب آمد که سپر را بکافت
و سینه وی را جابجا از پشتش گذاره کرد و تا سوفار در زمین غرق شد
لشکر عمر سعد که چنان ضرب تیر دیدند بترسیدند و کسی دیگر قدم پیش ننهاد
هلال روی بقلب لشکر کرده بهر تیری امیری از پای در می آورد و بهر خدنگی مبارزی
بیجان میکرد شعر چو تیرش بسوی خصم پران شدی • دل دشمن از بیم لرزان شدی
هر دستش کمان را بیاراستی • زهازه ز هر گوشه برخاستی آورده‌اند که
هشتاد تیر داشت و بهر یکی از آن یکی از دشمن هلاک کرد چون تیرش تمام

ای جان عم این وصیت بدست به نسبة با تو میخواهی که بدین وصیت کار کنی
و مرا دریاده تو هم وصیتی دیگر فرموده و من نیز داعیه دارم که از جای
آدم بیا تا ساعتی بدین خیمه در آییم و بدان وصیت قیام نماییم پس دست قاسم
گرفته بخیمه درآورد و برادران خود عون و عباس را طلبید و مادر قاسم را
گفت جامهای نو در قاسم بوش و خواهر خود زینب را گفت صندوق جامه برادرم
حسن را بیار فی الحال بیاوردند سر صندوق را بگشاد و دراعه حسن برکه جامه
قیمتی خود در قاسم پوشید و عمامه دنیا بدست مبارک خود در سر وی بست
و دست دختری که نامزد قاسم بود گرفته گفت ای قاسم این امانت پدر تست
که بتو وصیت کرده تا امروز نزدیک من بود اکنون بستان دختر را با او
عقد بست و دستش بدست قاسم داد و از خیمه بیرون آمد قاسم از یک
جانب دست عروس گرفته در روی می نگریست و سر در پیش انداخت
که ناگاه از لشکر عمر سعد آواز بر آمد که هیچ مبارزی دیگر مانده است قاسم
دست عروس را رها کرد و خواست که از خیمه بیرون آید عروس دامنش
بگرفت و فرمود که ای قاسم چه خیال داری و عزیمت کجا میکنی **شعر**
بگو که بر من حیرانه چرا میدهی مرا میکذاری کجا میروی قاسم گفت ای نور دیده عزم
میدان دارم و همت بر دفع دشمنان میگمارم دانستم بگذار که عروسی و دامادی
ما با قیامت افتاده **شعر** غباری بر دمید از راه بیداد شبیخون کرد بر شمشاد
و شمشاد
بر آمد ابری از اندوه دریای فرو بارید سیلی کوه تا کوه ز روی دشت بادی شد وزنده
هوا را کرد با خاک زمین دشت رسید از عالم غیبی صدایی صدایی بینوای آشنایی

کاحشای زمانه وای نبین نه عروسان را بر امادان چنین ده عروس
گشت میزبانی که عروسی با قیامت افتاد فردای قیامت تا کجا ببینیم و چه
نشان ناشناسم گشت مرا بنزدیک بدو وجد طلب و بدین آستین زرد شناس
پس دست فراز کرد و سر آستین بدرید غریو از اهل بیت بر آمد **شعر**
قاسما این چه ظلم و بیدادست این نه آیین رسم دامادست اما چون حسین
دید که قاسم عصابت میرود گفت ای جان عم بپای خود بگورستان میروی
بدین گونه شوان نتت دست زد و گریبانش چاک زد و سر دوستانش دش
بجانب رویش فروگذاشت و لباس سلح در وی پوشید و تیغ خود بدست
وی داد و بمیدانش فرستاد قاسم روی بمعرکه آورده آغاز رجز کرد
و ترجمه بعضی از رجز او در ترجمه ابو المفاخر بدین منوالست **شعر**
دل خریدار جاه خواهم کرد جان نثار شاه خواهم کرد با اساس و لباس
عزم ترتیب راه خواهم کرد به سم مرکب و سر نیزه ماه و ماهی تباه خواهم کرد
آب جنبش و باد نادرنی را بشهادت گواه خواهم کرد بلبل آیین بنغمهای حزین
بانگ وا سینا خواهم کرد با بتول علی شکایت قوم در حریم آله خواهم کرد
طرب میکرد و جولان مینمود و مبارز طلب مینمود تا بسیار از شیعه
و بسیاری دلیران از جان بر آورد و هیچ مبارز آهنگ حرب وی نکرد
قاسم در برابر لشکر عمر سعد آمد و آواز داد که ای جفاکاران بی وفا و تیره دلان
دور از صفا بسی یاران و هواداران حسین را شهید کردی و از خون
داد با دیده بر آوردی اندک جمعی بر ایشان دور کار ماتق انتقام

نیامد که دست از ما باز دادی وبا این مهربان روی بکوفه آمدی و ما را
با این تشنگی بی برگی بگذاردی واز انچه کرده پشیمان گردی شعر
دگر بچشید جرم تیغ بر مکش ونهاد واز انچه با دل ما کرده پشیمان باش
عمر سعد جواب داد که شما را وقت نیامد که از سر نافرمانی درگذرید و بعافیت
خود درنگرید در سلامت بر خویش بگشایید وبه بیعت یزید ومتابعت ابن زیاد
درآیید قاسم روی برادرای وی نظر نکرد وگفت ای شقی دین را بدنیا
فروخته ومتاع امانت را باتش خباثت سوخته بدین عجوزه غدار
فریفته گشته ودنباله خواستگاری او را بدست غرور گشته و ندانسته
او بعقد هرکه درآید دو سه روز با او پیش نپاید شعر
جمیله ایست عروس جهان ولی خوش دار ، که این مخدره در عقد کس نمی پاید
ای عمر امروز اسب خود را آب داده گفت آری آب داده ام انگاه برنشسته
قاسم گفت ویلک یا ابن سعد وای برتو ای پسر سعد دعوی مسلمانی میکنی
اسب را سیراب میدادی وشهسواران میدان امامت را تشنه میگذاری
عورات واطفال اهل بیت را از تشنگی جان بلب رسیده و تو آب از
ایشان باز میگیری ونصیحت نمی پذیری از تشنگی روز قیامت بر اندیش
واز شرمندگی در پیش ساقی کوثر یاد کن آتش در دل عمر سعد افتاد و جوی آب
از چشمه چشم بگشاد وچون از خاکساری نقد دین بر باد داده بود این
سخن را هیچ جواب نداد اما روی به سپاه خود کرد که این سوار را میشناسید
قاسم بن حسن است که در روز رزم اگر شمشیر الماس فعل نبرد نام لب

لعل خوبان با طراز نپنداشته ببوسه کاری او میل می کنند واگر تا بتیغ
کمربندد او در آیین آن را حلقه چین ماه رخان خطا انگاشته بدست بازی
او رغبت می نماید شعر سپاه او چه باشد جهان در جهان ، شر سند زحرب کهان ومهان ،
شما بکار یکان یکان پیش او مروید و تنها آن کنید که او را درمیان گیرید لشکر
مخالف ترسان ولرزان عزم آن کردند که روی بقاسم آورند قاسم
از آن حال بیخبر بود چون دید که بهادر پیش روی بیرون می آید بخیمه عروس
عروس نهاد چون بدر خیمه رسید آواز دختر حسین شنید که از شادی
او می نالید قاسم نیز بسیار آرزومند ملاقات وی بود کلمه بدین مضمون اداکرد
شعر برون آ اندکی جانا که بسیار آرزو دارم ، وداع عمر نزدیکست و دیدار آرزو دارم ،
عروس آواز قاسم شنیده از خانه بیرون دوید وگفت شعر
خوش آمدی زکجا میرسی بیا بنشین ، بیا که بیدعت برده دیده جا بنشین ،
قاسم از مرکب فرود آمد نزدیک وی رفت وگفت ای دختر عم وای
انیس دل پرغم جای نشستن ومجال سخن در پیوستن نیست که سپاه
خصم تیره که مینمایند میخواهم که بصولت تیغ آبدار آتش جرات ایشان
فرونشانم و حالا که نه باختیار از تو مفارقت میشمایم
ز دیدار تو ام دوری ضرورت می شود وارنه نخواهد هیچ موجودی که جان از تن جدا باشد
پس قاسم او را وداع کرده عزیمت مراجعت بمیدان حرب نمود واز زبان عروس
این نکته بگوش هوش داماد میرسید شعر
باز میروی ای گل خندان چه میروی ، خاکم چو گل مکن بدامان چه میروی ،

سروی وجای سرو بجز جویبار نیست ، از جویبار دیده گریان چه سود کرد
اما چون قاسم بمیدان آمد و مبارز طلبید هیچکس اجابت نکرد شعله
آتش قهرش زبانه زدن گرفت چابک خود را در میمنه و میسره و قلب زد
بسی دلیران را بر خاک یکسان کرد بهادر که از تاختن فارغ می شد عمر گفت ای
مردم میراث دین نبوت که قاسم طلب مبارز کرد عمر سعد ازرق را بخواند
و او سپه سالار مصفی در لشکر شام بود پس گفت ای ازرق هر سال ده هزار
دینار از یزید می ستانی و طنطنه شجاعت با سماع دلاوران شام رسانی
چرا بیرون نمی آیی و کار این جوان را فیصل نمی دهی ازرق گفت ای عمر این
از تو غریب است مرا که در ولایت مصر و شام با هزار سوار برابر گرفته باشند
بجنگ کودکی میفرستی و نمیخواهی که نام و ناموس مرا بشکنی مرا ننگ آید با وی مجادله
کردن عمر سعد بانگ بر وی زد که ای بی خبر این پسر حسن مجتبی است
و نبیره حضرت مصطفی است صلعم فرزند شیر خداست بخدا که اگر صد دیگر
در میدان جنگ بودی او را عار آمدی که با ایشان جنگ کند بروی بهانه بیاور
پیوند محترم کردی و نزد پسر زیاد محتشم کردی ازرق گفت اعضای مرا
فرزند سازند که من بجنگ وی نروم اما چون حالی داری مرا چهار پسر است
همه شجاع و دلاور یکی را از ایشان بمیدان رفته سر وی را بیاورد و دل
از این اندیشه فارغ سازد پس پسر مهتر را بخواند و از مرکب خود فرود
آمد او را سوار کرد و شمشیر خود بر میان وی بست و نیزه خطی بجهت
درعی در دست گرفته با ماتشکی تمام بجولان در آمد بر قاسم حمله کرد قاسم

[illegible]

او را بدان شکوه و اماتشکی بدید بفغان در غیرت نه اندیشید و بانگ بر مرکب
زد و پیش حمله او باز رفته نیزه حواله سینه وی کرد سپری از فولاد در پیش
روی آورد و نیزه قاسم بر سپرش آمد سنانش بشکست قاسم خشم گرفته نیزه
از دست بیفکند و تیغ برکشیده بروی در آمد او نیز نیزه بینداخت و تیغ
از نیام برآورده حواله قاسم کرد قاسم سپر در پیش آورد تیغ مرا در
سپر داد و نیم ساخت پشت دست قاسم مجروح گشت اما عمراس از لشکرگاه
حسین دید که قاسم سپر نهاد از جای برجست و سپری فراخ دامن بیک
رسانید دید که قاسم را بر پشت دست رسید قدری از عمامه در پیچید بر آنجا
می بندد عمراس ملول شد و بلشکرگاه باز گردید قاسم سپر در دست
آهنگ سودی خود کرد پسر ازرق دیگر باره تیغ برآورد که بر قاسم زند
پسر در آمد و از پشت مرکب در افتاده سرش برهنه شد و بر سر موی زر ان
داشت قاسم از پشت مرکب تا دید و موی او را در دست پیچید از مرکب
و او را از روی زین در ربوده گرد میدان بگردانید پس از دست بیفکند
مرکب برو دوانید چنانچه همه اعضاش در هم شکست پس تیغ او را که
گرانمایه و قیمتی بود برداشت و نیزه در ربود و بایستاد و مبارز طلبید
ازرق چون نگاه کرد و پسر را کشته دید بدان خواری و زاری زار بگریست
پسر دوم چون دید که پدرش بگرید اجازه ناخواسته بمیدان بشتافت
و گرد قاسم گردیدن گرفت و گفت ای پسر بجنگ کسی آمده که در شام
نظیر نداشت قاسم گفت ای ... هم اکنون ترا به برادر رسانم در آمد

زخمی

ونیزه بر پهلوی وی زد که از دیگر جانب بیرون رفت پسر دیگر مبوا
طلبید برادر سیوم که آن دید جامه بدرید وخاک بر سر کرده بخروشید
ونزد پدر آمده دستوری طلبید پدر او را بغایت دست بداشت
واجازه نمیداد وی یکشاه بدر التفات نکرده بانگ بر مرکب زد ونیزه
کنان در برابر قاسم آمد قاسم چون سخنان بیهوده او استماع فرمود
نیزه بر سینه‌اش زد که از پشتش بیرون آمد ازرق دید که دیگر پسر کشته
شد از اسب فرود آمده خاک بر سر کرد وسلاح بر خود می‌آراست
بنوعیکه بحرب قاسم بیرون آید پسر چهارم نگاه کرد بدو حال
بدو دوا بدان حال دید از پدر بپیچید بانگ بر اسب زد و در برابر
قاسم آمده آغاز دشنام کرد قاسم بجواب او التفات نانموده آهنگ
حرب فرمود پسر ازرق نیزه حواله قاسم کرد شاهزاده تیغی که در دست
داشت بزد و دست راست ویرا با نیزه قلم کرد آن مدبر روی بهزیمت
نهاد و خون از وی میرفت چون نزدیک لشکر خود رسید از اسب در افتاد
وجان بداد اما ازرق چون هر چهار پسر را کشته دید جهان روشن
برچشم وی سیاه و تاریک شد واز غایت خشم سلاح بر خود راست
کرده بر مرکب تازی نژاد سوار شد چنان مرکبی که با هنرمانی وکرم رویی
در ضبع المان بودی واز بیش کامی در خوش خرام باباد شریک العنان بودی
شعر ز نعل او همه روی زمین گرفته هلال ز گرد سم همه روی هوا گرفته سنان
نه در مفاصل او سستی زنان رکاب نه در طبیعت او نرمی زبان عنان

دليمكر

اهنگ میدان کرده در مقابله قاسم بایستاد وکشایی پرچم شکنی
دل بی انصاف چهار پسر مرا که در تمام عراق وشام ایشانرا مثل
وماننده نبود کشتی قاسم فرمود چه غم ایشان میخوری هم اکنون ترا بدان
منزل میرسانم که ایشان نزول کردند اما چون حسین دید که ازرق سعید
در برابر قاسم آمد از وی بترسید چه آن مدبر بیمار و قوت شهرتی کامل
داشت پس حسین دست بدعا گشاده نصرت قاسم از پروردگار در خواست
میبینم مردم از دور ونزدیک نظاره آن دو مبارز میکردند ازرق
به نیزه بر قاسم حمله کرد قاسم حمله او را قبول نموده در صدد رد آن
در رجاء او میجست این بیگشاد تا دوازده طعن در میان ایشان رد شد
ازرق در غضب شد نیزه بر مرکب قاسم زد واسب از پای در افتاد
قاسم پیاده بماند حسین محمد انس را که در باب جگر گوشه برادرم قاسم
واین حنیت را بوی رسان محمد انس حنیت حسین را بنزد قاسم آورد
تا سوار شد وبر ازرق حمله کرد ازرق بر اسب کلگون نشسته بود جنبر
کرد باره وبرگستوان مذهب برافکنده کنارها آن بند و سیم آراسته
به پیش قاسم باز آمد و سه طعن دیگر میان مرد و رد و بدل شد عاقبت
ازرق تیغ بر کشید و بقاسم در آمد قاسم نیز تیغی چون برق سوزان
از نیام برآورد چون رعد خروشان طنطنه نعره برکشید گفت بیا
تا ببینم که در جنگ کاری واز سنانهای مردان چه داری نظم
بیا تا بنزد دلیران کنیم • درین رزمگه جنگ شیران کنیم

سر پنهم کویا بلندی کواست، دیدنکا دیر و مندی کواست، چون ازرق
دو کرپیتی آن تیغ در دست قاسم دید گفت ای قاسم فرزند این تیغ بهر
دنیا خریده ام و بهزار دینار دیگر بزهرش آب داده حالا بدست
تو چگونه افتاده قاسم گفت این یادگار پدر تست میخواهم که تراش بت
این تیغ بچشانم و بزودی نواش رسانم ای ازرق روا باشد که تو مرد بی
سپاه سالاری همین که سوار میشوی تنگ اسب را احتیاط کنی با بدین دود
سست شده و نزدیکست که زین از پشت اسب در گردد ازرق پشت
خم کرد تا تنگ اسب را نگاه کند قاسم شمشیری در آمد ضربتی زد و تن
بمیان که چون خیار تر دو نیم شد فی الحال قاسم از مرکب فروجسته بر
اسب او سوار گشت و جنیبه حسین را لجام گرفته بلشکرگاه خود آورد
عالیجاه چون نزدیک رسید از مرکب پیاده شد رکاب عم سعادت انتساب را
بوسه داد و گفت وا عماه العطش العطش حتا که اگر یک شربه آب
یابم دمار از این لشکر بر آرم حسین گفت نزدیک شد که از دست جدت
شربة کوثر نوش کنی و این همه غمها و المها فراموش کنی بود که مادرت در
فراق تو میگریست و میزاد و مرا وقات با آه و ناله میگذرانید و آتش هجرانت
داغ بر سینه آن نامراد نهاده و از دست شوق دخالت تا بات
ابواب حرمان بر روی آن دردمند کشاده شعر
خرابهاست اندر جانش از دست فراق تو، دلش پیوسته میسوزد در دردا شتیاق تو
قاسم روی بخیمه که مادرش و عروس در انجا بودند دوان شد آواز مادرش

شنید که میگفت ای فرزند ارجمند وای آرام دل دردمند آخر کجایی
چرا دیدار عزیز نمی نمایی شعر رفتی از دیده و من بی سرو پایم بی تو،
بکجایی که ندانم که کجایم بی تو، عروس نیز مینالید و بصد زاری میگفت
شعر بر قامت آن ماه وفادار در دل از دوری صد هوس مانده، غم هجران او با جان برابر همنفس مانده،
قاسم که این صدا شنید خروش بر کشید مادر و عروس خبر شدند
بیرون دویدند و حد دست بپای قاسم غلطیدند قاسم ایشانرا دلداری
داد و بصبر و تحمل ارشاد میفرمود و میگفت ای عزیزان امروز روز تست
که نسیم بهجت و سرور بریاض قلوب و صدور میوزد و شمیم فرح و مسرت
بمشام ارباب مهر و محبت میرسد حیف که چون زندگانی شما را نظارت
نماند گلشن کامرانی من هم بی طراوت گشته و چنانچه شما را طاقت تنهایی
نیست از من هم قوت شکیبایی کناره جسته اما این دوری ضروری و اضطرار
و این مفارقه از روی اختیار آب و گل ما روی بمیدان است و جان و دل را
توجه بجانب جانان شعر ما برفتیم و دل آواره در کوی تو ماند،
جان تو ما ندار مهجور و در دل حسرت روی تو ماند، و چون قاسم عزم رفتن نموده
مضمون این کلام جگرسوز و محتوای این سخن محنت اندوز بگوش ایشان رسید [illegible]
شد شعر دیده از نهر تو خونبار شد ای مردم چشم مردمی کن مشو از دیده جدا،
اما چون قاسم بمیدان آمد چشمش بر علامت ابن نهاد افتاد که برابر سر
عمر سعد بود عنان بدان صوب معطوف کرد ابن ... که نگونسار ... علم
مصروف داشت و روی بدان طرف سیاه نهاده چشم از علم ... داشت

ومیخواست که خودرا بعلم داد رساند وعلم را از پای درآورد که پیاده
سر راه بروی گرفتند مینمنکه بجرب ایشان مشغول شد سواران از کرد
درآمدند و تیر و نیزه و کرز و شمشیر حواله وی کردند قاسم در دریاء جرب غوطه
خورد قرب سی پیاده و پنجاه سوار را بیفکند وصف سواران بدرید
خواست که بیرون آید مرکبش را تیرباران کردند اسب از پای درافتاد
وشیث بن سعد نیزه بر سینه قاسم زد که سر نیزه از پشت مبارک وی
بیرون آمد و قاسم در آن حرب بیست و هشت زخم خورده بود و خون بسیار
از وی رفته از اسب درگشت و گفت یا عماه ادرکنی آواز او بگوش حسین
رسید مرکب درتاخت وصف سوار و پیاده درهم زد و قاسم را دید در میان
خاک و خون غرقه شده وشیث بر زبر سر مبارک وی ایستاده میخواست که سر
مبارکش باز کند که حسین ضربتی برمیان وی زد که بدونیم شد آنگاه قاسم
را در ربوده با در خیمه آورد و هنوز رمقی در تن او باقی بود حسین سرش
در کنار گرفت و بوسه بر روی وی مینهاد و مادر و عروس آنجا ایستاده بیکر
قاسم چشم باز کرده در ایشان نگریست و تبسمی فرموده جان بجان آفرین
تسلیم کرد خروش از دار و کاه حسین برآمد مخدرات اهل بیت بنالد در آمد
یاد در قاسم بیکبار بی مظلوم یاد دریغ از نا ... که بر سپهر شتاب
در شکل آفتاب عالمتاب بود بیشتر آنکه عرصه جهانرا با شعشعه ظهور روشن
سازد بمحاق فراق گشت وا افسوس از چشمه حیات فایض البرکات
که منبع رشحات جود و جلال بود قبل از آنکه متعطشان بوادی شور ...

داند بخاشاک بلاک کرد شعر دریغا که پژمرده شد ای کهای
از کرد باغ دولت بروز جوانی ای قاسم دیده باز کن و دختر عمت را ببین
جرب غوطه قاسم حسرت دامادی در دلت بماند غم با حسرت ازین جهان فانی
خورده بری زننکانی شی دختر حسین دست در خون حنا لید
درافتاد بر سر و روی میکشید و زبان حالش میگفت شعر پیدا نیست که یارش بکشند
مبارک وی سرخ روئی بخون یار کشتند نو عروسان شوی کشته ولی سر و پا این چنین نگار کشته
راوی گوید که بعد از شهادت قاسم ابوبکر علی پیش حسین آمد و گفت ای
برادر مراد ستوری ده تا کینه خویشان از ایشان باز خواهم حسین
فرمود که آه شما یک یک میروید و مرا بکه میگذارید ابوبکر گفت ای برادر
زینت که میخواهم که تحفه بخدمت آدم و ندانستم که تحفه که لایق آنحضرت
باشد کدام است امروز می بینم که هیچ هدیه لایقتر از جان نیست میخواهم
که این تحفه را نثار قدم ملازمان کنم شعر امروز که یار در مقام احسانست
بخشیدن جان بدلبر آسانست ولی خطری نیست ... جان افشانم که دو جان
پس نشان داده تشریف اجازه فرمود ابوبکر بمیدان آمده طریق جولان
بزد و بجوکان مبارزت کوی سر مبارزان میربود و هر جرحی که برجسم بعضی
از ابیات آن بنظم ابوالمفاخر اینست شعر
شاه و برادر منتخب آسمان دین مهتر و بهتر زمان قبله دوره یقین
دو دیده صفا کلبن باغ اصطفا چشم و چراغ مصطفی مهر و امام دایمی
کوهر کان اقتدا مهر سپهر اهتدا طره نشان طاها جرعه کش زبان و ...

کمال

من نه برادر ویم خادم وچاکر ویم، پیش دو دیده شما خادم چاکریم
در کو دیخاصمه صاعقهٔ اجل کمان، بر فلک عقاوهٔ مشتری زحل کیوان
تحفهٔ جان ودل بکف آمده ام بدر کنش، دیده رخ براستان تیغ دکنش
حسین او را بدعا وآفرین بنواخت وانمرکب تازی شاد با که در شدی
وبا دستیق بردی وبه تیر دوبی بتنگ سبک پای دستم را در میان کردی شعر
بکوی جراتش بنمی جو آب، کوه برده از آسوان درشتاب
بهر طرف می تاخت ورایت شجاعت بدست جرات می افراخت وعرصهٔ میدان
از نامردان تهی میساخت تا وقتی که شد حیات بر سر باز از شهادت
راوی گوید که ابو بکر را بیست ویک جا زخم رسید آخر بزخم تیر قتل
موصلی وکشته اند بزخم تیر عبد الله بن عقبه یا حرمی بن بدر یحیی شعر
رخت ازین منزل فانی بر بست، بطرب خانهٔ باقی بنشست
بعد از وی عمر علی دستوری طلبید بحرب در آمد وبقوت بیاد ده از
معارک قتال بر سر آمد وعرض مناقب اهل بیت با الفاظ فصاحت مشت
در رجزی مشتمل برین مضمون بزبان بیان میکشت شعر
ما عاقبت شاد ده درد کرده ایم، جان را بتیغ یزید عدم فرد کرده ایم
زین بحر اکنون جو کسی آب خوش نخورد، دل را زآب خرد جهان سرد کرده ایم
بس از محاربهٔ بسیار بسبب غلبهٔ اشرار ونجات از عالم غدار رخت
در روضهٔ رضا برعرکاد قرار گرفت وبعضی گفته اند که عمر علی در آن
حرب حاضر نبود واین قول نزد علما نسبت صحت اما مشهور آنست

که در آن

گرد ران روز بسعادت شهادت فایز گشته بعد از وی عثمان علی با جازهٔ
سبط نبی وعلی شعر تکاور را بپیش صف برانگیخت
بلب مانند دریا کف فرو ریخت، حریف مردانه در پیش ستود دست
مبارزان از شوکت مردانگی فرو بست ورجزی میخواند که سر بیت از رجز
آن اینست شعر آمده عثمان بجنگ تیغ بیاند ریز
خورده بقتل شما پیش برادر بریز، شاه شهید را بتیغ کشتن بر چه ستیز
نیست دلش اگر دیده انصاف تیز، صبح سعادت دمید وقت شهادت صبح
است شمع دم بدم از فتح حیدر غرض، بعد از حرب بیکران بزخم تیر نطحی
شمع حیات از چراغ دودمان بیاد اجل منطفی شد وآن گنج جواهر معانی
بزیر خاک مختفی گشت شعر رشک کحل روشنی در چشم عالم بماند
برگ عیش شادمانی در دل عکسر نماند، از عقب وی عون علی جوانی بود خوب
صورت زیبا سیرت صافی نیت پاکیزه طینت نزد حسین آمد وگفت ای برادر
مرا صبر نیست که بیاد ظلم که در ان تا خیر وتوقفی بیرودن در قتل اعداد
تعجیل دارم اجازه فرمای وتحفت از ثلیه دار حسین گفت ای برادر لشکر
دشمن بسیار است ومخالفان زیاده وسواد بیشمار عون جواب داد که
یا ابن رسول الله شیر را از هجوم روباه اندیشه در ضمیر نگذرد وشهباز
از بسیاری کبک ترسی روی ننماید شعر بکوشم در رزم بسر داده ام
جاندیشه از لشکر بیشمار، دل از دست باز ونگار آورم، جهان بر عدو شنک وتار آورم
این بگفت ومرکب برانگیخت وبر قلب سپاه حمله آورد ودر دریای بیشمار

بازوی توانا غرط خرد و ابن اجحار را دو نراد پیاده سوار کرد و فرار کفرشت
عون علی بشمشیر یلی صفان قوم را ادهم بر کند و لشکر را از پیش
بر انبه و عنان بجانب برادر منعطف کردانید حسین بر و آفرین گفت
و فرمود که می بینم که مجروح شده بیو بخیم و زخمها خود را بنید و زنان
بپاسای عون گفت ای برادر بزرگوار بر و آن جهت محمد مختار صلوات علیه
الملک الجبار که مرا از حرب باز مراد که از تشنگی هلاک نشدیم و می بینم
که ساقی کوثر جامی پر از شراب بهشت در دست دارد و بر اشارت
میکند و من نیز خود می خواهم که خود را از تشنگی برهانم و بعد نیغ طرق دم
کفا فله سالار کاروان سعادت جگر تشنهٔ خود را بآب زلال فردوس
رسانم حسین بعد که اسب ادهم را که حضرت امیر در حال حیوة بتو
حواله کرده بود بنزبای تا دین کنتن و برکستوانه بر افکنند و سوار
عون بنزمود تا مرکب را مکمل کرده پیاده شد و سوار شده زره داودی
بر شید و پیراهن بتینه مصقول بر بالای زده در بر افکنده بتیغ باسنه
حمایل کرده و نیزهٔ رومی بدست گرفته رو بمیدان نهاد و از زبان
این صدا بو صدر حریکاه افتاد شعر چه آفتت که باز این سوار پیدا شد
کدام سرو ز بالای زین برون آمد صالح بن نبیا را که چشم بروی افتاد
بلرزه در آمد و کینهٔ دیرینه سخت تحریک بر برخش و سبب عداوة او
آن بود که در زمان خلافت علی او را مست بمحکمه علی آورده بودند و امر
بر حد خود عون را کشد کی او را هشتاد تازیانه زده بود و آن کینه در سینه

و فرار و نجمی مانده بود تا دین وقت که عون بمیدان آمد صالح نام طالح را انجام
باشقام آن صورت تیغ انتقام برکشیده و زبان بنحش و دشنام
کشاده برعون حمله کرد عون از کلمات سفاهت آمیز او خشم گرفته بیک طعن
نیزه او را از اسب در گرداند برادرش بدر بن نبیا که برادر را
بر آن خواری افتاده دید بکینهٔ او برعون علی حمله کرد و در برابر
آمده خواست که زبان بنحش بکشاید که عون او را مجال نداد و نیزه برد
که سرنشان از قفا نمود ارشد عاقبه تران سوار از میمنه و نیزه دار
بیسره بچپ و راست وی در آمدند مطعن ضرب برو روان کردند
و آن سوار نامدار و شیر صاحب ذو الفقار با ایشان برزم در آمد
که حمله میکرد دمار از پیاده و سوار بر می آورد تا زخم بسیار بروی زدند
و بطعن نیزه خالد بن طلحه از مرکب در افتاد و گفت بسم الله و بالله و علی ملة
رسول الله صلی الله علیه و سلم یا بن رسول الله بها داد که تو در معرکه دنیا امد
و درو فا دادی تو بمیدان آخرت مغتنم شعر گو سرشم خاک عقب بدر رفت
باد جانا سعادة سر تو آنکه برادر دیگر که جعفر علی گفتندی از غم برادر آن
سراسیمه گشته باجازه حسین روی بمیدان نهاد و داد مردانگی داد
و اندک زمانی داد از آن شربة که برادران عزیزش نوشیده بود بجرعه
بجشید و بیک چشم زدن بقفص صدق بر پیشان بسید عبد الله علی
با دیده گریان و سینهٔ بریان پیش شاهزاده آمد و زبان حالش
میگفت شعر ای غنچه شادمانیها وصل تو اصل کامرانیها

همش زد

س

میروم کو بهاء غم بردل ، میبرم او دوست کرا بینها ، ای برادر طاقتم از فراق
برادران طاق شده وتنم در میدان هجران پایمال خیل فراق کردید
اجازتم از داده داد حسین او را دستوری داد و عبد الله روی عطاف
نهاد بمیدان و اکثر صدور سرکشان را بمهلکه فوات افکنده بود بزخم
نیزه و پیت ضرب ... از مرکب در افتاده توجه بدرجات جنان نمود شعر
نجات یافتند درین ماه زغم و عنا ، بتز و لکه ... جنة المأوی
اما عباس علی که علمدار حسین بود چون احوال برادران بدان منوال
مشاهده نمود سیل خون از دیده محنت دیده بگشود شعر
آیا برادران و عزیزان کجا شدید ، در دشت کربلا همه از تنم جدا شدید
پس علم برداشته پیش حسین آورد و بالای سر شاه کشن برپای کرد
و گفت ای برادر علم دادی با تباعه ... عنایت نمای اجازتم فرما
حسین بگریست و گفت ای برادر تو نشانه لشکر منی تو بعدی میمنه که برود
همه جمعیت ما ... مبدل بپراکند عباس گفت ای بیکس رسول خدا جان
من فدای تو باد دلم از دنیا بتنگ آمده و آینه سینه از غبار آزار غبار
زنگ گرفته میخواهم که داد خویشان از ستمکاران بستانم و بتیغ انتقام
بعضی از مدبران کوفه و شام را بیجان گردانم حسین فرمود که مرا از تو این
باید که بمیدان روی و اول برین قوم حجت گیری و آنچه با تو گویم باز گوی
اگر نشنوند پس از آن آغاز حرب کنی پس کلمه چند با او بگفت و اجازه
داد عباس جادوی با مراد و شجاع زمانه عالیقدر بود جرأت و قوت از حد

و نیکبختان هم

فراوان از آن میراث داشت و پیوسته در معارک قتال رایت نصرت بر می افراشت
در این محل بر مرکبی تیز پای آهن خای در عرصه ای برق ... سوار شد
عطاف با تیغ مصری و سپر مکی و خودی رومی روی بمیدان نهاد شعر
برقی گرفته در کف و ابری پیش روی ، ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران
روی سواد را از تلاطم عنان چون شب تار کردانید و صحن زمین را از طرید .
و جولان چون عرصه گلستان نمود و غریو ... میان میدان آمد
جنگ جای سید عنان مرکب باز کشید و گفت ای قوم ابن سعد سر
و این فرزند ستوده پیغمبر صلعم میگوید که برادران و خویشان و یاران
و سواران مرا کشتید و خون چندین پاکان و بزرگان و اصحاب و یاران عزیز
بر خاک بلا کربلا بریختید اکنون ما با خیلان آب میدهید که اطفال و عورات
بی نوا شدند و تشنگی ایشان کمتر شود و مرا بگذارید که برخیزم و این باقی ...
که مانده اند برگرفته بطرف روم یا به بلاد هند و جزیره عرب ...
جهان با شما گذارم و شرط میکنم که فردای قیامت با شما خصمی نکنم و فعل شما
حواله بخدای نمایم تا هر چه خواهد با شما بکند عباس این پیغام جگرسوز ادا کرد
و غلغله از سپاه بسر باد برآمد جمعی خاموش شدند و جمعی آغاز دشنام کردند
و بعضی پشیمان میشدند و گروهی از زار بگریستند اما شمر ذی الجوشن
و شبث بن ربعی و حجر بن الاجار سر بپیش آمدند و گفتند ای پسر ابوتراب
با برادرت بگوی که اگر همه روی زمین آب فرو گیرد و در تصرف ما باشد یک
قطره از آن بشما ندهیم مگر وقتی که بیعت یزید در آیی و مطیع و منقاد یزید ابن زیاد شوی

عباس بریشان کشته بازگشت و نزدیک حسین آمد و آنچه شنوده بود
بدرده عرض رسانید حسین سر مبارک پیش افکند و آب در دیده بگردانید
که ناگاه در خیمه فغان و صدای العطش العطش بمحیط آسمان رسید عباس
خروش و زاری اهل بیت شنید بی طاقت گشت و مشک در مطهره برگرفت
نیزه در ربوده روی باب فرات نهاد گفت بیرم تا آبی بدین کار آورم
یا در دریای خون غرقه گردم و از تشنه بودن و تشنه دیدن و افغان
تشنگان دیدن باز رهم شعر در بحر عینی غوطه خواهم خوردن
یا غرقه شدن یا گهری آوردن ، اینکار دلم خاطر است خواهم کردن ،
یا روی بدین صبح کنم یا کردن ، وادی که بسیک چهار هزار مرد بر آب فرات
موکل بودند چهار هزار پیاده و دو هزار سوار چون عباس روی بلب آب
نهاد این چهار هزار مرد راه بر وی گرفتند عباس گفت ای قوم شما مسلمانید
یا کافر گفتند ما مسلمانیم عباس گفت در مسلمانی چه روا باشد که سگ
و خوک و دد و دام و چرند و پرند همه از این آب میخورند و شما فرزندان
مصطفی را و جگرگوشگان فاطمه زهرا را محروم می سازید و از این آب
منع می کنید از تشنگی قیامت اندیشه نمی نمائید و از خدا و رسول شرم
یاد نمی کنید حالا شما اوقات بر لب آب میگذرانید و از حال تشنگان صحرای
کربلا خبر ندارید شعر تو را که در ره بناشد زخار پا چه تفاوت ،
تو سوز تشنه چه دانی که بر کنار فراتی ، چون نگهبانان فرات این کلمات بشنیدند
با نصد سوار و پیاده پیش آمدند و عباس را تیرباران کردند عباس سپر در سر

کشید

کشید و نیزه بر کوش است راست کرده بر ایشان حمله کرد هشتاد کس را
از پای در آورد و باقی همه را بر گردانید متفرق ساخت تا رسیدن سواران
اسب خود را در آب افکند در این محل سواران در رسیدند آهنگ حرب کردند
عباس بانگ بر برگستوان زده از آب بیرون آمد و رجز خوانان بر ایشان حمله کرد
و از ترجمه رجز او این ابیات مشهور است شعر عباس علی شیر غازی ،
از بیشه خیر بجهادی ، آورده بزیر ران و پردست ، اسبی عنی و باد تازی ،
سر میبازم مگر که یابم ، نزدیک خدای سرفرازی ، بر آل نبی سیه کشیدن ،
کاریست که نیست کار بازی ، غافل شو ازانکه نبود ، بیهوده سخن بتیغ راندی ،
مردمان از خوف نیزه و بیم شمشیر او در رمیدند و او دیگر باره اسب در آب
راند بار دیگر سواران تمرادی بر و حمله آوردند عباس نیزه در آب افکند
و تیغ برکشید و از آب بیرون راند و حمله کرد و بهر سو که روی آوردی مردم
بر میدندی تا وقتی که لب آب از ایشان بستد پس فرود آمد و مشک پر آب
کرد و خواست که آب خورد از تشنگی حسین و زنان و کودکان اهل بیت
یاد کرد و آب ناچشیده سوار شد و مشک در دوش راست کشید سواران
و پیاده سر راه بر وی گرفتند و با ایشان حرب در پیوست تا ناگاه نوفل
ازرق بیخبر خود را بعباس رسانید و او بدیگری مشغول بود آن بی شرم حرامزاده
عباس که دست راستش از تن جدا شد و عباس اینجا رجزی میخواند که
یک بیت از آن چنین است شعر والله لو قطعتم یمینی لا احمی صابرا عن دینی
و ترجمه رجز او اینست شعر اگر کات دشمن زمن دست راست

زدبیغ دردیم چیزی نکاشت ، زخم تیغ و سنان نیستم از مرگ هیچ ،
کی که آب برکشتن من خطاست ، اگر آب یابم وگرنه کنون ،
سر اندر سر آب کردن رواست ، پس عباس از روی درد آنکه بود و شمشیر
و برکاب دشمن را از پهلوی خود دور میکرد ناگاه تیری بر مشک آمد و
و سوراخ شد همه آبها بریخت زبان حال عباس میگفت آیا چه حکمت است
که آید بحلق تا تشنگان پیغمبر ندا غیبی رسید که شربتهای بهشت برای
شما آماده کرده اند حیف باشد که لب باین آب ترکنید **شعر**
بیا میشو جهان ترک لب مست ، که شربت تو مهیاست از شراب طهور ،
بدین مضیق تو دلها منه که جای دگر ، برای عشرت تو برکشیده اند قصور ،
پس عباس از زخم منکر از اسب در افتاد و گفت یا اخا ادرکنی خاک
ای برادر برادرت را دریاب آواز او بگوش حسین رسید آتش که نرم یک
جد و بدو رفته آهی از حسین برآمد که زمین کربلا از هیبت آن بلرزه در آمد
شعر پیر گردون زین مصیبت جامهٔ جان چاک زد ،
خسرو انجم کلاه خسروی بر خاک زد ، قامت گردون دوتا شد چهرهٔ مه شد سیاه ،
برق این آتش مگر بر قبهٔ افلاک زد ، در بعضی تواریخ مذکور است که حسین بعد
از شهادت عباس فرمود که الآن انکسر ظهری این زمان پشت من بشکست
و قلت حیلتی و اندک شد حیلهٔ من حسین برفت آن ما و من بیچاره گشتم
ذکوی ضریش دلی آواره گشتم ، داوی کی بی مجد از انس در پیش شاهزاده ها نیاده
بود چون آواز عباس شنید و گریهٔ حسین چون پیاده روی بدان موضع نهاد

که عباس افتاده بود چون بر آنجا رسید او را دید میان خاک و خون غلطان
داده و او زیدان فتاده بگلستان بقا آورده خود را بروی او انداخت
و شیون در گرفت جمعی سوار و پیاده که آنجا حاضر بودند بر وی حمله کردند
و قطعه قطعه اعضای او را بسرهای نیزه در ربودند ع او هم بشهیدان دیگر ملحق شد
پس حسین ماند و سه پسر او علی اکبر و علی زین العابدین و علی اصغر و کنیت
او عبدالله نام داشت و بجهت آن کنیه حسین ابا عبدالله مشهور شد
اما چون حسین دید که از یاران و برادران کسی نماند سلاح بر خود
راست کرده که بمیدان رود علی اکبر چون دید پدر را که قصد میدان
دارد گریان آمد و در دست و پای وی افتاد و گفت ای پدر مرا زمان ده
که من بگیرم و بکسا غم بی تو در جهان باشم روا مدار که مرا در میان ظالمان
بگذاری چندان حرب خود را موقوف دار که جان من در قدمت با خشنودی
و دل من از غصهٔ این زحمتان برداشته شود حرم حسین خواهر
و دختران از خیمه بیرون دویده دست و پای علی اکبر افتادند و گریه کنان
محاربه دادند بالغ برادند حسین را اجازه نمی فرمود علی اکبر زاری
و تضرع مینمود و سوگندهای عظیم به پدر میداد و قطرات اشک از چشم
چشم میگشاد پس حسین از بسیاری ناله و زاری او بیست پاره کرد
سلاح بروی بپوشانید زره و جوشن بر وی راست کرد و کمر آدیم که از آن
حضرت امیر بود بر میان او بست و مغفر فولادی مرصع بر فرق مبارکش
نهاد و بر اسب عقابش سوار کردانید و دو غلام از دنبال رکاب

وعنانش را ده بخشد وبجای آب خون از دیدها می ریخت حسین میبود
که دست ازوی بدارید که عزیمت سفر آخرت دارد **شعر**
آن مه بجانب سفر آهنگ میکند ، صحرا ودشت پر دل ما شکی میکند
پس علی اکبر ایشان را وداع کرده روی بمصاف جای نهاد او جوانی بود
هجده ساله با روی چون آفتاب وگیسوی چون مشک ناب واندروی خلق
وخلق شبیه ترا دفی برسول خدا صلعم کسی نبوده چون بمیدان رسید
ساحت آن معرکه از شعاع رخسار مبارک وی منور شد لشکر عمر سعد
در جمال وی متحیر ماندند از وی پرسیدند که این کیست که تو ما را عجب
آورده **شعر** اینکه سواره که بلای دل و دین است
صد خانه بر انداخته در خانه زینت ، ماهیست درخشنده چو بر پشت سمند است
سرویست خرامنده چو بر روی زمین است ، چون عمر سعد دید که او را
بر اسب عقاب سوار دید گفت این پسر بزرگتر حسین است که در شکل وشمایل
بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم میماند ودر روایتی آمده است که هرگاه که
شوق لقاء سید عالم صلعم بر اهل مدینه غالب شدی بیامدندی ودر روی
مبارک علی اکبر نظر کردندی وچون شوق استماع کلام سید انام علیه
الصلوة والسلام بر ایشان غلبه کردی سخن شاهزاده بشنودندی
این جوان با قامتی چون سرو روان وطلعتی افروخته چون گل وارغوان
اسب در عرصه میدان بجلوه در آورد ومیگفت **شعر**
انا علی بن حسین بن علی ، نحن وبیت الله اولی بالنبی

پیچ بیت رجز بیت که شاهزاده میخوانده واز حسب وشرف نسب
خود یاد کرده ابو المؤید آورده که علی اکبر مکرر مبارزت در آمده
حلقه آن شکین بر روی رنگین فکنده وآن شاهزاده جبه کبود
تافته باقته محبت حضرت مسلسل معطر داشته دوازده دو از
از پس می انداخته وزبان روزگار بصفت آن شهسوار بدین ابیات
نغمه می برداخته **شعر** خسروا شهری غلام تو باد ، توسن چرخ در لگام تو باد
سبز خنگ فلک مسخر تست ، ابلق روزگار رام تو باد شاهزاده بعد
دو دنیا بیت واهل بیت خود میخوانده که ترجمه بعضی از آن در ترجمه نور
الائمه خوارزمی بدین منوالست **شعر** منم علی حسین علی که خسرو دین
فراز تخت فلک کمترین غلام منست ، منادیان ازل شهرتم که قدر او می
که خطبه شرف سرمدی بنام منست ، عنان تند که خصم بر تمام نتافت
چرا که توسن شد سپهر رام منست ، راوی گوید که سر خیل علی اکبر مبارز
مطلبید کسی در برابر او نیامد شاهزاده خود با بر لشکر خصم زده شد
در میمنه ومیسره وقلب وجناح آن سپاه افکنده وجدال عظیم کرد
که آن گروه انبوه از حرب او بستوه آمدند پس مراجعت نموده پیش پدر آمد
وگفت یا ابتاه ای پدر بزرگوار ویحیی العطش مرا بکشت وهلاک
میکند ترکشی وثقل الحدید وگران بار زره وتیغ می افکند
مرا آهن سلاح آیا بشربتی آب راه توان برد وبرای حصول مقصد
از آن چاره توان کرد چنانکه اگر قطره آب بحلق من رسیدی دماد

زینب قوم برآوردی حسین اورا پیش طلبید وخاک آلوده دهان
وی پاک میکرد وانگشتری رسول صلعم در دهان وی نهاد تا بمکید
تشنگی وی تسکین یافت دیگرباره وی را بمیدان آورد ودرخوی
در صورت حال خود اداکرد که ابوالمفاخر در ترجمه او آورده شعر
ساقی کوثر آب میخواهد ٭ پیر مجلس شراب میخواهد ٭ بچه شیر در طریق خطر ٭
راه آب از کلاب میخواهد ٭ گیت انگور در طریق تشنگی ٭ سوی دوزخ شتاب میخواهد
کیبوان سینه حسین ٭ گیت کزخون خضاب میخواهد ٭ مرمان در بهشت شکر ٭
دل دشمنان کباب میخواهد ٭ درین نوبت که شاهزاده مبارز طلبید عمر سعد
طارق بن شیث را گفت برو کار پسر حسین را بساز تا حکومت ری وموصل
او بپرزیاده برای تو بستانم طارق گفت میترسم که پسر رسول را بکشم و تو
بر عهد وفا نکنی پس سعد سوگند خورد که این قول بر نگردم واینک
انگشتری من بگرو بستان طارق انگشتری عمر سعد را در انگشت کرد
باد ذوی حکومت موصل وری بحرب علی اکبر آورد وبسلاح تمام بمیدان
آمد نیزه حواله علی اکبر کرد علی اکبر نیزه او را رد کرده در آمد ونیزه
در سینه او زد که مقدار دو چوب نشان از پشتش بیرون آمد
طارق را از اسب درگشت وعلی اکبر مرکب عنان برابر او راند تا همه اعضای
او بیتم مرکب خسته شد پسر او عمر طارق بیرون آمد بقتل رسید
پس دیگر طلحه بن طارق از غم برد وبرادر بسوخت ومرکب برانگیخته
چون شعله آتش خود را بعلی اکبر رسانید فی الحال وی کریبانش

گرفته بطرف خود کشید تا از مرکبش در افکند علی اکبر دست فراز کرد
وگردن او بگرفت وچنان بپیچید که خرد بشکست واز زین اش در ربوده
بر زمین زد که غریو از لشکر بر آمد ونزدیک که مردم از هول وهیبت
وزور وشوکه شاهزاده متفرق کردند عمر سعد بترسید ومصراع بن غالب را
فرمود که برو واین جوان هاشمی را دفع کن مصراع در برابر او آمد کرما
کرم بر وی نیزه حمله کرد علی اکبر بشجاعت لمجد وید خود میراث داشت
نعره زد چنانچه همه سپاه از هول نعره او بترسیدند ومصراع در آمد و
تیغ نیزه او را قلم کرد مصراع خواست که شمشیر کشد علی اکبر خدا را یاد
کرد وبر رسول صلعم درود فرستاد وتیغی زدش بر سر چنانچه تا دو
زین دو نیم شد وباره از مرکب در افتاد وسپاه در خروش آمدند و
ابن سعد محکم بن طفیل را با ابن نوفل طلبید وهر یک را با هزار سوار
داده بحرب علی اکبر فرستاد وایشان ارکرد راه بر علی اکبر
حمله کردند شاهزاده یک حمله آن دو هزار سوار را بر گرفته تا قلب
لشکر برسانید ومانند شیر گرسنه که در رمه افتد میزد ومی کشت تا تشنگی غلبه
در تشنگیان افتاد پس باز گشته پیش پدر آمد وفریاد العطش برآورد
حسین گفت ای جان پدر غم مخور که دم بدم از حوض کوثر سیراب خواهی شد
علی اکبر بدین مژده دلشاد گشته باز گردید ویکبار لشکر اشرار از تیر
وسپاه بر وی حمله کردند زخم بسیار بر وی واقع شد آخر بطعن نیزه
ابن تمیر وگویند بضرب تیغ منقذ مره عبدی از مرکب در افتاد وفی

زد که یا ابتاه ادرکنی ای پدر این پسر از پای درافتاده را دریاب دستگیر

شعر بر بگذار جز خاکم فتاده تا ای بخت ، بدین طرف بوستان نادمیده

همی برم نغم این نادجان برای خدا ، خبر برید زمن یار غمگسار مرا ،

آواز بگوش حسین رسید در تاخت و او را از میدان ربوده بخیمه

آورد و از مرکب فرود آمد سرش در کنار گرفت و گفت ای فرزند چند

وای آرام دل دردمند با مادر و پدر سخنی بگوی علی اکبر دیده باز کرد

سر خود را در کنار پدر دید و خروش از دل برآورد و ناله کشید گفت یا ابتاه می بینم

که درهای آسمان گشاده است و حوران جامهای شربت بر دست نهاده

مرا اشاره میکنند این کلمه بگفت و ودیعه روح باز سپرد خروش

از حرم حسینی و خواهران و دختران برآمد حسین بگریست و گفت

ای فرزند منزل خود را در آن جهان بدیدی و نزدیک جد خود رسیدی

و شربتهای نوشین بنوشیدی و خلعتهای بهشت بپوشیدی ما را در میان

اعادی بگذاشتی و خود راه نجات عن فتحه لهم الابواب بر داشتی

ای عزیز پدر کجا رفتی ، وز کنار پدر چرا رفتی ، برنخوردی ز بوستان حیات ،

سوی کاشانه ثبات رفتی ، نه کزین کلبه فنا رستی ، بسرا پرده بقا رفتی ،

مصطفی جدت انتظارم ، که بنزدیک مصطفی رفتی ، نیم ز زهرا و مرتضی بودی ،

سوی زهرا و مرتضی رفتی ، شعر یا نوجیگش دریغ ازان نهال جوانی که

که طراوت بهار جوانی او بصدمه باد خزان اجل پژمرده شد و افسوس

ازان جمال زیبا که بمنزل ظلمات جسته جاشی در تیپا فته جز غنچه

ازتوکه خاد فوات وشاد در پرده شد شعر ماه نورا جا اتفاق افتاد ،

که چنین زود در محاق افتاد ، و در روایتی دیگر آمده است که در آن زمان

که علی اکبر بر تمام لشکر حمله آورد و او را در میان گرفتند شاهزاده

از نظر حسین غایب شد حسین از عقب وی درآمد تا تفحص احوال وی کند

و نعره میزد که یا علی یا علی ناگاه آواز علی اکبر آمد که یا ابتاه ادرکنی

ای پدر دریاب مرا حسین مرکب را از آنجا راند و گفت یا علی از طرف

دیگر نعره برآمد که ادرکنی یا ابتاه حسین از عقب آن آواز رفت و او را

نیز آواز داد که یا علی جواب نیامد و سبب آن بود که منقذ بن نعمان

زخمی بر فرق او زده بود و بدان نزدیک شده که شاهزاده از مرکب درافتد

خود را بر روی نگاه داشته و بال اسب را گرفته عنان بغو گذاشت اسب

او را بجانب بیرون برد که نه جانب لشکرگاه حسین بود چون قدری راه

برفت علی اکبر از اسب درافتاد و اسب بجانب میدان روی نهاد اما چون

حسین نعره زد و جواب نشنید پریشان خاطر شد صف لشکر را بدرید علی

اکبر را ندید در صحن میدان نگاه کرد او را بر زمین کشته نیافت قصد او را

مرکب حسین از حوالی لشکرگاه عمر سعد روی بجانب بادیه نهاد و چند

عنان اسب باز کشید و اسب تمکین نکرد تا مقداری راه از میدان کارزار

قتال معرکه جدا شد یا علی یا علی گویان نعره میزد و درد آوازی فرزند

بشنید آنجا زدیده محنت دیده بیارید و بزبان حال میگفت شعر

ز فرقت تو دلی دارم و هزاران درد ، ز هجر تو نفسی دارم و هزاران آه ،

ای فرزند دلبند تو کجائی و چراغ نازنین خود به پدر سوخته جگر
نمی نمائی ای پدر از جفای دشمنان دل ریشم آری دل ریش مرا
نمک هجران در خورست شعر من خود از آزار کین سنگین دلان
زار بودم کشتم اکنون زارتر در اثنای این حال نظر حسین بر علی اکبر
افتاد و علی را دید خراب که آب را بگرید نگاه کرد علی اکبر را
دید افتاده چون مرغ نیم بسمل میطپید و میپیچید در میان خاک
و خون میغلطید حسین فی الحال پیاده شد و پیش او نشست و دست
بر پیشانی وی نهاد علی اکبر چشم باز کرد جمال با کمال پدر را دید
گفت می بینی حسین گفت چه چیز را بینم گفت ای پدر در نگر و ببین که
جدم حضرت مصطفی صلعم در قدح از شراب بهشت بر دست دارد و
بمن میدهد که بنوش و من میگویم پدر در قدح بمن ده که بغایت تشنه ام
میفرماید که ای علی این قدح بنوش که آن دیگر را برای پدرت آماده
کرده ام که او نیز با لب تشنه و جگر خسته بنزد من خواهد آمد این کلمه
بگفت و جان بجانان تسلیم کرد حسین او را با سینه پر عتاب و چشم پر آب بر در خیمه آورد
خواهرانش زاری در گرفتند و برای وی مرثیها میخواندند خاصه شهربانو
سمند نوحه کرد دریغا که هلال نو نکسته آسمان ولایت که از افق امامت و پدر
طلوع یافته بود هنوز بر مدارج معارج کمال بدرجه مرتبی و مستعلی نگشته
بحجاب غروب و نقاب افول محتجب و مختفی گشت و نهال طوبی مثال
بوستان کرامت که بر کنار جویبار فتوت و شهامت نشو و نما یافته بود

...ش از اظهار آثار فضایل و اثمار معالی بصرصر اجل از پای در آمد شعر
دامن آن تازه گل از دست پروردن بشد چون غنچه دلم ز تنه آغشته خون شد
...ورش این درد را عرده دانند که بولفضا غم اندوز و جهانداره فرزند دلبند
سوخته باشد و خراشش این زخم مصیبت را ببین شناسد که جاده جگر
سوز فرزندی از چند مبتلا گشته بود بهلاک جان عزم آن پسر را بدان
دوری از خوابند دور ماندست القصه چون حسین دید که از هیچ طرف یاری
و مددکاری روی نمی نماید و از هیچ جانب آواز غمکساری و شکوه داری
نمی آید مخدرات حجرات عصمت و طهارت خروش بر آوردند و فغان و شیون
آغاز کردند فرمود که ای بردگیان حرم نبوت وای پرده نشینان مکان
تتق عصمت و طهارت خاموش باشید تا دشمنان شماتت نکنند و صبر و شکیبایی و نفوس
را شعار و دثار خود سازید که در بلا جزع کردن موجب محرومی از نوا
و ثواب صابران نزدیک حق سبحانه و تعالی بیرون از حد حساب و زبان
بیان فراق زدگان اهل بیت ادا در فحوای این سخن میکرد
دل نمی آید طاقت یار فراق این دولت ای شاه شکل جاده نیست و تا
حال شاهزاده جواب چیز نمود که راست میگوید شعر
صبر کردن در فراق چون منی سخت دشوارست اما چاره نیست
پس حضرت حسین با سکینه بنواخت و خواهران را گفت سکینه من امروز یتیم خواهد
زینهار که بعد از من با تنگ برو و فریب او با او بی التفاتی مکنید که دل ایشان
نازک باشد و پس از واقعه من موی برهنه مکنید و طپانچه بر چهره منزنید

و وی سکینه نخراشید و جامه چاک مسازید که اینها عادت اهل جاهلیت
اما از گریه منع نمی کنم که شما غریبان و بیکسانید مظلوم و بیچاره شده
و محروم و آواره گشته اید و با این همه بمصیبت من مبتلا خواهید شد و
من سراسیمه و شیدا خواهید گشت در این محل زینب و ام کلثوم و شهربانو
و سکینه بیطاقت شد و گریه آغاز کردند بروجهی که صومعه داران آسمان
از آه و ناله ایشان بفریاد آمدند حسین همه ایشان را تسلی داده بر مرکب
خود سوار شد خواست که بمیدان رود ناگاه خروشی عظیم و غلغله
از خیمه بسمع مبارک وی رسید از سبب آن پرسید گفتند ای حسین
سرور زمانه ستمکاران بر ما خرابی میکنند و علی اصغر از تشنگی زاری
میکند شیر در پستان مادرش خشک شده و آن طفل شیرخواره
بهلاک نزدیک گشته حسین فرمود که او را نزدیک من آرید زینب او را
نزدیک حسین آورد امام مظلوم او را فرا ستد در پیش قربوس زین
گرفت و نزدیک صف سپاه مخالف رفته بروی دست آورد و آواز داد
که ای قوم اگر بزعم شما من گناه کرده ام این طفل هیچ گناهی ندارد و برای یک
جرعه آب دهید که از غایت تشنگی شیر در پستان مادرش نمانده آن جفا
کاران سنگین دل گفتند که بی حکم یزید بد نهاد محالست که یک قطره آب بتو
و فرزند تو دهیم و نامردی که او را حرمله بن کاهل گفتندی تیری در کشید
بسوی حسین انداخت آن تیر در حلق علی اصغر آمد و گذاره کرده بر بازوی
حسین نشست حسین آن تیر از حلق آن معصوم زاده بی نظیر بیرون کشید

وخونی که از حلق او میریخت بدامن پاک میکرد و نمیگذاشت که بر زمین ریزد
پس روی بخیمه نهاد مادرش طلبید و گفت بگیر این طفل شهید که او از حوض
کوثر سیراب گردانیدند طفل گریه میکرد **شعر** تا جدا گشتی ای نگار پدر
تیره شد پی تو روزگار پدر ❊ غمگسار دم تو بودی و برگشت ❊ پی تو یاد تو غمگسار پدر
تو برفتی ز پیش من و از تو ❊ درد دل ماند یادگار پدر ❊ و شهربانو در فراق تو دیده
مضمون این کلام بر زبان میراند **شعر** رفتی و سیر ندیده رخ تو دیده هنوز
گوش یک نکته ز لبهای تو نشنیده هنوز ❊ چیده دست اجل ای غنچه نورسته ترا
گلی از دست امل دست ترا چیده هنوز ❊ و ابو المفاخر گفته **شعر**
ای دل و دیده و ای جان پدر ❊ آتش اندر زدی بجان پدر ❊ ای گل سرخ ناشکفته هنوز
زود رفتی ز بوستان پدر ❊ بود امیدم که تو نگه داری ❊ نسب و نام و خاندان پدر
لیک با حکم کردگار جهان ❊ غلط آمد همه گمان پدر ❊ راوی گوید با علی اصغر
پنجاه و دو تن شربت شهادت چشیده رخت بدار الملک بقا کشیدند
و با حسین هیچ کس نماند غیر از امام زین العابدین و اهل بیت خیر شاهزاده
خود را تنها دید آهی سوزناک از جگر گرم بر کشید و از بیکسی فرزندان و غریبی
و بیکسی ایشان بر اندیشید خود را از گریه نگاه نتوانست داشت **شعر**
ای دو دنیا دیده انصاف اگر بینا بدی ❊ سبط پیغمبر چرا در کربلا تنها بدی
بر غریبی حسین و درد او بکس نیستی ❊ حضرت خیر البشر گر اندران صحرا بدی
کی توانستی کشیدن تیغ در روی کسی ❊ گر علی مرتضی با ذو الفقار آنجا بدی
فاطمه از حسرت و اندوه آب تشنگان ❊ جامه بر تن چاک کردی گر در آن صحرا بدی

کر حسن بودی در آن صحرای کرب و بلا ، از غم و سوز برادر داد و شیلا بدی

راوی گوید که با حضرت حسین یک امام زین العابدین مانده بود و بس او نیز
بیمار بود چون برادر را تنها دید از خیمه بیرون دوید و نیزه بدست و از غایت
ضعف در می‌کشید و از زبونی بدن بیفتاد کلثوم او را باز برد و حسین جان
بمیدان نهاد و چون چشم حسین بر وی افتاد که بعصا تکیه جای می‌رود غش
بیچیل دوان شد و کشای پسر باز کرد که نسل من بتو باقی میماند و تو
پدر ائمه اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد شد و کی
ترا وصی خود خواهم ساخت و عورات را بتو میسپارم و اما شیء که از پدر بر جدم
مانده بتو می‌سپارم اول قرآن که کلام الهی و مجمع حقایق ماشابهات
دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامعه و جفر احمر و علم غیب و در نور دیگر
علوم که غیر ائمه اهل بیت را بر آن اطلاع نیست بس زین العابدین را بخیمه
در آورد و بنشانید و امانتها بر و بسپرد و بتقوی و رضا و دلی وصیت
کرد انکه شهربانو را گفت چیزی سلاح مرا بیار مصراع
که دور جمله گذشت و رسید نوبت ما ، زرالائمه بزبان شاهزاده گفته شعر

اینک آمد نوبت من الوداع ، الوداع ای عترت من الوداع
نوبت دنیا شما خواهد شد ، سوزناک از فرقت من الوداع
دم بدم خواهید جز آب بها ، گریه کردار حسرت من الوداع

پس قبای خز مصری در پوشید و عمامه رسول خدا صلعم بر سر بست و بر کمر
سید الشهدا بر بست انگاه ذوالفقار دنا و ... حمایل کرده برا

ذوالجناح سوار گشته یعنی بمیدان نهاد پرده نشینان جمله عصمت از پی
عقب او دوان شدند گفتند ای شاه وا ویلاه ما را بکه میگذاری و این غریبان بیکس
بکدام کس میسپاری حسین گفت باز گردید شما را بخدا سپردم و او وکیل
هست در مهمات شما و کفی بالله ولیا و کفی بالله نصیرا اما چون حسین عیان
بمیدان رسید نیزه بر زمین استوار کرد و رجزی آغاز نمود و از انجمله
پنج بیت برسم تبرک ادا نموده شد شعر خیر الله من الخلق ابی
ثم امی فانا ابن الخیرتین ، فضة قد خلصت من ذهب فانا الفضة وابن الذهبین
فاطمة الزهراء امی وابی وارث الرسل امام الثقلین من له جد کجدی فی الوری
او کشیخی فانا ابن العلمین ذهب فی ذهب فی ذهب ولجین فی لجین فی لجین

ترجمه این ابیات از کلام عزیزی آورده میشود شعر

جد من خیر الوری فاضلترین انبیاست ، در درج لافتی و بدر برج هل اتی است
مادرم خیر النسا فرزند خاص مصطفی ، بر کلام او کلام بضعة منی گواست
و از برادر گویی هست شاه دین حسن ، انکه سبط مصطفی و نور چشم مرتضی است
هست عم جعفر طیار کاندر باغ خلد ، دایما پرواز او با آشیان کبریاست
حمزه سر خیل شهیدان باشد عم پدر ، اینچنین اصل و نسب در جمله عالم کراست
ای ستمکاران سنگین دل که اخلاق شما ، بیوفائی و نفاق و ظلم و جور و جفاست
جمله فرزندان و خویشان و عزیزان مرا ، قتل کرده با من بیچاره این ظلم از کجاست
و این زمان بهر هلاک من کمر بربسته اید ، کشتن فرزند پیغمبر بکدام مذهب رواست
تشنه لب کشته یاران و من از بی مردم ، در قیامت حضرت حق حاکم ما و شماست

پس گفت ای قوم بترسید از آنکه شب برود و روز آید و میرانند و زبر کرد
دو روزی دهید و جان شما اگر برین قرار دارید و بر رسولش محمد مصطفی
صلعم که جد منست ایمان آورده اید بر من ستم مکنید و بیداد روا
مدارید و بیاندیشید که فردا در عرصات جدم بود و مادرم شما خصم
گشته و شما را از حوض کوثر آب ندهند اینک همه شاد و دوستان و برادران
و برادرزادگان و اقربا و موالیان و فرزندان من کشته اند و حال افضل کشتن
منع ادید اگر از برای مملکت سر راه مرا بگذارید که بروم بحبشه یا ترکستان
و عیال مرا که از تشنگی جگر ایشان کباب شده مقداری آب بچشانید تا من
فردا بر شما خصمی نکنم و اگر چنین نمیکنید الحکم لله والرضا بقضاء الله
مردمان شام که این سخن بشنیدند از غم که بگریستند و کوفیان بگریستند
دنیا طلبیدند بجز [illegible] بن ربعی و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن دیدند
که کار از دست رفت و نزدیک شد که لشکریان با امرا خود بحرب در آیند
و برابر حسین آیند گفتند یا ابن ابی تراب قصه بخود دراز مکن و از گریه
اندرین [illegible] تا پیش بیعت یزید بیم یا بر تیغ حکمی و این مملکت
خلاص یابی و الا ترا برین وجه بیدادیم تا از تشنگی هلاک شوی حسین سر
مبارک در پیش انداخت و عمر سعد که لشکر و فغان ایشان بدین ترسید
و از قلب لشکر بیرون تاخته بانگ بر پیادگان زد که مگذارید که پسر ابو
تراب دیگر سخن گوید و زود تیرباران کنید یکباره مقدار پانزده هزار
کس تیرها بر کمان نهاده از شست رها کردند مقتضا یکی بر آن حضرت

ودیگر

و بر مرکب وی بیامد تیراندازان جفاکار منفعل گشته باز گشتند حسین
بخیمه باز آمد و نور الائمه از امام جعفر الله العلامه نقل میکند که در آن تا
که حسین در کربلا تنها مانده بود شعر وای پرده نشینان و کودکهای
نماند هیچ کس دیگر از تبار حسین حسین گریه کنان در وداع فرزندان
سپاه لشکر بی حد در انتظار حسین شاه زاده میخواست که حمله کند که
ناگاه گردی و غباری برخاست چنانچه هیچکس را هیچ دیده نمی‌افتاد
این حال شخصی دید با شکلی عجیب بر مرکبی نشسته که سر و تنش بر رو تن
اسب میمانست و پایش مشابه پای شیر بود پیش حسین آمد سلام کرد
بدین عبارت السلام علیک و علی جدک و علی ابیک و امک حسین جواب
سلام او باز داد و گفت تو چه کسی ای نیک بخت که در چنین وقتی بر
مظلومان بیچاره سلام میکنی گفت یا ابن رسول الله من جنی ام پیامبر
و مولای سید آخر الزمان و چاکر شاه مردانم مرا [illegible] جن میگویند
و لشکر من درین بیابانست بدست حقی که بچاه پر الحرم در آمد دیوانرا
بضرب ذوالفقار مسلمان ساخت پدر مرا بر ایشان امارت داد و بعد
از فوت پدر من همه در فرمان منند دستوری ده تا با لشکر خود بیایم
و دمار از این قوم برآرم شعر دوستان ترا شاد کردم تیر فتح خدا
وین ستمکاران [illegible] سرکش را از [illegible] حسین گفت ای [illegible] خدا اینت
مزد دهد و شما را دستوری قتال دیان نیست از انکه شما جسم لطیف ایشان
شما را نه بینند و شما ایشان را بینید و بکشید این ظلم باشد اما انکه بلا

در حرب بدر و حنین نزدیک جدم آمده با کفار حرب کردند آن علم جدا بود
تو باز گرد و بمنزل خود معاودت کن زعفر گفت ای سید ما خود را
بصورت انسان با ایشان نمائیم و حرب کنیم اگر از قوم ما هم بکشند شهید
راه تو باشیم حسین فرمود که جزاک الله خیرا یا زعفر دلم از زندگانی
این دنیا سیر آمده و در علم المنایا دیده ام که من امروز بلقاء پروردگار
خود خواهم رسید تو برای خاطر من باز گرد و متعرض این قوم مشو زعفر
باز گشت فی الحال غبار فرو نشست اما حسین دید که اهل عناد از کارزار
و جدال میفزایند و از خصومت و عداوت تنزل نمی نمایند دیگر باره
روی بمیدان نهاده مبارز طلبید تمیم بن قحطبه که یکی از امرای شام بود
مردی نامدار بود و در میان قوم خود عالیقدر از پیش حسین باز آمد
و گفت ای پسر علی تا کی خصومت کنی فرزندانت زمره هلاک شدند
اقربا و چاکرانت لباس فنا در فرات بپوشیدند هنوز جنگ می کنی بیک
تن با پانصد لشکر تیغ میزنی حسین فرمود که ای شامی من بجنگ
شما آمده ام یا شما بجنگ من آمده اید من سر راه بر شما گرفته ام یا شما
سر راه بر من گرفته اید و برادران و فرزندان و خویشان و موالیان
را بقتل رسانیدید اکنون میان من و شما بجز شمشیر حکم نخواهد بود بیا
تکو بیا تا ببینیم که جدائی این کشته از دو مرد انگه نعره از جگر
برکشید که زهره برخی از لشکریان آب گشت تمیم سراسیمه شده دستش
از کار فرو ماند شاهزاده تیغی بر گردنش زد که سرش تا پنجاه قدم دور

افتاد پس حمله کرد و سپاه دشمن را بضرب تیغ او ترسان شده یکبار
در رسیدند یزید ابطحی بانگ بر لشکر زد که ای بیحیایان همه در مانده یک
تن شده اید ببینید که من کاوی جعفر میباشم پس سلاح بر خود
راست کرده پیش حسین آمد و مبارزه ای در شام و عراق مشهور
بود در جرأت و شجاعت در ولایت مصر و روم موصوف ملک سپاه عمر سعد
چون او را در مقابل حسین بدید از شادی نعره برکشیدند و اطفال و عیالات
اهل بیت از این واقف شده بترسیدند اما حسین بانگ بر ابطحی زد که مرا
نمی شناسی که چنین گستاخانه پیش من می آئی ابطحی جواب نداد و تیغ حواله
حسین کرد شاهزاده پیش دستی نموده تیغی بر کمرش زد که چون خیار دو نیم
کرد پس آهنگ لب آب کرد که بسیار تشنه بود شمر بانگ بر لشکر زد
که تنها در میان نگذارید که حسین آب بخورد که اگر یک شربت آب بیابد ما
از ما یکی زنده نگذارد پس لشکر غلبه کردند و میان حسین و آب فرات
حائل گشتند حسین با تیغ کشیده مرکب ذوالجناح را برانگیخت و عزیزی
در صفت اسب و تیغ شاهزاده فرموده است

شعر

تیغ گوهر دار او الحق نیکو گوهری   آتشی همرنگ آب و آب همرنگ آتشی
گوهر او تابناک و آتش او آبناک   آب و آتش گشته یکجا هم قران هم قرین
کرده از خون دلیران در صف میدان جنگ   نعل خارا کوب اسبش خاک را با خون عجین
تیز تک چابک عنان بر باد سم خاره کاف   خرد سر گوش که هان لاغر میان فربه سرین
شیر صولت پیل پیکر کوه کن دریا گذار   رعد هیبت برق سرعت باد جنبش تیز تیز

ایشان رکیب اینشه اکیا بن تیغ و پشم دا ای نزای آفرین جان پاکت آفرین
حسین اینچنین تیغی بدست کرده و آنچنان مرکبی برانگیخته و سر با غیان
چون برک خزان بر زمین میریخت تا صف لشکر ایرد بدرید راه بر خود
کشاده ساخته بلب آب رسید همین که اسب را در جوی فرات راند
و کفی آب بر کرفته خواست که بیاشامد یکی آواز داد که ای حسین آب
مینوشی و لشکر در خانه عورات تو افتاده اند و غارت میکنند حسین را
غیرت آمد آب را بریخت و چون بدر خیمه آمد کسی را ندید دانست که لشکر
سخن را بمکر و غدر کفته اند اما حکم دوست چنان بود که حسین آن شب
روزه را بشراب بهشت کشاید آورده اند که حسین از لب آب تا بخیمه
رسید جراحت بسیار یافته بود چون بخیمه رسید فرود آمد و قدم
در سرا پرده نهاد مخدرات اهل بیت او جامه سیاه فرمود که برد کیان
چادرها در سر کنید و بیایند تا استوار بر بندند و مصیبت مرا آماده باشید
ما را جامه بدرید و فزع منمایید و یتیمان مرا نیکو دارید پس زین العابدین
را در بر کرفت و روی او را بوسه داد و کفت شعر بیا جانا وداعم کن با آب فشان
که تیغ از استخوان بکذشت و آب از فرق و کار از جان بیا زان پیش که طلعتم بریزد شرم از کفن
شود مخ دلیکم تا بکربلا بریان کنار می کیرکه نیست شوم جان حزن فوت
سخن کوتاه کشادت دل بعکس خود شادان ای بسر چون بمدینه رسی دوستان مرا
سلام من برسان و بکو پدرم حسین فرمود که هرکاه که بیخ غربت بینید که شهید
در غربی نزاد یاد آرید و چون کشته بینید از حلق ساخت برید من یاد کنید

بکنید و چون آب خوش خورید از لب تشنه و جکر تفسیده من یاد آرید شعر
ای همرهان مشتاق را ای دوستان من یاد آورید واقعه را نشان من
در جوی دیده چشمه خون روان کنید از بهر آب دادن سرو روان من
پژمرده شد زغم کل صد برک آفتاب تا دید غرق خون رخ چون ارغوان من
زد آسمان عمامه خورشید بر زمین آندم که غرقه کشت بخون طیلسان من
آب فرات کشت بسر و سر بسنک زد وقتی که تشنه شد لب شکر فشان من
کریند خون بتعزیه من که بر رسد صد کونه فیض جان شما را ز جان من
شهربانو پیش آمد که ای سید و ای سرور من درین ملک غریبم و غم خوار و
غمکساری ندارم و خواهران و دختران تو اولاد حضرت رسالتند کسی را
پریشان دستی نباشد و طمع در حرمت ایشان نکاه دارند اما من خریدی خود
شهربانوم و غیر از تو کسی دیگر ندارم مبادا که دشمنان بعد از تو قصد من
کنند و حرمت حرم تو ندارند حسین فرمود که ای شهربانو غم مخور که کسی را
بر تو دستی نباشد و همیشه محترم و مکرم خواهی بود و روایتی آنست که حسین
کفت در آن ساعت که مرا از پشت مرکب در اندازند مرکب مرا سر ده تو خود
شما خواهد تو بر نشین و عنان بدو سپار که او ترا از دنیا ن قوم بیرون
برده بجائی که خواهی برساند اما اصح آنست که شهربانو همراه اهل بیت
بشام رفته بود القصه حسین یکیک را از اولاد وداع کرده پسران شد
و آن وداع آخرین و دیدار بازپسین بود و پسر یکی باده سوار سلاح
بزبان حال میکفت شعر لاابالی وار دستی بر جهان خواهم فشاند

هر چه دامن گیرد دم دامن از آن خواهم فشاند • دامن آخر زمان را داد غبار جهان
آستین همت بر دامن آخر زمان خواهم فشاند • پای عزت بر سر کون و مکان خواهم نهاد
دست همت بر رخ جان و جهان خواهم فشاند • دو نفس صدق و صفا چون صبح دم خواهم زدن
وانگه آن دم در هوای مهر جانان خواهم فشاند • [illegible]
گویند که چون شاهزاده دین بمیدان نهاد و مبارز طلبید عمر سعد گفت ای قوم
بدانید که یک یک حریف او نیستید و او حالا تشنه است و مهلت که مدد
شده یکبار بر او حمله کنید لشکر از جای بجنبیدند و حسین را در میان
گرفتند و آن سرور شهدا چون شیر غران با تیغ بران در میان ایشان
افتاده از کان نیزه بی ابصار و بعد آسمان را انا ابن رسول الله در زلزله
می آورد و شعاع تیغ برق نمای صاعقه کردار از آتش چشم اهل خصم را
خیره و درخشان میشد [illegible] تیره میکرد و غباری که میان زمین و آسمان
برخاسته بود باران خون فرو می نشاند و نزاعی که جان پاک با کین مخالف
را در بدن تیره واقع شده بود بحکم شمشیر قاطع بفصل میداد و زبان حال
بگوش هوش اهل حق که نظارهٔ جرأت او میکرد مضمون این قضیه
و فحوای این نکته می شنوانید شعر لو داع ای دل که جان خواهم فشاند
دست همت بر جهان خواهم فشاند • و در بعضی روایة هست که با دیگر شاهزاده
خود را بلب آب فرات رسانید و کفی آب برداشته خواست که بیاشامد
از تشنگی عورات و اطفال برادر بیاد آورد و آن آب را بریخت و شبلی هست که
کفی آب بنیت [illegible] پر کرد و بحلقش نا رسیده حصین بن نمیر تیری بر دهن مبارک

اوند آن آب نصیب وی نشد اما دهان آنحضرت زمان زمان پر خون
میشد و پیرهن می افکند و دشمنان حمله می آوردند و شاهزاده را
مجروح میکردند از بسیاری زخم شاهزاده دست از حرب برداشت و یک
بزانو در ماند همانجا که [illegible] بود عنان باز کشید عمر سعد در آن محل
که شاهزاده را ضعیف حال دید آهنگ وی کرد حسین گفت تو خود می آیی
که مرا بقتل رسانی عمر سعد شرم داشت عنان اسب باز کشید و از آنجا باز گشت
آنگاه مر پیادگان را گفت که گرد وی بگیرید [illegible] که پیادگان گرد حسین
فرو گرفتند شمشیرها حواله ایشان کرد همه منهزم شدند و شمر [illegible] ده
تا طایفه از آن سنگدلان قصد کرده پشت حسین را زدند و بعضی
از لشکریان خواستند که بخیمها در آیند غارت کنند حسین آواز داد
که ای آل ابی سفیان اگر شما را دین نیست ادعا به عربی [illegible] باشید که
حرم من میکنید شمر گفت ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر مقصود
و غرض شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ می کنم
تمنای من آنست که کسی قصد حرم من نکند تا من زنده ام شمر گفت ای
پسر فاطمه این التماس باجابت مقرونست و آن جماعه را که متوجه خیمها
بودند باز گردانید و گفت لا تعرضوا بالخیمة [illegible] حاصل مقصود ما قتل
حسین است اگر کار وی بکنید اینجا سعی کنید دیگر باره آغاز جنگ کردند
و حسین همچنان ایستاده در ایشان می نگریست و می گفت عجب حالتی
شاهی میرود که خدا [illegible] نگاه میکنم بادی و سوادی [illegible]

نظر میکنادم مهربانی و شفقت ما دی عمر یابیم شعر
بهر که می‌کرم دو نیکتر سوی من میان این همه بیگانه آشنایی نیست
کجا روم چه کنم ره چگونه گیرم پیش درین میان بیابان که ره بجایی نیست
راوی گوید که از چندین سوار و پیاده که بر حضرت شاه زاده حمله کردند
چون نزدیک وی رسیدند یکی از ترس تیغ پس می‌توانستند نهاد و او
همچنین حسین چشم نمی‌توانستند گشاد آخر تیرباران کردند و حسین از مرکب
فرود آمد تا زخم بر آن اسب نرسد که یادگار جدّ و پدر بود و لشکریان
که وی پیاده دیدند دلیر شدند آهنگ وی کردند نامردی تیری بر پیشانی نورانی
آنحضرت زد حسین تیر را بیرون کشید از موضع جراحت خون مانند جوی
آب روان شد آن سرور دست مبارک بر آن خون می‌نهاد و بر چهره
می‌زد و بر سر و روی خود میمالید و میگفت که ببینید جدّم خود ملاقات
خواهم کرد و حال کشتگان خود بتفصیل باز خواهم گفت راوی گوید که هفتاد
و دو زخم تیر و نیزه و تیغ بر وی زده بودند و در حالی شاهزاده روی بقبله
نشسته بود و سر او با حضرت کبریا پیوسته بیکبیک و درود بیصد ملک
پیش می‌آمدند و چون نظر ایشان بر وی می‌افتاد شرم میداشتند و فی الحال
باز گشته می‌گفتند ما بچه جوابیم که فردا روز قیامت این خون در گردن ما باشد
و ما را بدین مواخذه نمایند شعر سهل کاری نیست خون آل احمد ریختن
خاک غم بر فرق فرزند محمد بیختن اما چون شمر دید که لشکریان در قتل امام
حسین تعلل مینمایند بانگ بر ایشان که این همه توقف و تاخیر چیست زره

بن شریک در آمد و زخمی بر دست مبارک آنحضرت زد و دیگر
بقصد آن سرور دیگر بیشتر شد و نزدیک وی آمدند و هیچ کدام را یارای
آن نبود که پیشتر آیند سنان بن انس نیزه بر پشت شاهزاده زد
خانچه پیشاد خولی بن یزید اصبحی از اسب فرود آمد که سر مبارک آنحضرت
از تن جدا کند دستش بلرزه آمد و برادرش شبل بن یزید اصبحی
از او رشد امام اسمعیل بخاری آورده که در وقتی که شاهزاده افتاده
بود یکی پیاده که کار وی تمام کند حسین در روی نگریست و گفت بود که
کشنده من تویی و مرا دریغ می‌آید که تو با آتش دوزخ گرفتار شوی آخر
مرد گریان شد و گفت یا ابن رسول الله تو بدین حال رسیده و هنوز غم ما میخوری
که با آتش دوزخ بسوزیم پس آن تیغ که برای کشتن حسین کشیده بود در
دست می‌جنبانید و دوان دوان پیش عمر سعد رفت عمر سعد بر سید
که چه کردی کار حسین را ساختی گفت آمده ام که کار ترا بسازم و تیغ
حواله عمر سعد کرد نوکران وی گرد آن مرد در آمدند و زخمها بر وی روا
کردند و روی بجانب حسین کرد و گفت یا ابن رسول الله گواه باش که بر سر کوی
ترا شهید میکشند فردا مرا با زجوی با شهیدان لشکر خود به بهشت بر
حسین از آنجا آواز داد که خوش باش که چنین خواهم کرد شعر
چون بر سر کوی بهر من کشته شدی از عهده خونبهای تو بیرون آیم
و روایتی هست که چون حسین بر زمین کربلا افتاد زمین بلرزه در آمد
و غبار از آسمان بر آمد و کسی از آن لشکر پیاده شد تیغها بر کشیدند

و بیامدند و هر یک از ایشانرا معیار آن بود که سر شاهرا ده چشم تیز برود صبح
و طلعة بشناسد هر کدام که پیش می آمدند حسین چشم باز میکرد و در رو
مینگریست شرم داشته باز میگشت دو کس ما بعد سنان بن انس و شمر
ذی الجوشن سنان خواست که پیش رود شمر پیش دستی کرده پیامد بر سینه ما
نشست حسین دیده باز کرد و گفت تو چه کسی گفت منم شمر ذی الجوشن حسین
فرمود که دامن زره از روی خود بردار ببینم که روی خود برهنه کرد حسین
دید که دندانهای او چون دندان خوک از دهانش بر آمده گفت یا دیگر
یک نشانه ماند است انکه فرمود که سینه برهنه کن جامه برداشت دید که
بر سینه او داغ برص است گفت صدق جدی رسول الله صلعم گفت رسول
خدا صلوات الله علیه در خواب دیدم گفت فرزندانم همه پیش نزدیک
من خواهی آمد و کشنده تو بدین شکل خواهد بود آن نشانها که بمن نمودند
همه موجود است کار را آماده باش ای شمر میدانی که امروز چه روز است
گفت میدانم روز جمعه است و روز عاشورا گفت میشناسی که این چه ساعت است
گفت وقت خطبه خواندن و نماز جمعه گزاردن است گفت در این ساعت خطیبان
امت جدم بر بالای منبر خطبه میخوانند و نعت جد بزرگوارم میگویند و تو یا
این میکنی ای شمر حضرت رسول دیدی بر سینه من نهاده و ترا اینجا نشسته
و بوسه بر حلق من میداد و تو تیغ بر آن میرانی و من میکنم دعا زکریا علیه السلام
بر دست داشت خود میخنم و در روح یحیی مظلوم معصوم علیه السلام بر جانب
شاهد میکنم ای شمر از سینه من برخیز که وقت نماز است تا من وی نیتی

آدم

آدم و نشسته نماز در پیوندم و چون مرا از میراث بدرانیت که در نماز بخم
خوش آن زمان که من در نماز باشم هر چه خواهی بکن شمر از سینه شیدا برخاست
آنمقدار که طاقت داشت روی بقبله آورده چون بنماز مشغول شد وقت
سجده صبر نکرد که امام مظلوم نماز تمام کند و هم در سجده آنحضرت را سر از تن
و شربت شهادت چشانید انا لله وانا الیه راجعون و در ان حال غلغله
گنبد ملکوت افتاد و ولوله از اهل حظایر جبروت بر آمد آفتاب عالم افروز
از تابت باز ایستاد و ماه جهان آرای در چاه محاق افتاد نعره برای حل
زهرا دست از طرب باز داشت کیوان بر بالای هفتم ایوان باتفاق منجمه
زدگان لوای تعزیه بر افراشتند و فرشتگان در جو هوا ناله بر داشتند
جنیان از نواحی کربلا بنوحه در آمدند آسمان دامن بکرد این زمین از
غضب الهی برخود بلرزید مرغان هوا از آشیانها متفرق شده نعره وا
الیتیم بر کشیدند و ماهیان دریا از آب بیرون آمدند بر خاک خواری طپیدند
و دریاها موج حسرت بر اوج فلک رسانیدند کوهها بصداهای درد آمیز
نوحها و مرثیه انگیز بنالیدند و در آن گریه از جوانب اطراف بر خاست و کسی
نمیدانست که این فغان کیست و آن تعزیه کجاست **شعر**

اندرین غم همه ارض و سما بگریستند — کاهل عالم از ثریا تا ثری بگریستند
آفتاب و ماه و عرش و کرسی و لوح و قلم — در غم شاه شهید کربلا بگریستند
در سرای آن لب محروم از آب فرات — ماهیان در آب و مرغ اندر هوا بگریستند
در قصور روضة الفردوس حوران سر بسر — از برای خاطر خیر النسا بگریستند

دل بی دوان آن احمد مختار علیه صلوات الملک الجبار از وقوع این حادثه
بابلی در مقام تحیّر دایره وار سرگردانست و جان سواد ایوان اهل بیت
طهارت از حدوث این واقعهٔ نازله در مجلس تنگ چون شطر مرکز ها ملال
حران مرکاه که شعاع این حکایه در کانون سینه مقر افروزد دل محزونرا
کباب بیاند و جگر پر خونرا بسوزد **شعر**

بر فلک دوش از خروش زن دل اختر بسوخت ٭ شعلهٔ آهم چو پروانه ملک را پر بسوخت
زاهد از سوز غم لب خشک و صوفی دیده تر ٭ آه ازین آتش که چون زد شعله خشک و تر بسوخت

احمد اعثم کوفی رحمه الله در تاریخ خود نقل کرده که مقارن قتل حسین غباری سرخ
پیدا شد که جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را نمی دیدند گمان بردند که
منقطعهٔ عذاب خدای تعالی است اما بعد از ساعتی غبار مرتفع گشت و عالم
منجلی شد و اسب حسین بعد از قتل وی بیدم بهر جانبی دویدن گرفت و بعد
از لحظهٔ باز آمد موی پیشانی خود را بخون آنجناب آلوده ساخت و آب
و آب از دیده روان کرده روی بخیمه حسین نهاد اما چون اهل حرم شاهزاده
اسب را دیدند که بی صاحب خون آلوده می آید و سوار پیدا نیست فریاد از
نهاد ایشان بر آمد مرکب را مخاطب ساخته می گفتند ای ذوالجناح شاهزاده
چه کردی چنانکه بردی چرا نیاوردی آخر دلت داد که او را در میان دشمنان
بگذاشتی و بی او راه بسوی لشکرگاه برداشتی **شعر**

چه کردی خداوند اسلام را ٭ چه کردی شهنشاه ایام را
به خاکستانی اسب بردی تو ٭ بزرخون که سر خفت این بوی تو

ایشان

ایشان نوحها میکردند و ذوالجناح سر در پیش انکنده قطرهای اشک
از دیده می بارید و روی خود را بر پای امام زین العابدین علیه السلام بر
المؤید ضرار دمی آورده که آن اسب چندان سر بر زمین زد که نقش اشتها ع
ببرفت و ابوالمفاخر گفته که بجانب بادیه رفت و کسی دیگر از و نشان
نداد اما بعد از قتل آنحضرت شمر مردود با جمعی مطرود روی بخیمهها نهادند
مرتاعی که ببینند غارت و تاراج بردند اما کرد عورات بگریدند
و شمر چون بخیمهٔ که امام زین العابدین تکیه داشت در آمد شمشیر بر کشید
ارادت که او را بقتل رساند حمید مسلم گفت سبحان الله از کشتن
این بیمار در گذر و بعضی گفتهاند که عمر سعد مرد دست شمر را گرفته گفت
از خدای نمی ترسی و شرم نمیداری که بر قتل این جوان بی گناه که در دام مرض اسیر است
بسبب دار قتل پدر و برادر و عمان با ناله و نفرت است اقدام مینمائی شمر
مبالغه پسر سعد از ان فعل شنیع ممتنع گشته با سرهای شهدا و جماعه نسا
عزم کوفه نمودند و باقی این سخن در باب دهم بین الاجمال والتفصیل
گفته آید در دو فصل والله اعلم بالفرع والاصل

باب دهم

در وقایعی که اهل بیت را بعد از واقعهٔ کربلا واقع شده و عقوبات مخالفان
که مباشر آن حرب شدند

فصل اول در وقایعی که بعد از حرب
کربلا مر اهل بیت را واقع شد بباید دانست که در هیچ وقتی از اوقات
روزگار دل آشوب تر از قصهٔ شهدای اهل بیت قصهٔ نبوده و هیچ زمانی
از ازمنه قرون و اعصار پرسوز تر از واقعهٔ کربلا صورتی روی نموده

و بواسطه غرابت این حالت که اندرون شهادت حسین تاریخ تألیف این
کتاب که قریب هشتصد و چهل و هفت سالست هرگاه که ماه محرم نو شود
در تجدید این ماتم بر صفحات قلوب اهل اسلام و سوگواران اهل
بیت الامام علیه الصلوة والسلام کشیده میگردد و از زبان هاتف غیبی و منادی
عالم لاریبی نسبت با مصیبت داران اهل بیت این نوا شنوده میشود شعر

کای عزیزان در غم سبط نبی افغان کنید ۔ سینه را از سوز شاه کربلا بریان کنید
از پی آن تشنه لب بر خاک ریزید ۔ در میان گریه یاد آن لب خندان کنید
چون ز خاک جعفر او یاد آورید ای دوستان ۔ ببزرد گر چون سحاب از دیده خون باران کنید
نخل قدش را ز جوی دیده ها آبی دهید ۔ اندر آن ساعت که گشت گلشن بستان کنید
در جگر چون بوی گل چیند از شوق رخش ۔ با دلی پر درد همچو بلبلان افغان کنید
گرد سد از سنبل پر آب بوی در مشام ۔ یاد آن جعد خوش و آن بوی مشک افشان کنید

سبید

آب چشم

بزرگی معتمد که ماه محرم ماهی محترم بود و حسین بن علی شاه محتشم این
معاندان جاهل و متکبران سنگین دل نه حرمت ماه بجای آوردند و نه حشمت
شاه نگاه داشتند ماه محرم یکی از ماه های حرام و روز عاشورا روزی با حرمت
و یوم الجمعه سید الایام و وقت نماز آدینه محل اجابت دعا و روز اشرف [illegible]
در چنین ماهی فصل چنان تماشای کردند روز عاشورا از اهل بیت
برآوردند در چنان ساعتی بنای چنان صاحب ولایتی از پای برانداختند
عجب روزی که ارواح انبیا و مرسلین و زمره ملایکه مقربین بر واقعه شهید
اولین و آخرین از آن واقعه گریان بودند و حوران بهشت و غلمان با گریه سرشت

در آن

و درین مصیبت به غم و الم و تفجع با بتول عذرا اتفاق نمودند و ازان روز علم
عشرت نگونسار بود و جبل و خشم را محنت بنیاد دین ع نالید که امروز
روز عاشوراست زمان فریاد میزد که روز فتنه و شورست شعر

یا بکوی که عاشوراست امروز ۔ جهان تاریک و بی نورست امروز
حسینی کو نبی را نور دیده است ۔ بدست خصم مقهورست امروز
بریده حلق و لب تشنه جگر خون ۔ سر انورش ز سر دورست امروز
رخ چون آفتابش ای دریغا ۔ به میخ تیغ مستورست امروز

و در آن روز که شمر لعین خنجر کین بر حنجر شاهزاده نهاده است در آن
روز گیسوی معطرش که حضرت پیغمبر صلعم بدست گرفتی در خاک و خون
افتاده است در ان روز سکان محله ضلالت و خرکان بادیه جهالت
پر آب بودند و شیر بچگان بیشه امامت و کرامت از تشنگی اضطراب
می نمودند در آن دم محرم گرد آن محترم فرو گرفته بزخم تیر و تیغ مجروح ساخته
در آن ماه سر مبارک آن شاه برداشته تنش بر خاک کربلا انداختند

شعر روز عاشوراست بر دارید از سر تاج کبر ۔ و اندرین ماتم لباس عجز در گردن کنید
خاکها بر فرق از ماتم شاه شهیدان چیب جان ۔ قطره های خون ز جوی دیده در دامن کنید

سوگواران اهل بیت درین روز از شادی و عشرت کرانه نمایند و در ماتم
اندوه و محنت بر روی دل سوخته بگشایند و ساعتی ز تنم اشک اندرین ماتم بیارند
و ساعتی آه سوزناک از سینه برآرند و در عیون القضاه آورده است که
که روز عاشورا بگریید و این روز را روز محنت و مصیبت خود دانند ترک

مهمات دنیا کرده مراسم مصیبت قیام نمایند هر که روز عاشورا کارهای دنیا
بر طرف نهد حق سبحانه حاجتهای دنیا و آخرت او بر آورد و هر که این روز را
روز الم و غم شمارد خدای تعالی روز قیامت را روز فرح و سرور او گرداند
و دیده وی در روضه جنان بجمال اهل بیت روشن گرداند و هم در کتاب
عیون در حدیث ابن شبیب آمده که یا ابن شبیب اگر میخواهی که در جنة اعلی
بدرجات علی با ما باشی پس باید که بما اندوهناک باش و بغم ما غمگین شو
و بر تو باد بدوستی ما که هر که کسی را دوست دارد او را با او حشر کنند ای
پسر شبیب اگر بگریی بر حسین بحیثیتی که قطرهای اشک بر رخسار تو روان
کرده حق تعالی بیامرزد گناهان ترا از صغیره و کبیره و اندک و بسیار ای ابن
شبیب اگر خواهی که بخدای رسی و ترا هیچ گناهی نباشد زیارت کن حسین
و اگر خواهی که در غرفهای بهشت ساکن شوی نفرین بر قاتلان حسین
کن انکه بیابی ثواب کسانی که در ملازمت حسین شهید شدند این هنگام که
از واقعه کربلا یاد کنی بر خاطر بگذران که کاش من در آن معرکه حاضر
بودمی تا بر ان شاه مظلوم جان نثار کردمی شعر
جان فدا کردمی بحق خدا، بودمی گر بروزگار حسین، آورده اند که عمرو بن لیث
پادشاه خراسان بود قاعده داشت که همه بیرق از امرا و سرداران
سواران مکمل داشت چون لشکر صبح بعرض او رسید عمرو بن لیث گریان گشته
خود را بر اسب در انداخت و روی بر خاک نهاده بسیار گریه کرد دیدند
زبان بحال خود آمد یکی که با او گستاخ بود سوال کرد که ای ملک شعر

این چه وقت گریه و فریاد نیست، وقت شادی و مبارکباد است
ملکی داری وسیع و امرا و سرداران مطیع کارها ساخته صد و پنجاه هزار سوار
آراسته نهال اختیار در بوستان اقتدار پیراسته سبب گریه چه بود
عمرو گفت چون لشکر خود را بکمال و سلاح دیدم رحم و خشم خود را کار
بکارزاری مشاهده کردم واقعه کربلا در پیش من آمد و آرزو بردم که ب
چرا آن روز با این لشکر در آن صحرا حاضر نبودم که بوقتی که شاهزاده
حسین در میان لشکر دشمن در مانده بود من با این جماعت حاضر شدمی
داد از دشمنان اهل بیت بر آوردمی یا جان فدا کردمی با راه منظر
بیابان بردمی القصه بعد از وفات او را در خواب دیدند تاجی مکلل
بر سر و دواج مرصع بر کرد آراسته بجواهر بر میان بسته و بر مرکبی از مراکب
بهشت نشسته غلمان نازک بدن پیشاپیش او و در آن و ولدان بی شمار
ش برچپ و راست وی روان گشتند ای امیر حال تو بعد از وفات تو
چگونه گذشت گفت خدا مرا بیامرزید و خصمان را از من خشنود گردانید
بسبب نیتی که در روز عرض لشکر کردم و معونت شاه کربلا بخاطر آوردم
در وقتی که نیت خیر جهت شهدا از من صادر گشت و انجه در باره مظلومان
بر دل من گذشت و ازین سخن نکته معلوم میشود که مجرد نیتی که جهت نصرت
حسین در دل کسی میگذرد موجب نجاتست پس بی شبهه جزا آن شهید آخر
رتبه عرفات در علو درجات خواهد بود شعر
شهیدان را بحکم هر که ایشان بهر حسین، که اینجا یافتند آنجا نخواهند هم داده

اگر رفتی با درد و الم زین عالم ناموس ، بدار الخلد پی بردی جهان حسن عالی دار دید
وهم در عیون الرضا آورده که هرکه مصیبت ما را یعنی قصهٔ کربلا یاد
کند پس بگرید و کسی را نیز بگریاند چشم او نگرید روزی که همه چشمها
گریان باشد و هرکه مجلسی سازد که ذکر ما را زنده گرداند دلش نمیرد روزی
که همه دلها بمیرد پس ای عزیز جهد کن تا درین ایام متبرکه انجام قطرهٔ آب
از دیده بیاری و آن قطره را ضایع مکن حاصل نمیدانی که هیچ تو بیع
لا ینفع مال ولا بنون آب دیده و سوز سینه چرا بعد جا بجز کشته اند
شعر اشکی بود آلوده دگنجی برداد ، آمی برین آمده و ملکی بستان
نور الائمه آورده که ای مشتاقان اهل بیت بگریید و ای محبان خاندان
ناله و زاری کنید که روح مقدس حسین از روضهٔ قدس با شما شریک میگردد
و در ماتم داران خود از روی شفقت نظاره میکنند روزی که حسین گر
شفاعت در بندد که امروز بیا لالای و گریسته باشد فردا امید بس
از شادی بخندد شعر آخر گریهٔ ما خنده ایست ، مرد آفرین جهان گشت بیت
امام اسمعیل بخاری رحمه الله آورده در تفسیر کبیر که امام زاهد مرسی رح
در مجلس عاشورا می گفت ای مسلمانان این مصیبت را سهل مصیبتی مشمارید
و این تعزیه را آسان تعزیتی مپندارید شعر
زین ماتم از سپهر تقاضون کو بستی ، از چشم اختران همه شب خون گریستی
چون ابر کاشکی همه تن چشم بودمی ، تا من درین غم از همه افزون گریستی
قتیل این کشته شد که در روز مثل حسین من سنگی و کلوخی که در حالی بت

المقدس

المقدس بر داشتند در زیر آن خون تازه یافتند و در شواهد آورده
که زمخشری در کتاب ربیع الابرار روایت کرده است از هند خواهر [illegible]
معبد که میگوید که رسول صلعم در خیمهٔ من خواب کرد چون بیدار شد آب
و مرد و دست مبارک خود را بشست و مضمضه کرد و آب مضمضه در جانب
که طرف خیمه بود ریخت چون بامداد کردند دیدیم که از آن موضع درختی بزرگ
رسته است و میوه بار آورده پس بزرگ بوی او چون مصراع
بوی عنبر طعم او چون طعم شیر ، اگر گرسنه بخوردی سیر شدی و اگر تشنه بنا
سیراب گشتی و اگر بیمار خوردی بصحت پیوستی و هیچ شتر و گوسفند برگ
او را نخوردی و ما از آن شجرهٔ مبارکه نام نهاده بودیم و آن تیمار دیده چه
شفا بیماران بسوی ما می آمدند و از میوه او می گرفتند بکرون بامداد
امدیم میوهای آن ریخته بود و برگها خرد شده فزع بسیار کردیم ناگاه
خبر وفات حضرت رسالت صلعم رسید بعد از آن میوه میداد اما اندک
و چون از این واقعه سه سال گذشت روزی بامداد آمدیم دیدیم که از
بیخ تا شاخ همه خار بار آورده است میوهای او فرو ریخته است ناگاه
خبر قتل امیرالمومنین علی رسید بعد از آن درخت دیگر میوه نداد اما از
برگ وی نفع می گرفتند و بیماران از آن شفا می یافتند تا یک بامداد
از ساق وی خون خالص روان شد و برگهای وی پژمرده شده بود
گفتیم آه این نوبت حادثهٔ عظیم واقع شده است چون شب در آمد
نوحه و زاری از زیر آن درخت می شنیدیم و کسی را نمی دیدیم در میان

اینکه ما ملول و مغموم و محزون بودیم ناگاه خبر قتل حسین بما رسید پس یاد
بگریستیم و براسم مصیبت قیام نمودیم شعر این زمان محنت ای دل غم جمع مباش
هنگامی درماتم ای دل از درختی کم مباش ، اما راویان این خبر چنان سوز و ناقلان
این اثر غم انگیز چنین آورده اند که چون صورة واقعه شاه شهید آن
روی نمود زمانه بی وفا در تمام کرب و بلا بر روی تشنگان کربلا یعنی مخدرات
آل عبا بدست جور و جفا بگشود لشکر حوادث از کمینگاه عدو وحیله بیرون
آمده کمان عناد بزه کردند با تیرهای جگرشکاف و تیغهای زهرداده روی فرزند خلیل
ابرار و شهادة سید اخیار آوردند شعر دریای فتنه موج زد و دشمنان حسد
خود را بر آن امام وفادار بخشند ، بر پای بلبلان سحرگهی سوختند ،
خونها ز طوطیان شکرخوار بخشند ، هر میوه که بود ز بستان مرتضی ،
همچون شکوفه بر سر خاشاک بخشند ، آن سرو بوستان رسالت ز پا فتاد ،
مردان سرشک بر گل رخسار بخشند ، مرغان کربلا ز پی ماتم حسین ،
خون بر لب فرات ز منقار ریختند ، روی عالم غبار آلوده تیره و چشم ملک
از دود آه خیره گشت نور الائمه آورده که در آن ساعة عرش عظیم بلرزید
و کرسی رفیع از جای بجنبید آسمان خون شفق در دامن بخت نشین غبار
حسرت بر فرق روزگار بریخت دریاها در جوش و ماهیان در خروش آمدند
و مرغان فریاد برگرفتند فی الحال کبوتری سفید از هوا در آمد و در حضرت
حسین علیه السلام پر و بال خود را به خون آغشته پرواز در گرفت و پران برات
بمدینه رفته گرداگرد روضه رسول صلعم می پرید و قطره قطره خون از پر و بال

او می چکید اما مردم در حل و عقد آن تأملی مینمودند تا بعد از چند روزه
خبر واقعه حسین رسید دانستند که آن مرغ نامه حال شهید کربلا
بر بال شکسته خود بسته جهت اعلام بر سر روضه سید الانام دانستند که آن مرغ
مرغ آمده بود شعر بنامه که بود مرغ اگر تو بینیم حال ،
رسول واقعه من سوز دلش بنوباک ، قصه خون آلودگی مرغان در کربلا
بسیار است از جمله در کنز الغرائب آورده که یهودی دختری داشت جمیله
ناگاه مرضی بروی طاری شده هر دو چشمش نابینا شده و امراض و علل
دیگر وی را گرفت چنانچه دست و پایش از کار برفت بدرستی که در خارج شهر
بوستانی بود وی را بجهة تبدیل مکان و تغییر آب و هوا بدان موضع برد
که تا باشد که هوای آنجا بعضی از بیماریهای او زایل گرداند دختر در آن
بوستان ساکن شد و پدرش دائم پیش وی می بود و او را بانواع نیکو
تسلیه می فرمود روزی پدر بضرورتی متوجه شهر شد دختر را تنها در باغ
بگذاشت و قضا را مهم پدر بفیصل نیافت شب در شهر بماند و دختر در
زیر درخت تنها شب بگذرانید و علی الصباح اندر وقتی دیگر او را جز مرغی
شنید که زار می نالید دختر نیز از بیماری خود نالان بود چون ناله مرغ
استماع فرمود بجانب او میل نمود و دردی عجیب در دل او پدید آمد خود را
بهنجار آواز آن مرغ بپای درخت رسانید و با آنکه چشم نداشت سر بالا
کرده توجه بدرخت نمود قضا را قطره گرم برچشم وی چکید آن چشم
گردید در نگریست مرغی دید که قطرات خون از بال او میچکید ناگاه

قطرهٔ بر دست او چکید گیرا شد دست فرا پیش داشت تا قطرهٔ دیگر
بر دستش چکید در چشم دیگر مالید آن نیز پر نور روشنی افتاد قطرهٔ دیگر
فرا گرفت و در دست دیگر مالید متحرک شد قطرهٔ در پای مالید روان شد
دختر تندرست و روشن چشم برخاسته گرد باغ میگردید و هر طرف نظر
مینمود پدرش باز آمد زنی دید که گرد باغ میگردد و بخیالش رسید که
این زن دختر او تواند بود پرسید که ای زن تو کیستی و در زیر پای درخت
دختری داشتم نابینا و شل و اعرج او کجا رفت دختر پیش پدر آمد
گفت یا ابتاه انا ابنتک ای پدر منم دختر معلول تو پدر از شادی بیهوش
شد و چون با خود آمد کیفیت قصه درخواست نمود دختر گفت میبودم در ا
بزیر آن درخت که مرغ بر انجا بود پدر یهودی نگاه کرد مرغی با پر و بال خون
آلوده گفت ایها الطیر المبارک ای مرغ همایون بال فرخنده فال حقیقت
حال این خون بر بال تو چراست و اثر صحت بر تن دختر از کجاست مرغ بالهام
الهی چه اینکه سبب هلاک یهودی گردد گویا شد و بزبان فصیح گفت با جمعی
طیور دی روز برخاستیم تا بطلب آب و دانهٔ خود رویم هر مرغی بگوشهٔ
بیرون رفتند نیم روز بود که از غایت حرارة هوا اکثر ایشان بر درختی
که در فلان بادیه بود جمع شده هر یک از آنچه خورده بودند خبر میدادند ناگاه
نعامی رسید بما برحسب فهم ما که ای مرغان حسین علی از زینب اصحاب کربلا
بر فلان شد شما پناه بسایهٔ درخت آورده این اهل آسمان و زمین بماتم
و مصیبه مشغول اند و شما در غم آب و دانه مانده اند ما بالهام الهی بجانب

کربلا روان شدیم و چون رسیدیم شاهزاده را شهید کرده بودند
و هنوز خون از تن شریف او میرفت ما جمله بر وی غلطیدیم و خود را بر وی
افکندیم و پر و بال خود در وی مالیدیم این آن خونست که از پر و بال من
میچکید و هر جا که از وی قطره چکید خیر و برکه میآید یهودی که این سخن بشنید
گفت اگر جد حسین پیغمبر نبودی این برکه در فرزندان او یافت شدی
و فرزند من از اینهمه قطرات خون حسین صحت بیافتی پس با تمام اهل بیت
خود بدایرهٔ اسلام درآمد و چون سید اسلام و یحیی پیر سید این حکایه
غریب را بشرح و بسط باز می گفت ع در فتوح حکایتی ضمنها عجیبت
راوی گوید که بعد از شهادت شاهزاده شمر ذی الجوشن دست بغارت اثقله
حسین بر گشود خواست که امام زین العابدین را بقتل رساند و جمیع مکلا
قا امام زین العابدین گفت حرمت با حبید خبرا و شمر تعرض میرد که اثقل اعلی
فرا آشنه بکشید این بیمار بر همین فراش که تکیه داده القصه عمر سعد فرمود
که منادی کردند که بجمیع زنان در بیابند متعرض این صبی نشوند و دست
از غارت باز بدارند و آنچه برده اند باز دهند این سخن را اکثر اطاعت نکردند
و هیچ چیز باز ندادند اما دیگر غارت نکردند و در تاریخ خبیثه دینوری
مذکورست که عمر سعد سر حسین را بخولی بن یزید اصبحی داد نزد
ابن زیاد فرستاد و خود در کربلا قرار گرفته کشتگان لشکر خود را
جمع کرده و بر ایشان نماز گزارده بفرمود که دفن کردند و بدن مقدس
شاهزاده و سایر شهدا همچنان در میان خاک و خون بگذاشتند صباح

روز سیوم خواتین اهل البیت را فرمود تا جمازها زین نهادند و دو بهلشته بر شتران
سوار شدند در وقت رحلت گذر ایشان بر معرکه محاربه افتاد شهدا را آن کشتگان
دیدند غرق خاک و خون و سر ایشان پیدا نیز آورده اند که زینب تن بابک برادر
خود حسین را دید فریاد بر کشید که واجداه و محمداه و استیداه یا رسول الله
این حسین تست که بوسه بر روی مبارک او می‌نهادی این اهل بیت تواند بزن خوار و ذلیل
زیادی در کربله غرقه گرفتار شده این تن جگر گوشه تست بر روی خاک افتاده ،
شعر بجای غالیه بر روی خاک خون آلود ، کمند غالیه آسای مشکسای حسین
سپهر شیشه شامی پر اشک لاجوردی ریخت ، که شد بمطلبه لعل جان فزای حسین
نشسته بر سر خاکستر آفتاب منیر ، کبود پوش شده از پی عزای حسین
القصه از کشتها زینب دوست و دشمن بگریست و عمر سعد روس شهدا
بر قبایل منقسم ساخته بیست و دو سر بهوازن داد و چهارده سر به بنی تمیم
داد و سردار ایشان حصین بن نمیر بود و سیزده سر بقبیله کنده داد اما
ایشان بقیس اشعث تعلق داشت و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال
بن اعور بود تسلیم نمود و هیچ سر نتپید از دست و دوازده سر دیگر بمهد
ثقیف کرده بجانب کوفه روان شدند و سر حسین پیشتر بدست خولی
فرستاده بود راوی گوید که خولی سر حسین را برداشته در یک خنه نهاد
و او را منزلی بود در یک فرسخی کوفه در منزل خود فرود آمد زنی او از انصار
بود و اهل بیت را بجان و دل دوست داشت خولی از وی بترسید و سر حسین را
بیاورده در تنوری نهان کرد و بجای خود بنشست و نفس پس آمد

که دید

و دبیر خبیر روز کجا بودی گفت شخصی با یزید یاغی شده بحرب او رفته بودم زن
هیچ دیگر نگفت و طعامی بیاورد تا خولی بخورد و بخفت و زن را عادت بود
که نماز شب بر خاستی و تهجد گزاردی شب برخاست و بدان خانه که در
آنجا تنور بود در آمد خانه را همه روشن دید که گویا صد هزار شمع و چراغ بر افروخته
اند چون نیک در نگریست دید که روشنائی از تنور بیرون می‌آید از دیدن تعجب
گفت سبحان الله دیدن شود که آتش نکرده ام و دیگر بین اثر بوده این روشنائی
از کجاست دهان حیرت دید که نوری بسوی آسمان میرود تعجب او زیاده
گشت ناگاه چهار زن را دید که از آسمان فرود آمدند و بر تنور شدند
یکی از آن چهار زن بر سر تنور رفت و آن سر را بیرون آورده می‌بوسید
و در میان سینه خود می‌نهاد و می‌نالید و می‌گفت ای شهید ما در دای مظلوم
ما در روز قیامت حق سبحانه و تعالی داد من از کشندگان تو بستاند یا دادا
من بدو دست اندر پایه عرش باز نگیرم و آن زنان دیگر بسیار بگریستند
آخر سر را در تنور نهاده غایب شدند زن انصاری برخاست به تنور
آمد و سر را بیرون آورد و نیک در نگریست چون حسین را بسیار دیده
بود بشناخت نعره زد و بیفتاد در آن بیهوشی جان دید که هاتفی آواز
داد که برخیز که تو را بگناه این مرد که شوهر تست مؤاخذه نخواهند کرد
از هاتف بپرسید که این چهار زن که بر سر تنور آمده گریه و زاری کردند کیان
بودند ندا رسید که آن زن که سر را بر روی سینه می‌نالید و بیشتر از همه می‌گریست
و می‌نالید فاطمه زهرا بود و آن دیگر مادرش خدیجه کبری سیوم مریم دختر عمران

چهارم آسیه زن فرعون دعا بین آن زن باخود آمد کسی را نبود آن
سر را بر گرفت و بشست و بشوی و مشک و گلاب آلوده و با کی بست و غالیه
و کافور بیاورد و بروی مالید و گیسوی مبارک شاهزاده را شانه کرد
و در موضعی پاک نهاد و تخلی را پیدار ساخته گفت ای ملعون دون ای
مطعون ببین این سر کیست که آورده و در بیت شور نهاده آخر این سر
فرزند رسول خداست برخیز که از زمین و آسمان تعالی برخاسته فوج
فوج ملایکه می‌آیند و زیارت این سر جای می‌آرند و گریه و زاری میکنند
و بر تو لعنت کرده نوحه بلک مینمایند و خشم آورده از تو در حیات
و در آن جهان پس چادر در سر افکند و قدم از خانه بیرون نهاد شوی گفت
ای زن کجا میروی و فرزندان را چرا یتیم میکنی گفت ای لعین تو فرزند مصطفی
را یتیم کردی پاک نداشتی که فرزند تو هم ببینم شوی آن زن برفت و هیچ کس
دیگر از ونشان نداد اما چون بامداد شد علی بن حسین را برد آن سر را
در طبقی نهاده پیش پسر زیاد برد و آن پلید چوبی در دست داشت بر لب و دندان
مبارک شاهزاده میزد زید بن ارقم رضی الله از صحابه کبار در آن مجلس حاضر بود
خروش برآورد که یا بن مرجانه این چوب را بردار یا حسین بن علی و ترک
این بیداد بکن که بخدای کعبه که در شما د توانم آورد که چند بار دیده‌ام
که رسول صلعم بوسه بر لب و دندان او میداد انگاه باواز بلند بگریست
و حضار مجلس نیز بگریستند ابن زیاد در خشم شد و گفت ای زید اگر نه
آنستی که تو پیر سن دریافته و خرف شده والا گردنت را بزدمی زید از آن

در دست

مجلس برخاست و گفت ای معشر عرب حق تعالی از شما خشنود مباد که
پسر فاطمه را بکشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید و از دار الاماره
بیرون آمد پس زیاد گفت این سرها پیش لشکر یزید برید و سرها بر نیزه کرده
با سرهای دیگر بشهر در آرید شعر سر فرزند احمد چنین سینه
بر سر نیزه ایشت بوالعجبی ، سر آن سرو بوستان غیوب
جلوه گر دیده چون شکوفه بر سر چوب ، آورده اند که چون اندرون لشکر عمر
سعد سرها و شهدا بر داشتند و شهدای ایشان در کربلا بگذاشتند اهل
غاضریه را خبر شد پیامدند تنی چند بسر آماده دیدند و آواز نوحه و زاری
بد انکه کسی چند شنیدند و آن جماعت جنیان بودند که بر شهدا نوحه میکردند
مقصاید در مرثیه ایشان میخواندند و از جمله یکی بیت ایشان این بیت
شعر نساء الجن يسعدن نساء الهاشميات بنات المصطفى احمد امام للزكيات
یعنی زنان پری در ماتم و نوحه گری مواسات کردند با زنان بنی هاشم یعنی
دختران برگزیده جبار احمد مختار علیه الصلوة والسلام که پیشوای همه اقو بزرگان
و مقتدای جمع بزرگان بود در شواهد آورده که یکی از ثقات گوید که
که مردی از قبیله بنی لحی گفت بما رسیده است که شما نوحه جنیان
بر امیر المؤمنین حسین شنیده اید گفت آری هیچ آزاد و بنده این قبیله
نیست الا که این معنی ترا خبر دهم گفتم من دوست میدارم که از تو بشنوم
آنچه خود از ایشان شنیده گفت من از جنیان شنیدم که می‌گفتند شعر
مسح الرسول جبينه فله بريق في الخدود معنی آنست که حضرت رسول صلعم

بسود جبین او را یعنی بدست شریف روی مبارک و پیشانی او را مسح فرموده
براقه نور و جمال بواسطه آن لمس در رخسار مبارک او ظاهر بوده
مصراع ابواه من علیا قریش وجده خیر الجدود پدر و مادر او یعنی علی و فاطمه
از بزرگان قریش بودند و جد او یعنی حضرت رسالت صلعم بهترین اجداد
بلکه اشرف آبا و فخر اولاد بود القصه اهل غاضریه تجهیز نموده بر ایشان نماز
گذاردند و در آن جرگاه دفن نمودند و عمر سعد یکی صنحی کوفه را بجهت سر حسین
نزد وی آورده بود بس لعین سر سرور را با سرها دیگر بر نیزه کرده روی بکوفه
نهاد و نسا و جواری امام حسین بمحملها نشانده میبردند قولی ضعیف است
و بصفت بر شتر [illegible] بلی برین وجه که میبردند بنسبت اهل بیت اهانت بود چرا
که پردگیان حرم عصمت و ستر داران حریم عشر بودند آفتاب جهانتاب
بر فرق مبارک ایشان سایه نینداخته بود و باد گرد که چهره پاکیزه ایشان
ننشانده بود شعر عنایت حرم دید که پیش بسیاری ایشان
بهشتیان همه جاروب کرده جمله مطر نه طرف جمله ایشان نموده ماه سبک دو
نه سایه بر سر ایشان فکنده مهر منور و چون خبر آمدن لشکر ابن زیاد
رسید ابن زیاد تا منادی کردند که اهل کوفه هیچ سلاح دادی تا سیتعال
بیرون نزد وده مرد سوار فرستاد تا سرهای محله بگرفتند تا کسی
فتنه نکنند و غوغای عام بر نیاید پس مردم از شهر بیرون آمدند و سر کوها
حشم بر آن سرها و نظر بر آن محملها می‌انداختند شدند نوحه و زاری
و بیقراری میکردند امام زین العابدین میفرمود که چون لشکریان بر قتل پدر

و برادران و خویشان ما میکردند بعضی گردلم جماعه ایشان را کشته است
ابو المؤید آورده که اهل کوفه در حالی محامل اهل بیت غلو کرده میگریستند زینب
از درون سوخته فریاد برآورده که ای اهل کوفه ای اهل مکر و حیل و دروغ
و دغل بجدا که شما وعدهای دروغ کردید و روی توجه از سر نفاق برادر من
آوردید و پیغامهای تزویر آمیز و نامهای مشتمل بر حیله و دروغ فرستادید
و بدیدلاکه آل رسول صلعم سعی نمودید و بدترین عالمیان را بر بهترین آدمیان
مسلط ساختید و از دور نظاره کنان نصرت و معاونت نکردید و احسن الکبیر
بر روی دریا [illegible] اشک میباریدند و از روح مقدس حضرت رسالت شرم
نمی آرید در میان قوم پیری بود از خواجگان کوفه بنوعی میگریست که از
محاسن او قطرات اشک فرو میریخت و میگفت راست میگوئی ای خیر
قامت پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و خواتین
شما پاکترین خاتونان و این صورت که واقع شد تا قیامت موجب رسوائی کوفیان
خواهد بود شعر این چه جور فاحش است ای کوفیان بیوفا
و این چه ظلم ظاهر است ای شامیان [illegible] در زمان خرب باختیای [illegible]
و انیس قتل شهیدان کربلای [illegible] راوی گوید که هر که نظر بر مبارک حسین
می‌انداخت از [illegible] سطوت آنحضرت بیهوش میگشت و آن سر در میان
سرها چون ماه در میان ستارگان میدرخشید [illegible] صبح
کرده که چون سر شاهزاده در کوچها کوچه میگردانیدند من بر غرفه خانه
بودم چون برابر رسید از وی شنیدم که میخواند ام حسبت ان

بر سر حر

اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا ازهیبت این حال موی اعضای من
برخاست وندا کردم که والله یا عجبا ابن رسول الله امر تو عجیب‌تر است
وعزیزی دیگر فرموده که چون سرها بدر کوشک پسر زیاد رسانیدند ازین یاران وی
من نزدیک سر حسین بودم که لب مبارکش میجنبید گوش فرا داشتم این
آیه تلاوت میکرد ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون اما چون سرها
بیاوردند پسر زیاد دیگر باره سر حسین برداشت و روی و موی او چنگی
لونه بر دستهاء وی افتاد چنانچه آن سر نگاه نتوانست داشت بر روی ران
خود نهاد از ان سر نور تابناک بر شانه چهار ده واز گیسوان
با محمد بمشام میرسید خوشتر از غالیه گویا حضرت قاسم انوار قدس سره اشاره
بدین فرموده **شعر** بوی جان می آید از باد صبا این بوی چیست
مشک را این جوهر نباشد نکهت گیسوی اوست ابوالمفاخر آورده که چون ابن زیاد
سر حسین بر ران خود نهاد قطرهٔ خون برقبای وی افتاد و قبا و جبه
و پیراهن وازار وی سوراخ کرده بگوشت ران وی رسید واز طرف
دیگر بیرون آمد رخشه بخت را سوراخ کرده بر روی زمین غایب شد و آن
سوراخ در ران وی بماند و هر چند علاج کردند به نشد واز زخم وی نتنی
عظیم ظاهر شد چنانچه هیچ شامه را تحمل آن بوی نبود و پیوسته نافهٔ
مشک بران سوراخ بستی و باوجود آن رایحهٔ کریههٔ آن زخم بر بوی مشک
غالب آمدی و همچنین مبتلا بود تا بقتل رسید وابراهیم اشتر در میان
او را بدین علامت بشناخت چنانچه در محل خود نامه مذکور است اما

گویند که منتقبان رودمان رسالت را بمجلس ابن زیاد آوردند زینب در
پیش ایشان میرفت چون بمجلس درآمد سلام نکرده و بکسی التفات نمود
بنشست ابن زیاد بپرسید که من الجالسه این زن نشسته چه کس است گفتند
زینب بنت علی ابن عم خواهر حسین است پسر زیاد گفت شکر وسپاس مر
خدایرا که شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ گردانید زینب جواب داد
که ثنا وستایش مر خدایرا که ما را بپیغمبری گرامی کرد ایشان محکم ویطهرکم تطهیرا
ما را از رجاس پاکیزه گردانید و خدای فاسقان را رسوا سازد و سخن
بدکاران را دروغ گرداند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع خدایرا
در شان برادر و اهل بیت خویش زینب فرمود که جز نکوئی چیزی دیگر
ندیده ام اهل بیت ما جمعی بودند که ارادهٔ ازلی در قتل ایشان رفته بود
و جد بزرگوار و پدر ما برادر من برادر مرا ازین حال خبر داده بودند وایشان
انتظار حکم سبحانه وتقدیر ربانی میبودند و بران راضی گشته مضاجع
خود در دنیا بعوض ذل خود در آخرت تشریف فرمودند وای پسر زیاد عنقریب
خدای تعالی ترا با ایشان در یک موضع جمع کند تا با تو مخاصمه نمایند
برابر پیش ایمعلم رحمانی که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا
عبدالله زیاد ازین سخن در غضب رفت قصد قتل او کرد عمرو بن حریث
مخزومی گفت ایها الامیر نسوانرا بر گفتهٔ ایشان مواخذه نمایند
نفی ماتم زده مصیبت رسیده را پسر زیاد از قتل وی درگذشت گفت
ای خواهر حسین خدای تعالی مرا از غم طغیان برادرت آسایش داد

وبکشته شدن وی ومتابعانش درد و دریغ از خاطر من بیرون نرود پس گفت
نیکو کاری ساختی وطرفه مهمی برداختی که از سبب آن روح در راحت وفراغ
بال توقع میکنی ای از خرد بی بهره واز دانش دور وا شراب غرور مست
شده وبواسطهٔ جاه ناپایدار از دست شده فردات کند جاه کار تو مشتبه
تو هیچ میدانی که چه کار کردهٔ مهتر وبهتر جهانیان نبوت بکشتی واصل وفرع
شجرهٔ بوستان رسالت قطع کردی اگر این حق شناس دولت دین دودکی
تا نیستی روزی تو گردد که آثار آن بر صحیفهٔ روزگار بماند و بجز از مواضع
خویش برس شعر نبداشت ستمگر که ستم بر ما کرد بر گردن او بماند پس
پسر زیاد روی از وی بگردانید ومتوجه زین العابدین شده پرسید که این کیست
گفتند علی بن حسین پسر زیاد گفت من شنیدم که خدای بکشت علی بن حسین را
گفتند علی اکبر بوده که بقتل رسید زین العابدین گفت والله انه مطالب
یوم القیمه آری برادر بزرگتر من بود که کشته شده وبخدای که کسی جوابده بود
مطالبهٔ خون او کند پسر زیاد در غضب شد فرمود که این را در گردن
کردن بزنید وسرش از نزدیک من آرید مردکان قصد وی کردند زینب
وبرو چسپید وگفت ای پسر زیاد هنوز از کشتن اهل بیت پیغمبر صلعم سیر
وبس نبود این خونهای ناحق که بریختی اگر البته او را بخواهی کشت بر
ضربت ناحق اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان زین العابدین
گفت ای عمه تو زبانه سخن با من گذار تا جواب او بگویم پس روی بوی کرد
که یا ابن زیاد تو مرا از کشتن میترسانی وبقتل تهدید میکنی که قتل

عاده

عادهٔ ماست وشهادت بهار خود را عین کرامت ما حضرة الهی میشناسیم
بدانکه غالب ما را بآب محبت سرشته اند وتخم محبت ما را بدوست کرده
در کل ما کشته وبلا که اعدا صناعت ماست ودر باقی شهادت همه ما
شعر ما را قتال دشمن گشتن عادتست با اهل بغی حرب نمودن سعادتست
تهدید ما چرا بشهادت کند کسی حقا که آرزوی دل ما شهادتست
ابن زیاد لحظه ساکت شد بعد از آن خویش را گفت از کشتن او بگذرید
وایرام این جماعت خلاص کنید وایشان را از قصر بیرون برده پهلوی
مسجد جامع در زندان سرای فرود آرید بموجب فرمان او عمل کرده ایشان را
در منزلی که مقرر شده بود فرود آوردند وهیچ کس از مردم کوفه بنزدیک
ترس پسر زیاد ایشان را نپرسید وبعد از چند روز ابن زیاد تهیهٔ
سفر ایشان کرده زحر بن قیس ومحصن بن ثعلبه وشمر ذی الجوشن را
بهمراه ایشان مقرر کرد تا آن سرها با اهل البیت بشام برند ایشان متوجه
شده قطع منازل وطی مراحل میکردند ودر هر موضعی که اقامتی میکردند
سرها را بر نیزه میکردند وبرهانی دیگر ظاهر میشد وبعضی از آن حکایات که بقیمه
بود ومنکوره میکردد راوی گوید که آنچه در راه واقع شد یکی آن بود که
چون بحران رسیدند بر سر کوه خانهٔ مردی یهودی بود که او را یحیی حرانی
گفتندی بر استقبال آن مردم بیرون آمد وآن سرها را نظاره میکرد
ناگاه چشمش بسر حسین افتاد که لبها می جنبانید پیشتر رفت گوش
فرا داشت این کلمات شنید که وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

یحیی از شاهان آن متعجب شده پرسید که این سر کیست گفتند از آن حسین
بن علی کشته پدرش معلوم شد مادرش که بوده گفتند فاطمه بنت محمد صلی
یهودی گفت اگر دین جد او برحق بودی این برهان از وی پدید نیامدی
پس کلمهٔ شهادت بر زبان راند و عمامهٔ مصری از سر برداشت و قطع
قطعه ساخته بخواتین داد و جامهٔ خز که پوشیده بود نزد امام زین العابدین
فرستاد با هزار درم که این را در مایحتاج خود صرف نماید جماعتی که سرکلان آن
سرها بودند تشنیع بروی زدند که این چه کار است که پیش گرفته و دشمنان
و ایشان را حمایت میکنی از گرد این اسیران دور شو و اگر نه سرت بردار
یحیی از ذوق محبت دریافته بود خادمان خود را فرمود تا شمشیرها
و تکبیرگویان بر ایشان حمله کرد و پنج تن را از ایشان بکشت و عاقبت
بدرجهٔ شهادت رسید و امروز بدروازهٔ حران معروف و مشهور است
و تربت یحیی شهید میگویند و آنجا دعا مستجاب می‌شود **شعر**
در مرده جان کر آب روی طلبی بگذر بسر کوی شهیدان عشق
نقل کرده اند که این لشکر در اثناء طریق چون بنزدیک موصل
رسیدند کسی به امیر موصل فرستاده پیغام دادند که شهر را آیین بند کن
و باستقبال بیرون آی و طبقهای زر و سیم مهیا ساز تا بر ما نثار کنی
و بآمدن ما عزت تو بر تمام جزیره مباهات کنی که سر حسین علی و برادران و اشخاص هم
و اقربا و دوستان او همراه داریم و اهل بیت او را بنزدیک آورده ایم امیر
عماد الدوله که حاکم موصل بود اهل شهر را جمع کرد و صورت حال در میان

آمد و گفت ای قوم دانسته باشید که بدین شخص در زنهید و بدین فضیحه
همراه ایشان مباشید مردمان موصل همه اتفاق کرده نزول و علوفه را
کردند و پیش ایشان باز فرستاده گفتند آمدن شما بشهر ما مصلحت نیست
پس در یک فرسخی شهر منزل بود و ایشان را آنجا فرود آوردند و در آن موضع
سر حسین را بر سر سنگی نهاده بودند و قطره خون از سر مبارک شان افتاده
و آنجا چکیده بود و هر سال روز عاشورا از آن سنگ خون تازه بر دمیدی
و مردمان از اطراف و جوانب جمع شده بر اسم مصیبت قیام مینمودند و جزع
بود تا زمان حکومت عبدالملک مروان او بگفت تا آن سنگ را از آن مقام
برداشتند دیگر کسی از آن نشان نداد اما گنبدی آنجا ساخته اند
و آن را مشهد نقطه نام نهاده و هر سال که ماه محرم در آید مردم آنجا
آمده شرایط تعزیه بجای آرند و شیخ اوحدی رحمه الله مناسب حال شدن
تعزیه شهدا در سالی چندین بیت فرموده و بعضی از آن اینست

شعر هر سال تازه می‌شود این درد سینه سوز / سوزی که کم نگردد و دردی که بیدواست
اندر شفق هلال محرم ببین که هست / چون نعل اسب تشنه که بخون غرق گشته ماست
ای تشنه فرات بگو چیست باز کن / کز آب دیده بر سر قبر تو ماجراست

ای عزیزان دیدن خون تازه از سنگ عجب نیست عجب آنکه در بعضی از
دوم در کوهی صورت شیریست از سنگ تراشیده هر روز عاشورا
از دو چشم آن شیر دو چشمه آب روان شود تا شب آن ایام مردم
مردم در آنجا مجتمع گردند و تعزیه اهل بیت برادند و از آن

آب بخوردند و بیاشامند و بجامهاء خود برسم تبرک ببردند **شعر**
کوه از حسرت آن تشنه لبان میگرید بحر از غیرت آن خسته دلان میسوزد
آه از آن سنگدل بیخبر بیرحم در دوست که ز حسرت نکشد آه و در دم نخروشد
و در روایتی آمده که چون موصلیان نگذاشتند که لشکر شام بشهر موصل
درآیند و ایشان را در دروازه شهر فرود آوردند روز دیگر ایشان را از
بالای شهر موصل روی بنصیبین آوردند و بعض الناس که امیر
آنجا بود کس فرستاد تا که شهر را بپا راستند و میمنه که آن لشکر شهر
درآیند بتقدیر الهی از ابر قهر و غضب پادشاهی برقی بدر آمد
که همه شهر بسوخت مردمان بهم برآمدند و غلغله در گردان شهر گشتند
ایشان از آنجا بشهری دیگر که رئیس آنجا سلیمان بن یوسف بود توجه
نمودند سلیمان را دو برادر بود یکی در جنگ صفین بدست مرتضی علی
کشته شده بود و یکی دیگر با این برادر در حکومت شریک بود و یک دروازه
شهر بوی تعلق داشت او را داعیه شد که سرها از دروازه خود بشهر
درآورد و سلیمان میخواست که از دروازه او بشهر درآیند میان برادران
جنگ شد و سلیمان کشته شد فتنه و غوغا پدید آمد لشکر شام از آنجا
نیز سراسیمه گشته روی بحلب آوردند و در حوالی حلب کوهی بود بر بالای
کوه دیهی بود آبادان با حصاری مستحکم و آنرا مجموع کنشت که
گویند حالا کنیسه است و در آنجا کوتوالی نام وی عزیز بن هارون
و اهل آن حصار با مهتر آن ایشان همه یهودی بودند و حریری میبافتند

وجامهاء ایشان در جهان و شام ببازرگی مشهور بود و چون
در آنجا رسیدند در پای کوه که آب و علف بسیار داشت فرود
آمدند و چون شب درآمد در خیمه شهربانو کنیزکی بود بغایت زیبا
روی و او را شیرین گفتندی در لطافت شیرین زبان بود و در
ملاحت لیلی دوران **شعر** دو شکر چون عقیق آب داده
دو گیسو چون کمند تاب داده پیش شهربانو آمد و آغاز گریستن
کرد و گریه او را سبب آن بود که شهربانو که او را بخریده آورده بود
آن شب که بشرف زفاف امیر المؤمنین حسین مشرف گشت پنجاه کنیزک
آزاد کرد و چون علی زین العابدین متولد شد چهل کنیزک را خط
آزادی داد و با او ده کنیزک ماند و در میانه ایشان این شیرین
بحسن یکتا و بجمال بیهمتا بود روزی شیرین بخانه درآمد و شهربانو را
بانشاط زاده خفته بود حسین در شیرین نگریست بعطایه گفت ای
شهربانو شیرین عجب روئی برافروخته است شهربانو گمان برد که حسین
بوی میلی بهم آمد گفت یا بن رسول الله او را بتو بخشیدم حسین
دریافت که او چه گمان برده است فی الحال گفت من هم او را آزاد
کردم شهربانو بر جست و سرغبیه جامهٔ خود بگشاد و خلعتی نفیس
قیمتی بشیرین پوشانید حسین فرموده که تو چندین کنیزک آزاد کردی
هیچکدام را مثل این جامه نپوشانیدی شهربانو گفت ای سید
آنها آزاد کرده من بودند و شیرین را آزاد کرده تست پس میان

ایشان فرقی باید چنین او را دعا گفت و شیرین همچنان در صحبت
شهربانو می بود در این شب که در پای کوه منزل گرفتند شیرین رخسار
شهربانو بنگریست که جامهٔ نه فراخور حال خود پوشیده بود پیاده شد
از آن جامهٔ مرصع که در نظر حسین پدر پوشانیده بود که به بروی اشاره
از شهربانو اجازه طلبید که بدان بادیه رود غرضش آنکه اندک پیرایه
بادی مانده بود بفروشد و به بهای آن از جامه‌هائی که آنجا می یافتند
بخرد و برای شهربانو بیاورد اما چون شیرین دستوری خواست شهربانو
گفت تو آزادی و ترا کسی نگه نخواهد و به اسیری نمیگیرد هر جا دلت میخواهد
برو شیرین برخاست و بکوه بالا رفته بدر حصار آمد در بسته بودند و پاسی
از شب گذشته بود در را فرو کوفت عزیز بن هارون واقعه دیده بود
و در پس حصار آمده انتظار میبرد آواز داد که ای نیکبندهٔ در شیرین
توئی گفت آری در حال در بگشاد و برو سلام کرد و او را برای خود
برده تعظیم تمام بنشاند شیرین از عزیز بپرسید که نام مرا چگونه دانستی
گفت او امشب بخواب شعیب و موسی و هارون و اعلی نبینا و علیه السلم دیدم
سرها برهنه آب از دیده ریزان آه زنان آتش تعزیه بر ایشان پیدا و علامت
مصیبت از صفحهٔ حال ایشان هویدا گفتم ای پیغمبران بنی اسرائیل چه
کرده‌اید کاین ملک جلیل شما را چه شده است و سراپای شما چون مصیبت زدگان
برهنه از چیست و این آه و گریهٔ شما از برای کیست گفتند تو ندانستهٔ
که سبط پیغمبر آخر الزمان محمد مصطفی را علیه السلم بظلم بکشتند و اکنون

سرها با اهل بیتش بشام میبرند و امشب در زیر این کوه فرود آمدند اگر
گفتیم شما محمد را صلعم می‌شناسید و بدو اعتقاد دارید موسی علیه السلم گفت
ای عزیز چگونه نشناسیم که او پیغمبر برحقست و حق سبحانه و تعالی از ما
یاد او و پیمان فرا گرفته و ما بوی ایمان آورده ایم هر که بدو نگرود او را
راست گوئیم در جای او دوزخ باشد و ما همه پیغمبران از وی بیزار باشیم من گفتم
را نشانه پیدا کنید و علامتی نمائید که یقین من شود و در کار در فتح بر ما
بگشایند گفتند برو تا بدر قلعه چون آنجا رسی کنیزکی شیرین نام که آزاد کردهٔ
حسینست پیش دروازه خواهی رسید و حلقه بر در خواهد زد نام او
شیرینست متابعت وی کن که او زوجهٔ تو خواهد بود و بدین اسلام در آی
و تو سر حسین و دیگر سرها را سلام برسان که جواب خواهی شنید
من از خواب در آمدم و فی الحال برخاسته بدر قلعه آمدم و تو در فرو کوفتی
بدین واقعه دانستم که نام تو شیرین است چون اکنون از حال من خبر یافتی و در صباح
بدیدی که زوجهٔ من باشی گفت روا بود بشرط آنکه مسلمان شوی و شهربانو
اجازه فرماید شیرین بازگشت و تمام قصه بعرض رسانید شهربانو از این واقعه
متحیر شد با بنات و اخوات حسین باز گفت همه متعجب شدند اما چون خورشید
جهان آرای موسی وار با ید بیضا از سر کوه طلوع نموده معمورهٔ عالم را روشن
گردانید **شعر** از طرف کوه شد چو گشت پیدا دایهٔ بیضا نمود چون کف موسی
عزیز بیامد و سر از در شوهر بر گلبان داد تا دستوری دادند که خدمتی
در حرم اهل بیت بجای آورد پس دستوری یافته در آمد و برای هر یک

از خزاینش حجرات عصمت وطهارت جامهٔ یمنی بیاوردند و سر را در میان آن در پیش امام زین العابدین نهاده بود دست دیگر طرف اسلام معزز گشت و توده سرها بنزد او آمد گشایی سید سلام موسی و هارون علیهما السلام شما او دوام از سر حسین آواز حزین آمد که سلام خدای بر ایشان باد عزیز گشایی سید خدمتی بنمایی که مراد رضا حق سبحانه حاصل آید حسین فرمود که اینجا لایق بود بجای آوردی چون اسلام قبول کردی خدای و رسول از تو خشنود شدند و چون در خانهٔ تمامی عزیزان احسان فرمودی جد و پدر و برادر و مادر از تو راضی گشتند و چون سلام دو پیغمبر آوردی رضا منزح دریافتی روز قیامت در میان اهل بیت ما محشور خواهی شد الحکم شهربانو شیرین گشت اگر رضاء دل ما میخواهی عزیز را بشوهری قبول کن پس او را یعنی عزیز را آوردند و جمیع اهل محله مسلمان گشتند شعر سایهٔ اهل بیتی چون بر سر ایشان افتاد در زمان مردهٔ خورشید عاقبت شد امام اسمعیل آورده بود اوایل تاریخ که سر شب بر آن سرها پنجاه مرد موکل بودند شبی من در میان آنها بودم یکبار تا آن سه بخفتند و مرا خواب نمی آمد ناگاه از جانب آسمان صدایی شنیدم که گوئی رعد بود که جهان زیر و زبر گردد و مردی سفید جامهٔ نورانی بلند بالا بکمر دیدم که از آسمان بزیر آمد و سر خود را برهنه کرد و سر حسین در صندوق فرود از صندوق بیرون آورد و بر روی او بوسه می داد و می گریست من برخاستم و متحیر شده خواستم که آن سر را از او بستانم و در صندوق نهم پیش از آنکه موکلان بیدار شوند چون او را پیش شدم بیکی بانگ بر من زد که گستاخی مکن و پیش او

از این آدم صفیت علیه السلم که بماتم فرزند حبیب خدا آمده ناگاه نعره دیگر شنودم که نوح نبی علیه السلم فرود آمد و همچنین ابرهیم خلیل و اسمعیل و اسحق علیهم السلم فرود آمدند و در آخر حضرت سید انبیا علیه الصلوة والسلم با صحابهٔ کبار و جید کرار و حمزه و حسن و جعفر طیار دیدم گیسوان باز کرده نزول نمودند و یک یک آن سر را برداشته تعظیم کردند پس کرسی از نور بیاوردند رسانند فرعرش عظیم یعنی سه روف حیم شعر محمد کافرینش هست خاکش هزاران آفرین بر جان پاکش بر آن کرسی نشست و انبیا گرد اگرد او برو نشستند پس فرشته بدید آمد بر یک دست وی عمودی آتش آن فرشته دست مرا بگرفت من فریاد برآوردم که یا رسول الله من حیستم از ندانم مرا این قوم با کراه همراه آورده اند آن فرشته طپانچهٔ بر روی من زد که موضع آن طپانچه سیاه شد حضرت رسول صلعم آن فرشته را گفت دست از دگر بدار آن فرشته مرا گذاشت بود و من بیهوش گشتم تا صبح بدمید بهوش باز آمدم زبان نگهبانان اثری ندیدم سر حسین را دیدم بصندوق نهاد و بر جا کرد اگر آن صندوق نزدهٔ خاکستر بود راوی گوید چون بامداد شد شمر ابو الحنوق را طلبید دید که یک نیمهٔ روی او سیاه است احوال پرسید ابو الحنوق ماجرا دیده بود باز گفت و آهی بکرد و جان بداد تکاه کردند دم در مرگ او مکید بود اهل آن لشکر بترسیدند و بعضی از آمدن پشیمان گشتند اما ج رفتن چارهٔ ندیدند شعر دگر باره سفر را ساز کردند پی رفتن بشتاب آغاز کردند ابو سعید دمشقی گوید من همراه آن جماعت بودم که سر حسین را بشام می بردند خبر نزدیک

دمشق رسیدند خبری در میان مردم افتاد که حبیب بن قعقاع خزاعی
لشکری جمع کرده میخواهد که شبیخون آرد و سرها باز ستاند سرداران
لشکر باحتیاط تمام میرفتند شبانگاه بمنزلی رسیدند و در آن منزل دیری
محکم بود رای ایشان بر آن قرار گرفت که بآن دیر پناه سازند اگر کسی
شبیخون آورد کاری نتواند کرد راوی گوید که شمر بدر دیر آمد و نعره
زد پیری که سر حلقه دیر بود ببالای بام بر آمد و نگاه کرد لشکری دید
گرداگرد دیر ایستاده و شمر در پیش نعره میزند پیر پرسید که این چه
لشکرست و شما چه کسانید شمر گفت ما ملازمان یزید زیادیم و از کوفه
بدمشق میرویم پیر گفت بچه مهم متوجه شام شده اید گفتند در عراق
شخصی بر یزید باغی شده بود ما بحرب وی رفتیم و او را با کسان وی کشتیم
و اینک سرهای ایشان بر نیزه کرده ایم و اهل بیت او را ببند آورده ایم که
به پیش یزید بریم پیر نگاه کرد سرها را دید بر سر نیزه و نوری دید که از سر مطهر
کرامت اشاره بسر حسین کردند پیر در کیفیت هیبتی از سر حسین در
دل وی افتاد گفت گرد دیر من چرا آمده اید شمر گفت شنوده ایم که جمعی اعراب
گرد آمده اند که بر ما شبیخون آرند و سرها را از ما باز ستانند میخواهیم که
امشب بدیر تو آییم پیر گفت شما لشکر بسیارید و دیر من گنجایی چندین مردم
ندارد شما سرها و عورات را بدیر من در آرید و گرداگرد دیر فرود آیید
آتشها برافروزید و هشیار و بیدار باشید تا از شبیخون ایمن گردید و دزد
اگر بیایند مطلوب خود نیابند باز گردند و کسی خود بر تیغ بر دستی نکرد

شمر گفت نیکو میگویی پس سر حسین را در صندوقی مستحکم نهاده قفلی محکم
بر آن زدند و سرکرد از لشکریان گفتند همراه صندوق بدیر در آیند و شب
آنجا باشند هیچکس قبول نکرد چه از واقعه ابو الحتوف ترسیده بودند
این قرار کردند که صندوق را بدیر در آوردند و در خانه مضبوط کرده قفلی
گران بر آن در خانه زدند و برفتند زین العابدین و اهل بیت در آمدند و پیر
دیر ایشان را بمنزلی نیکو فرود آورد و صندوق را در خانه که نهاده بودند
پیر گرداگرد آن خانه میگردید میخواست که سر حسین را از نزدیک ببیند
ناگاه دید که آن خانه که صندوق در دست بی شمع و چراغ روشن گردید
پیر متعجب گشت و گفت آیا این روشنی از کجاست قضا را در پهلوی آن
خانه خانه دیگر بود که در آن خانه روزنی داشت پیر در آن خانه در آمد
از روزنه مینگریست دید که آن روشنی هر ساعت زیاده میگردد تا بجایی
که هیچ دیده تاب مشاهده آن نور نداشتی

نظم

دیده که هیچ دیده نیاورد در جهان ... تاب شعشعه لمعات جمال او
آنجا که کرد بادیه نور او ظهور ... گر عقل دم زند که بیابد مجال او

القصه بعد از غلبه نور دید سقف آن خانه بشکافت و عماری نازل شد
از آنجا خاتونی بیرون آمد با کنیزان بسیار که نه بجمال وی هیچکس مانند دیده بودی
و منادی ندا میکرد که طرقوا طرقوا و همین راه دهید که مادر بشر آدم
یعنی حوا صفیه الله میگذرد و همچنین دستور حرم محترم خلیل الله ساره
و هاجر و آل اسمعیل فرود آمدند و آنکه را حیلها در برقعه

وصفورا دختر شعیب و کلثوم خواهر موسی و آسیه زن فرعون و مریم مادر
عیسی نزول فرمودند آنگاه خروشی برآمد و عماری در رسید در و خدیجه کبری
و بعضی از ازواج طاهرات حضرت مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء والمرسلین
فرود آمدند و سر را از آن صندوق بیرون آوردند و هر یک زیاده گریه
ناگاه ناله عظیم و زاری پیدا شد و عماری نورانی پدید آمد و یکی بانگ بر
ترسا زد که این سوراخ نگاه مکن که خاتون قیامت می آید پس از حیرت
بیخود شد چون باخود آمد چنانچه در پیش نظر وی بود که کسی از آن زنان
نمی دید ولی خروش ایشان می شنید و آواز یکی از آن زنان می آمد
السلام علیک ای مظلوم مادر و ای شهید مقهور مادر و ای غریب
مغموم مادر ای نور دیده من و ای فرزند بند بند من از غم محمود
که من داد ترا از خصمان بستانم و شعله غضب ترا با آب انتقام فرو نشانم
و در اخبار آمده که فاطمه در آن شب بیتی چند در مرثیه آن امام مظلوم
فرو خواند که خروش از آن خاتونان ستر عصمت برآمد و مضمون بعضی
از آن کلمات از فحوای این ابیات معلوم می توان کرد **شعر**
گر نبستند بر زبان همچو من بگریستی ، چشم پروین بر سحاب قطره زن بگریستی ،
کاشکی صد دیده بودی در رخ چشم مرا ، تا بصد دیده بر آن فخر زمن بگریستی ،
کوه را گر گوش بودی تا شنودی ، با همه سنگین دلی کوه از حزن بگریستی ، ناله آن حرم
پس ترسا از استماع این سخنان بیهوش شد و چون با هوش آمد از ایشان
نشان ندید برخاست و از آن خانه بیرون دوید تنگ که آنجا برآرد

در زده بودند دیدم شکست و بخانه در آمد قفل صندوق بگشاد
و در پیش صندوق در خاک می غلطید و می گریست پس سر آن سرور را
بیرون آورد و بمشک و گلاب بشست و بر سجاده و دو شمع روشن کرده
پیش آورد و از دور بزانوی ادب در آمد آن پر نظاره می کرد و گریه
و زاری می کرد ای سر سروران عالم و ای مهتر و بهتر از بنی آدم کمان می برم که تو
کمان می برم که تو از آن جماعتی که وصف ایشان در تورات موسی دیدم و در انجیل
عیسی خوانده ام بحق آن خدایی که ترا این جاه و منزلت داد که محرمان سرادقات
عصمت بزیارت تو می آیند و خاتونان سراپرده نبوت برای تو زاری می نمایند
که ما را خبر کن تا چه کسی فی الحال بفرمان حضرت ذو الجلال سر حسین بسخن آمد
و گفت ای پیر انا مظلوم من ستم رسیده ام انا مهموم از غم بسی و محنت
کشیده ام انا مقتول من بتیغ دشمنان کشته شده ام انا غریب از خان
و مان آواره گشته ام **شعر** منم سوخته ناتوانی ، نه یاری نه کاری نه خانمانی ،
اسیری غریبی شهیدی حزینی ، نه همراه امینی نه از کس امانی ، پیر پرسید که
زدنی زیاده کن سر حسین گفت ای پیر از حال و حسب و نسب من می پرسی باز
تشنگی و تعب سوال میکنی اگر از نسب پرسی انا ابن المصطفی من پیغمبر
برگزیده ام انا ابن الولی المرتضی من پسر ولی پسندیده ام **شعر**
منم نور دو چشم مصطفی ام ، فرزند علی مرتضی ام ، سر دفتر خاندان جیم ،
برگزیده حضرت خدا ام ، نه یک که غریب ستمندم ، مظلوم شهید کربلا ام ،

پیر دیر ابنه که این سخنان استماع نمود فی الحال مریدان خود را طلبید
وایشان هشتاد و دو تن بودند صورت حال بریشان باز گفت ایشان
فریاد برکشیدند و جامها بدریدند و باتفاق پیش امام زین العابدین
آمده زنارها بریدند و کلمه شهادت بر زبان راندند دست و پای شاهزاده
ببوسیدند و گفتند یا ابن رسول الله اجازه فرمای تا از دیر بیرون
رفته شمشیر بدین لشکر زنیم و دل خود را بدین ناکسان دون و مدبر
مطعون خالی کنیم زین العابدین فرمود که جزاک الله خیرا خدای تعالی شما را
جزای خیر دهاد ایشان دم بدم جزای خود خواهند دید و به بادافره خود
خواهند رسید **شعر** ظالمان را کردگار بیداد تا جزاشان چه بد نهاد داد
اما چون روز شد سرهای اهل بیت را از دیر بیرون آورده روی براه آورده
منازل و مراحل طی میکردند تا بشهر عسقلان رسیدند یعقوب عسقلانی
از امرای شام بود که در حرب حسین حاضر شد و حالا با این لشکر همراه
آمده حکومت این شهر تعلق بوی میداشت بفرمود تا شهر را آیین بستند
و مطربان آغاز سرود کرده به عزفها نشستند و مجالس خرمی آراسته
و شادی و نشاط میکردند و آن سرها را با اهل بیت گرد شهر می آوردند
و در آن بازرگانان که او را زریر خزاعی گفتندی آن روز در بازار عسقلان
ایستاده بود طرب و بهجت مردمان می دید و از هر طرف آواز مبارکباد
می شنید از کسی پرسید که آراستن شهر را سبب چیست و این همه تهنیت و فتوح

آنکس گفت مگر تو غریبی گفت آری دیروز بدین شهر رسیدم و امروز
چنین حالتی دیدم ع موجب اینحال ندانم که چیست آنکس جواب داد
که جمعی از مخالفان یزید که علم یاغی گری برافراشته بودند و در سر مطاوعت
خود گذاشته امرای شام و لشکر کوفه ایشانرا بقتل رسانیدند این
این سرهای ایشانست که بر سر نیزه کرد این شهر میگردانند و این عورات
که در شتر و هودج می بینی اهل بیت ایشانند زریر گفت این جماعت مسلمان
بوده اند یا مشرک گفت مسلمان بوده اند اما اهل بغی از یزید امام
زمان بیرون آمده زریر پرسید که سبب بیرون آمدن ایشان با یزید چه بوده
گفت مهتر ایشان میگفته من سزاوار ترم بامامت از یزید که بدو و پدر او در
امام بوده اند زریر گفت پدر مهتر ایشان که بوده گفت ابوتراب
که نامش علی بن ابی طالب است و برادرش حسن که با یزید صلح
کرده زریر پرسید که او را چه نام بود گفت حسین گفت مادر این دو برادر
که بود گفت دختر پیغمبر که او را فاطمه زهرا گفتندی زریر که این سخن
بشنید دود از دلش برآمد و بیخود شد چادر وان شد حضر
رسید و چشمش بر امام زین العابدین افتاد و گریان گشت شاهزاده
پرسید که ای جوان گریستن چیست گفت مردی غریبم فرمود که همه شهر خندانند
تو چرا گریانی گفت من شما را میشناسم وای کاشکی من هرگز بدین
شهر نیامدمی تا اینحال شما را نمی دیدمی کاشکی از قبیله خود دور
در غربت بیچاره و مهجورم و از غم شما اندوهناک و رنجورم اکنون

كاري كردي با دشمنان كه اثر آن بر صحيفهٔ دوران باند ي شعر

چه كنم چه چاره سازم كه اسير دردمندم بكجا روم چه كويم كه غريب و مستمندم
سر كريه دارم اكنون لب خنده كشت بسته بهزار غم بكيرم بچه خوشدلي بخندم

زين العابدين بكريست و كفت اي جوانمرد از تو بوي آشنائي مي شنوم
حق سبحانه ترا جزاء خير دهد ديكر كفت اي مخدوم زاده مرا كاري فرماي
وآرزوئي كه در خاطر مبارك باشد باز كوي تا انچه توانم شرط خدمت بجاي
آورم ع بهر چه حكم كني چاكريم و خدمتكار شاهزاده فرمود كه اي جوانمرد
انكس كه سر پدرم دارد بفرماي تا از پهلوي شتران پيشتر دور تا مردم
بنظارهٔ آن مشغول شوند و عورات ما در حجاب بمانند بي تو برفت
و پنجاه دينار بدان كس داد كه سر حسين داشت تا از پيشتر وا شد
و مردمان بتماشاي آن از حوالي شتران دور شدند ديكر باز آمد كه
يا ابن رسول الله خدمتي ديكر فرماي فرمود كه اكر جامهٔ زيادتي داري
او براي عورات ما بيار في الحال برفت و براي هر يك از مخدرات اهل
بيت جامهٔ بياورد و بجهت امام زين العابدين جبه و عمامهٔ ترتيب داد
درا ثنا اين حال خروش و فرياد از بازار بر آمد ديكر بار ديكر بكريست
شمر ذي الجوشن را ديد با جمعي مست و شرابدار خرم زمان و شادي كنان
در سبد عزت دين وجبه اسلام در دل زين پيچيده آمد در دويد
و عنان مركب شمر را كرفته كفت اي لعين بركيني واي مردود دين اين
سر كيست كه بر سر نيزه كرده و اين فرزندان كيند كه بر اين شتران نشانده

دستهاء

دستهاي شما بريده باد و ديدهاي شما بركنده باد و اسباب عقوبة
شما جمع باد و دلهاي شما پريشان و پراكنده باد شعر

شما را ديدهاي پر نم باد دل از ديدار حق مهجور باد شما را جاي جز سجين مباد
زخمي جز لعنت و نفرين مباد شمر نعره بر يلازمان زد كه ادب دهيد اين
پير را يكباره بتيغ و خنجر بروي حمله آوردند و مردم شهر سنك و خشت
بجانب وي روان كردند چندان زخم بوي رسيد كه از پاي در افتاد و
بيهوش شد مردم كمان بردند كه بمرد او را بكذاشتند و برفتند نيم شبي
بهوش باز آمد چشم باز كرد كسي را در حوالي خود نديد برخاست و بمسجدي
برد كه ذير چشم ... ساخته
بود در عسقلان كه حضرت سليمان على نبينا وعليه الصلوة والسلام
بود و بسياري از پيغمبران و پيغمبران در ان مشهد مقدس آسوده بودند
زين مجروح و كوفته از ترس دشمنان پناه بدان مشهد برد چون در آمد
جماعتي ديد سرها برهنه كرده و جامها چاك زده و آب از ديده كشاده
و سينها افروخته ذير كفت شما را چه حالتست كه مردم اين شهر در طرب
و شما در شغب همه در عشرتند و شما در عسرت همه در تهنيت اند و شما
در تعزيت ايشان جواب دادند كه اي عزيز وقت شادي خوارج است
و زمان ماتم محبان اكر از دشمناني در ميان ايشان باش و اكر از
دوستاني بنشين و با ما در غم و اندوه موافقت شو و اكر در غمخانه در درد
شعر

بنوا ن و اكر سوخته زاني بنشين و با سوختگان در شان
اي شمع بيا تا من و تو زار بكريم كاحوال دل سوخته هم سوخته داند

وزیر گفت حاشا که من از مخالفان باشم ومن حالا از دست قاتلان حسین
جان بصد حیله بیرون آورده ام واز خوف معاندان دو بدین شهر
با کنیز آورده ام بس صورة حال بتمامی باز گفت وجراحتهای خود بد
نمود وباتفاق مصیبة اهل بیت مشغول شدند وتاسف میخوردند که کاش
ما در کربلا بودیمی تا جان نثار شهدا نمودیمی با انتقام حسین باز کشیدیمی
وزیر گفت حالی تدارک بادی بیعت کردند ودر روز جمعه خروج کردند وخطیب
را بقتل رسانیدند داروغه را بدست آوردند وقصه ایشان در کتابها
علیحده مسطورست اما چون لشکر و آوردن سر آن سرور بدمشق رسید خبر آن سر
حکم شد تا شهر را آیین بستند ومردم شهر بتماشا بیرون دویدند در کتب
آورده اند از ابو العباس که از سهیل ساعدی وضع نقل میکند که من بجانب
ولایة شام رفته بودم روزی در حوالی دمشق بدیهی رسیدم مردمان
شادی میکردند ودهل میزدند با خود گفتم مگر این مردم را عیدی هست
ورای عید یا مردم از یکی حال بپرسیدم گفت ای شیخ مگر اعرابی گفتم
سهیل ساعدیم مصاحب رسول صلعم ان کس آه سوزناک از سینه بر آورد
وگفت عجب است که درین غربة چون عجبها دیدی وازین مصیبة عجبی اهل
انزا فزونی بود گفتم کدام ماتمست گفت خبر نداری شعر
آسمان از جبهه اکلیل مرصع بر گرفت • ترک گردون ماتم آن شاه را افسر گرفت
زهره همچون چنگ گیسوهای خود را باز کرد • بس بناخن چهره را بخراشید و افغان گرفت
گفتم روشن تر ازین بگو گفت این سر حسین است که اهل عراق بسوی یزید

یزید فرستاده اند ومردم شام فتح وشادی میکنند گفتم آن
سر را از کدام دروازه بشهر می آرند گفت از باب ساعات پس در
پیش دویدیم وسعی ذبح کشیدیم تا خود را در میان سران اهل بیت رسانیدیم
بر سر نیزه سری دیدم که بسر حضرت رسول صلعم شبیه بود گریه بر من
افتاد یکی از عورات با من در سخن آمد که ای پیر چرا میگریی گفتم تو انت
تو کیستی گفت من سکینه دختر حسینم گریه بر من زیاده شد گفتم ای
دختر خاتون قیامت من سهیل ساعدیم از صحابه جد بزرگوار تو
هیچ حاجتی داری که بدان قیام نمایم گفت این نیزه دار را بگو تا سر
پدرم با سرها دیگر پیشتر تا غلبه ابصار بسوی ایشان بود و
اندکی از نظر خلق دور باشیم پس من پیش رفتم وحامل آن سر بزرگوار را
گفتم بتو حاجتی دارم اگر قبول کنی چهار صد درم بتو دهم گفت حاجت
گفت تقدیم را سر حسین آن مرد چنان کرد ومن زیور را ادم چرا میم
که بنزد اهل بیت باز آیم از غلبه مردم بیسر نشد واز دحام بمرتبه رسید
که از باب الساعات در آمدن متصور نبود باز گشتند واز دروازه
توما در آوردند راوی گوید که چون بشهر در آمدند گذار ایشان بر
مسجد جامع افتاد ودر پیش مسجد پیری بود با محاسن سفید چون چشمش
افتاد وعورات در سود چادید گفت شکر خدا را که اکابر شما را هلاک
گردانید ومردمانرا از فتنه شما آسایش داد ویزید را بر شما مستولی ساخت
زین العابدین روی بدو کرد که ای پیر قران خوانده گفت آری گفت این آیه را

درقرآن دیده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت دیدم امام
زین العابدین گفت نحن ذوی القربی پس ما ییم آن خویشان رسول
که مودة ما لازمست آنگه گفت ای شیخ این آیه را در قرآن خوانده
که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا پیر گفت خوانده ام
فرمود ما ییم آن اهل بیت که بآیه طهارت اختصاص یافته ایم پیر که این
سخن شنید زمانی سر در پیش افکند آنگه روی بآسمان کرد و گفت یا ابن
رسول الله معذورم دار که ندانستم که شما چه کسانید پس روی بقبله کا
کرد و گفت الهی از دشمنی این قوم بیزارم و توبه کردم از دشمنی ایشان
و تولا دارم بدوستان ایشان پس خود را در پای شتر امام زین العابدین
انداخت و در خاک می غلطید و میگفت خدایا اگر توبه قبول کرده و از
من خشنود گشته جانم برداد دعا و آن پیر با قضا و ملک قریب موافق باد
پس نعره زد و جان بداد خروش از اهل بیت برآمد و امام زین العابدین
با همه اهل بیت با هم بگریستند شعر پیر در کوی محبت جان بداد
ن برای وصل جانان برداد چون بسر کوی آشنا شد با شهیدان در زمان همراه شد
راوی گوید که اول روز بود که سرها را بدروازه درآوردند از بسیاری مردم
که بتماشا و نظاره آمده بودند تا نماز دیگر بکوشک یزید نرسیدند یزید فرموده
بود که کوشک را بیاراستند و پرده ها و تنوری درآویخته و تختی از
ساج و عاج موصل گردانیده بودند و بزر و جواهر مکلل ساخته در یک
صفه نهاده بودند و دیبای رومی ششتری بر وی افکنده و کرسیها برنهاد

تخت

تخت وضع کرده و امرا شام بعضی نشسته و برخی ایستاده چون
شمر با آن دو امیر برسیدند حکم شد که درآیند و سرها و اهل بیت را
درآرند اهل بیت درآمدند ایشان را در یک صفه کوشک جای دادند
و پرده از پیش صفه درآویختند و سرها را درآوردند و در پیش تخت بداشتند
یزید یک یک سرها را میدید و احوال صاحب آن سر میپرسید تا بر تمام
سرها سروران دین اطلاع یافت بعد از آن گفت سر حسین را
بیاورید شمر ردی غدار بود و پر حیله سر حسین را به بشیر بن مالک داد
تا پیش برد و با او گفت رجزی بخوان و بقتل حسین مباهات کن و از
یزید صله نیکو طلب و غرض شمر آن بود که خراج یزید درباره قاتلان
حسین معلوم کند بشیر سر حسین پیش تخت یزید برد و این رجز آغاز
کرد مصراع فضه املا رکابی دیبا برکن جهار بابان مرا اذرر
وشرع انی قتلت الملک المحجبا یعنی آنکه من بکشتم پادشاهی نیکو زاد را
قتلت خیر الناس اما و ابا بکشتم کسی را که بهترین مردمان بود از
جهت مادر و هم از جهت پدر پس چند بیت دیگر که مشتمل بر شرف و کرم حسین بود
فرو خواند یزید ازین سخن در خشم شد گفت میدانستی که حسین بدین
صفت موصوف بود و بدین خوب منعوت بود چرا بکشتی و الله که هیچ
خیر از من بتو نرسد و بلکه ترا بدو رسانم آنگاه فرمود تا او را بر در
کوشک بجهت گردنش بزدند و بشیر از آن ده تن بود که بر قتل حسین
اتفاق کرده بودند و در بعضی کتب مذکور است که این صورت در پیش

ابن زیاد واقع شده والله اعلم پس یزید رو با امراء کوفه کرد که حسین را
چگونه کشتید زجر بن قیس و بروایتی شمر ذی الجوشن آغاز حکایت کرد
که این شخص با چندین اقربا و شیعه خویش بکربلا فرود آمده بود با لشکر
گران ما متوجه او شدیم و چندانکه او را به بیعت تو و بحکم زیاد خواندیم اجابت
نکرد و با او حمله کردیم و باندک فرصتی دمار از وی و لشکر وی برآوردیم
و سرهای ایشان بریدیم و تنهاء ایشان بر خاک افکندیم و حالا اجساد ایشان
در خاک و خون افتاده یزید زمانی سر در پیش افکنده هیچ سخن نگفت و
طشتی زرین طلبید فرمود تا سر مبارک حسین در آنجا نهادند و پیش او
بردند چوبی بدست گرفته اشارت به ثنایا حسین میکرد و میگفت چه
لب و دندان نیکو داشته یکی از حضار مجلس بانگ بر یزید زد که دور دار
چوب ازین ثنایا که بارها دیده ام که رسول صلعم بوسه بر لبها و دندانهای وی میداد

شعر
زان لب که بوسه داد برو بار بار رسول ... سوی وی بچوب اشاره نمودن چکار داشت
وآن سر که بر کنار نبی داشتی وطن ... در طشت زر نهاده به پیش تو کی رواست

ابو المؤید خوارزمی آورده که در آن زمان که یزید قضیب بجانب لب و دندان
مبارک حسین دراز کرده سمرة بن جندب رضی الله عنه که از صحابه کبار و از یاران
سید ابرار بود قضا را در آن مجلس حاضر بود آواز برکشید که قطع الله
یداک یا یزید خدا دست تو ببرد ای یزید میخواهی که چوب بر جایی زنی که خدمت
نبوت پناه کرده ام که حضرت رسالت صلعم بوسه بر آنجا میزد یزید در غضب
شد و گفت ای سمره ملاحظه صحبت تو با رسول خدا نگاه میدارم و اگر نه

ومتابعة

صحبت تو با آنحضرت مانع نشدی گردن ترا میزدم سمره گفت طرفه حالیست
که ملاحظه صحبت من با آنحضرت میکنی و رعایت فرزندان او بدین نوع بجای
می آری حاضران ازین سخن بگریه افتادند و نزدیک بدان بود که فتنه حادث
گردد آخر الامر سمره را از آن مجلس بیرون بردند و یزید خود را بسخن دیگر
مشغول کرد ابو المفاخر رازی آورده که تاجری یهودی از غزه در مجلس یزید
حاضر بود پرسید که این سر کیست که در پیش خود نهاده گفت این سر کسیست
که در عراق بر من بیرون آمده بود و میخواست که خود را امیر المؤمنین نام کند
بکارداران من با او حرب کرده اند و سر او و متابعانش پیش من فرستاده اند
یهودی گفت که صاحب این سر شریف بوده که داعیه امامت داشته
یزید گفت آری شریف بود پسری از اشراف بنی هاشم یهودی پرسید که
که نام او چه بود گفت حسین گفت نام پدرش گفت علی گفت مادرش گفت فاطمه
گفت فاطمه دختر که بود گفت دختر محمد صلعم یهودی گفت صاحب این سر پسر دختر
پیغمبر شماست یزید گفت آری یهودی سر خود در جنبانید و فریاد برکشید
که اگر پیغمبر شما بر حق بوده چرا با اولادش چنین کنید میان من و داود
پیغمبر هفتاد پشت است واسطه جهودان بدان سبب احترام تمام میکنند
هنوز محمد عربی صلوات الله وسلامه علیه دیروز از میان شما بیرون
رفته است امروز با فرزندان او این میکنید

شعر
جواب چیست شما را اگر سوال کند ... محمد عربی در شما بروز جزا
که این چه بود که با اهل بیت من کردید ... چو من بملک بقا رفتم از میان شما

[illegible]

جزاي انكه شما را بخير نموده راه، روا بود كه چنينها رسيد از شما
يزيد از اين سخن در قهر شد وگفت خاموش باش اي يهودي اگرچه آن بود
كه پيغمبر ما فرموده كه اهل ذمه را مرنجانيد كه هر كه آزار ذمي رساند من خصم
وي باشم روز قيامت والا بزودي تا سرت از تن جدا كنند يهودي
گفت اي ابله بي بصيرت كسي كه از براي جهودي خصمي كند آيا براي جگر گوشه
خود چه خواهد كرد واي بر تو زانكه جدش پيغمبر خدا صلعم خصم تو خواهد بود
و مادرش فاطمه زهرا در عرصه محشر بداشتن در آويزد آتش غضب يزيد
اشتعال پذيرفت گفت جلاد را بطلبيد يهودي برجست و بر جبين مبارك بوسه داد و گفت
گفت يا اباعبدالله من گواهي دهم از دل پاك مسلمان شدم اشهد ان لا
اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان عليا ولي الله اي سيد
فردا پيش جدت براي ايمان من گواهي ده يزيد گفت اكنون كه دانستي كه ترا
بخواهم كشت مسلمان ميشوي گفت اي يزيد من از حسين علي فاضل شنيدم
او فرمودي با كشندگان ما اسم ترا بقتل رسانند واميدوارم كه بحكم
المرء مع من احب مرا با زمره شهيدان كربلا برانگيزند و در ميان ايشان
حشر كنند يزيد حكم كرد تا ان نو مسلمان را شهيد كردند و در كتابي ميگويد
كه نزد سائي با يلچي گري از جانب قيصر روم آمده بود و جهة يزيد هديها
و تحفها آورده در ان محفل بود چون سر حسين را ديد آستين بر سر ازدل بركشيد
گفت اي يزيد در ايام حيوة پيغمبر صلعم برسم تجارت بمدينه رفته بودم
و ميخواستم كه ويرا هديه برم از صحابه پرسيدم كه حضرت رسالت صلعم چه چيز دوست

ميداده

ميداده گفتند بوي خوش را بسيار دوست داشتي مرا دو نافه مشك و قدري عنبر اشهب
برداشته بخدمت وي رفتم و وي در خانه ام سلمه بود در آمدم و جمال
آنحضرت را مشاهده كردم از نور رخسارش چشم مرا روشني پيدا شد و دل
من وابسته او گشت بروي سلام كردم و آن عطر پيش وي نهادم گفت
اين چيست گفتم محقر هديه ايست بخدمت شما آورده ام **شعر**
پاي ملخي نزد سليمان بردن   عيبست وليكن هنرست از موري
حضرت صلوات الله وسلامه عليه فرمود كه نام تو چيست گفتم عبد الشمس
گفت ترا عبد الوهاب نام كردم اگر اسلام قبول كني هديه ترا قبول
كنم من نيك در وي نگريستم دانستم كه اين آن پيغمبريست كه حضرت عيسي
عليه السلم ما را خبر داده **شعر** عيسي بنام او خبر ايام مژده داد
او نيز نام او نقش خاتم نبوده داد في الحال بدست او ايمان آورده و بروم
بازگشته دين خود را پنهان داشتم و حالا چند سالست كه من پير
و چهار دختر همه مسلمان در ميان روميان مخفي ميباشيم و وزير ملك بودم
و هيچكس از حال من آگاه نيست در ان روز كه من در خانه ام سلمه بودم در
ملازمت پيغمبر بودم اين جوان با برادرش كه از وي بزرگتر بود پيش من آمده ميگفتند
يا جداه با يكديگر كشتي گرفتيم و هيچكدام يكديگر را نتوانستيم افكند
و ميخواستيم كه بدانيم كه قوت كدام زياده است آنحضرت فرمود كه اي جانان
چه كشتي گرفتن با شما هيچ نسبتي ندارد هر يكي خطي بنويسيد خط هر كدام كه
بهتر باشد قوت او زياده تر باشد ايشان برفتند و هر يكي خطي نوشته

بیاوردند و بدست پیغمبر صلعم دادند تا ملاحظه فرمود گفت ای جان جد
نزد برادر خود روید که او خط را نیکو شناسد تا بگوید که خط کدام
از شما بهتر است ایشان برفتند و حضرت رسالت صلعم برخاست چون
هم چون آدم و میان من و سلمان دوستی بود و برا بپرسیدم که چرا حضرت
صلعم میان پسرکان حکم نکرد و نگفت که خط کدام نیکوتر است سلمان
فرمود که آنحضرت هر دو را دوست میداشت تا نه فرمود که اگر گوید خط حسن
بهتر است دل حسین ملول شود و اگر گوید خط حسین بهتر است غبار اندوه
بر دل حسن نشیند لاجرم این مهم حواله به برادر ایشان کرد من گفتم ای
سلمان بحرمت یاری و برادری و بحق دین اسلام که تحقیق کن که بعد
میان ایشان چگونه حکم کرد سلمان قبول کرد و از هم بگذشتیم بعد از دو
که ملاقات واقع شد گفتم ای سلمان مهمی که دی بود با تو گفتم بکجا رسید
گفت ای برادر ایشان که نزدیک پدر رفته بودند همان نوع که بر ضمیر
پیغمبر صلعم گذشته بود بر خاطر علی نیز گذشته بود حواله بمادر ایشان کرد
و گفت که بنزد بتول عذرا روید که او چگونه حکم کند پیش فاطمه رفتند و عرض
رسانیدند که جد ما فرموده که برو و خط ترا ببیند هرکه خط او بهتر قوت
او بیشتر با خط نوشته بخدمت جد بردیم حواله به پدر کرد همین که نزد پدر رفتیم
ما را بملازمت تو فرستاد اکنون بیا و در خطها ما نگر و براستی حکم کن فاطمه
در خود اندیشه کرد که جد بزرگوار و پدر نامدار ایشان نخواسته اند که دل هیچ کدام
ملول شود من چگونه حکم کنم پس گفت شما میدانید که من خط نمیدانم فاما رشته

خویش هشت دانه مروارید دارم بر سر شما نثار کنم هرکدام که بیشتر برچینید
خط او بهتر و قوت او کاملتر بود پس آن گوهر را بر سر ایشان نثار کرد
حسن سه گوهر برچید و حسین سه گوهر بدست آورد فی الحال از حضرت عزت
بجبرئیل امین فرمان رسید که زود بر زمین رو و به پر و بال خود یکدانه گوهر
را بدو نیمه کن تا هر یک یک نیمه برچینند و دل هیچکدام اندوهگین نگردد جبرئیل
بفرمان ملک جلیل آن یک گوهر را بدو نیم کرد و هر یک از ایشان از آن یک
گوهر و نیم برچیدند ای یزید از این سخن چنین فهم میشود که مصطفی صلعم
و مرتضی و زهرا غبار غم بر دل ایشان روا نمیداشتند و حضرت خداوند
نمیخواسته که هیچ کدام ملول شوند من در روم شنیده ام که کسان تو
یکی برادر را زهر داده و بشربت الماس شهادت دوباره چگونه روا
آمد که سر این خوار با شهادت و دوسر دیگر در نظر تو نهاده اند وای دبی مهم
بر حال تو فردا بهمان تو **شعر** ای ناکسان بر شکنند فرزند مصطفی
باشد بهیچ وجه روا گر چنین کنند ، بر حلق تشنه شه دین تیغ کین زنند
و در خاک و خون نهان رخ آن ماه نیز کنند ، چون سخن بیچاره بسید عزیز و دیگر حاضران
مجلس بر آمد یزید بترسید و گفت ای عبد الشمس ملک را برین میسور
و رعیت تابع سخنت آری اگر نه آنست که تو رسول قیصری والا قتل
لاکنت ترا بسیاست میرسانیدم عبد الشمس گفت ای بیشرم نا انصاف
حرمت رسول قیصر میداری و حرمت رسول ملک اکبر فرو میگذاری یزید نکاهم
بانگ بر ملازمان زد که این مرد را از مجلس بیرون برید مردمان ویرا بیرون

مردند دوزنا خر دیدن نبود مرحمد که بعضی از زنان را بپا بدین تا سخن که
ام کلثوم و زینب و زین العابدین پیش آمدند زینب که چشم بر سر برادر
افتاد نعره بر داشت که واجداه وا محمداه پس روی بیزید کرد که
هیچ میدانی که چه میکنی زنان خود را در پس پرده نشانی و دختران
محمد رسول الله را در پیش خلق بداشته ندانم که در وقت باز خواست
از عهده این عمل چگونه بیرون آیی یزید بر خود بلرزید پرسید که این
چه کس است گفتند خواهر حسین است دختر فاطمه زهرا ناگاه ام کلثوم
بر پای خاست و گفت اجازه ده که تا سر برادر را بر دارم و دیدار بازپسین
وی ببینم دستوری یافت برجست و سر حسین بر گرفت و لب خود را
بر لب وی نهاد و بیهوش شد پس بهوش آورد و گفت ای یزید میبایستی آدم
که دریغ بنا داخته نبینی خانچه ما را دریغ افکندی یزید گفت این زن
زبان دراز هم خواهر حسین است گفتند آری این ام کلثوم است گفت
ای ام کلثوم چون دیدی که خدای ظن شما را بدروغ کرد و الحجه برما
منکر کرده بود بر شما واقع شد ام کلثوم فرمود که خدای منافقان را
دروغ گوی خوانده که ان المنافقین لکاذبون و بر ایشان لعنت
کرده و وعده عذاب الیم فرموده که و یعذب المنافقین و المنافقات
و بحمدالله که اهل بیت پیغمبر صلعم از کذب و نفاق مبرا و مطهرا اند یزید
روی از وی بگردانید توجه بزین العابدین کرد و گفت این کودک کیست گفتند
علی بن حسین است گفت من شنیدم که علی حسین کشته شد گفتند وی برادر

پسر بوده علی اکبر و علی اصغر کشته شدند و این علی اوسط بیمار بود و او را گرفته
آوردیم یزید گفت ای صبی تو دانی که پدرت نخواست که بر منبر ما خطبه بنام
او کنند و مسند جلالت مقام او بود شکر خدای را که مقصود نرسید زین العابدین
گفت ای یزید این منبرها پدران ما نهاده اند نه پدران تو و خلافت ارث پدران
ما بوده تو بود که در راه دین جهاد میکردند یا پدران تو که بر درگاه آلهی بزرگ
می آوردند اما هم ما و تو در قیامت بر سید خواهیم شد و سیعلم الذین ظلموا ای
منقلب ینقلبون **شعر** روزی که اندرو جگر از سوز خون بود
حکام را لوای امل برنگون بود تر از برای دینی دون داده دین باد
اندیشه کن که حال تو آن روز چون بود یزید از این سخنان در غضب شد سرهنگی را
گفت این را بیرون بر و سرش جدا کن و پیش من آر سرهنگ دست علی بن حسین
گرفت ام کلثوم برجست و سر دو دست برو بپوشید و گفت ای پسر زیاده هند
دست ازین کودک بردار والله که هیچ کس نمانده است که دختر محمد را محرم باشد
الا این کودک پس این بیت انشا کرد **شعر** ایا راکبا حداه یا خبر رسک
حسینک مقتول و نسلک ضایع چون یزید این بیت استماع کرد لرزه بر اعضای
وی افتاد و بفرمود تا دست از وی برداشتند و نزدیک خودش خواند و در
پهلوی پسر خودش بنشاند و گفت یا علی پسر من با تو نزدیک است تو با وی کشتی
گیری زین العابدین گفت کارد کشتی بهل مرا و پسر یکی را کارد بده تا در نظر تو محاربه
کنیم و هر که غالب آید مغلوب را بکشد و تو تماشا کنی یزید را بجوش آمد و سر بر نهاده
شام فرزند کو من شد پسر یزید گفت ای پسر حسین این نوبت بدو مختص نبود
تو گذشت زین العابدین فرمود که زمانی تامل کن تا جواب تو با ادیم نهاده

درو نشست مؤذن آغاز بانگ نماز کرد زین العابدین گفت ای پسر یزید
اینک نوبهٔ جد و پدر من تو بنوبهٔ پنج روزهٔ بدولت غره مشو که در سرای فانی
ع هر کسی پنج روزه نوبت اوست ؛ اما نوبهٔ دولت ما تا قیام قیامت باقی است
در دار الضرب امامت سکهٔ سعادت بنام ما خواهند زد شعر
تا دور دور کاینات بود دور دور ماست ؛ تا نام کاینات بود نام نام ماست ؛ پس یزید
خاموش شد و حاضران از فصاحت شاهزاده دهن و زبان متحیر مانده بود میان
یزید و زین العابدین مباحثات بسیار واقع شد چنانچه ذکر آن بتطویل می انجامد
القصه بخیر جانی سید که علی بن حسین گفت ای یزید جبرئیل در خانهٔ ما فرود آمد
یا در خانهٔ شما آیهٔ تطهیر در حق ما نازل شد یا در حق شما لزوم مودة ذی القربی
در بارهٔ ماست یا در بارهٔ شما همچنین می گفت تا رعشه بر یزید افتاد پس بعضی
ازین سخنان برودتی طاری شد گفت ای ابن حسین از من حاجتی خواه تا روا کنم
گفت قاتل پدرم بمن ده تا بکشم یزید سردار آن کوفه را طلبید گفت حسین
را که کشت گفتند خولی بن یزید بفرمود تا او را حاضر کردند پرسید که
را تو کشتی گفت حاشا مرا با کشتن حسین چه کار پرسیدش که کشته گفتند
سنان بن انس او را آواز داد پرسید که تو کشتی حسین را گفت نه لعنت
خدای بر قاتلان حسین باد یزید مبهوت شد گفت پس او را که کشت گفتند
شمر ذی الجوشن کس فرستاد و شمر را آواز کردند پرسید که حسین را تو کشتی
گفت معاذ الله یزید گفت همه مردمان متفق اند که او را تو کشته گفت ایشان
دروغ می گویند غضب بر یزید مستولی شد پرسید که پس او را که کشته است
شمر گفت مرا دستوری ده تا بگویم که حسین را که کشته است آنکه قبایل عرب را جمع کرد

و در بیت المال بگشاد و لشکر را اسب و خلعت و سلاح و نفقه داد و گفت
بروید و با حسین حرب کنید یزید را انفعالی عظیم دست داد گفت
رخ بی لعنت خدای بر شما باد آنگه روی با امام زین العابدین کرد که حاجتی
دیگر طلب گفت سر پدرم بمن ده با سرها دیگر تا ببرم و به شهدای ایشان
ملحق سازم گفت حاجتی دیگر خواه گفت مرا با اهل بیت اجازه فرمای
تا بمدینه روم و بسر روضه جد بزرگوار خود صلعم بطاعت و عبادت مشغول
شوم گفت این مراد دیگر حاصل است آرزوی دیگر درخواست کن
فردا روز آدینه است مرا اجازه فرما تا بر منبر روم و خطبه بخوانم یزید
گفت این آرزو نیز بر آیدم و خطابه فردا با تو گذارم چون روز
دیگر شد یزید از وعدهٔ خطابه امام زین العابدین پشیمان شد و حکم کرد
و صبح شامی را امر کرد که خطبه بخواند و منادی کردند که هر کس مسجد جامع
حاضر آیند مردم بنماز آدینه مشغول شدند و خطیب بر منبر رفت و زبان
بستایش آل ابو سفیان بگشاد و در مذمت آل ابی طالب مبالغه بسیار
کرد و بطلان حسین بیان نمود و احقیت و اولویت یزید را عیان فرمود
زین العابدین بی طاقت شد خود را نگاه نتوانست داشت آواز داد
که ای شامی بئس الخطیب انت ای مرد شامی لعنة بر خطیبی تو مرض
قوم را که رضای مخلوق بسخط خالق اختیار کردی و دین را بدنیا در
بدل کرده شعر برو ای نفس را هوا مکنی ؛ راه حق این بنیت خطا مکنی ؛
در رضا اختیار نکو بسحر ؛ سرخ اسرار ادا مکنی آل عبا از هم جا مکنی ؛

ذم چنین قوم چرا میکنی پس روی بیزید کرد که وعدهٔ که مرا دادی
وفا کن دوام عهدی که بستهٔ از دمشق خود ادا کن و اجازه ده که بر
منبر روم و چنان خطبهٔ که رضاء خدا و رسول خدا صلعم آن باز بسته
باشد بخوانم و کلماتی که مستمعان مستحق آن گشته مثاب و ماجور
شوند ادا کنم یزید گفت بر منبر رفتن چه حاجت همین جای بر پای ایست
سخن که خواهی بگوی اهل دمشق بفغان آمدند و اشراف دمشق بر پای خاستند
درخواست نمودند که میخواهیم که الفاظ و عبارات اهل حجاز بشنویم و ببینیم
که فصاحت و بلاغت حجازیان تا چه مرتبه است یزید گفت ای اهل شام این پسر
از بنی هاشم است و ایشان افصح عرب اند مبادا که چون بر منبر رود آل ابو
سفیان را فضیحت سازد و بنی امیه را سخنان ناسزا گوید اکابر گفتند
او خردسال است چه تواند گفت ما را هوس آنست که از جده خود سخنی
نقل کند که در آن ما را موعظهٔ و تذکرهٔ بود یزید التماس بزرگان را
رد نتوانست کرد اجازه داد و شاهزاده بیالای منبر برآمد و خطبهٔ
مشتمل بر حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی صلعم ادا فرمود بر وجهی که
سهام اوهام فصحاء شیرین زبان بهدف تعریف آن نرسد و بصایر
ضمایر بلغاء رنیا بیان باسرار توصیف آن راه نیابد بدایع الفاظ دلگشایش
چون درایع سایل اهل دین بر غوامض بلاغت محتوی و حقایق معانی جانفزایش
مانند دقایق دلایل ارباب یقین بر لطایف براعت و فصاحت مشتمل و سطوع
لوامع کلماتش چو مهر عالم گیر و ظرایف سخنانش چو ماه نورفزای

بدین لطافت و خورشید ادا نکند کسی صفات ایزد داور صانع خالق دو سرا
و بعد از حمد و صلوات مواعظه فرمود که همه دلها از تاثیر آن نرم و مجروح
سینها از شعلهٔ تصرف آن گرم شد شعر غلام آن سخنانم که آتش انگیزند
بطوطیان خرد نغمه خوش آموزد بس از آنکه دیدها اشکبار و دلها پر
آزار و قرار شده بود فرمود که ای اهل شام هر که مرا داند داند و هر که
ندانسته باید که بداند انا ابن المصطفی سید الاخیار انا ابن الرسول
المختار منم پسر صاحب معراج و خداوند تاج و دواج منم پسر راکب براق
و افضل همه پیغمبران منم پسر سبحان الذی اسری و مجاور حرم
بکان قاب قوسین او ادنی منم پسر خطیب منبر فاوحی و عندلیب گلشن
علمه شدید القوی منم پسر یثرب و صدر مسند اجتبا و اصطفا منم پسر
حبیب حضرت آله یعنی محمد رسول الله صلعم منم پسر رضا اهل ایمان و
شهریار تختگاه لا فتی منم پسر وصی نبی و باب مفتاح خزانه انا مدینة
العلم و علی بابها منم پسر صاحب مناصب و مظهر غرایب و عجایب یعنی
علی ابی طالب هرگاه که گفتی انا ابن غریو از خلق برآمدی بعد از آن نیز
چنین فرمود که منم پسر دختر خیر المرسلین سیدة النساء فی العالمین منم پسر
گوهر درج فاطمة بضعة منی و اختر برج فمن اذاها فقد اذانی منم پسر
سیدة السادات و شفیع عرصهٔ عرصات یعنی فاطمه زهرا منم برادرزادهٔ
سبط رسول و قرة العین بتول امام مسموم ممتحن یعنی امیر المومنین حسن منم فرزند
شهید مظلوم و غریب محروم نور دیدهٔ مصطفی سرور سینهٔ مرتضی مبتلای کرب

ده هزار بار بخوا
یا قوی یا غنی
یا وفی

کرب و بلا یعنی حسین شهید کربلا درین محل خروش و فغان بجهات و از او آن
گریستن مردم عجب بود در شهر دمشق افتاد یزید ازین غلغله بترسید و از بیم غوغای عام
بر خود بلرزید و موذن را اشاره کرد تا بانگ نماز بگوید و سخن بر امام زین العابدین
موذن برخاست و گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود که نعم لا شی اکبر منه
موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم تشهد بها لحمی و شعری و دمی و بشری
موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام زین العابدین عمامه از سر برداشته
نزد موذن افگند و گیسوهای مشکین پریشان کرد و گفت ای موذن بحق این
محمد بر تو سوگند که یک زمان توقف کن موذن خاموش گرد و شاه روی بطرف
یزید آورد که ای پسر معاویه این رسول کریم جد تو بوده یا جد من که علی بن حسینم
بس تعجب بر یزید است که پدرم که بهترین عترت این حضرت بود بی موجبی تا
شهید کردند و مخدرات سرادقات عصمت و طهارت چون اسارای بلد ببلد
بگردانیدند و مرا یتیم ساختی و رخنه در دین جدم انداختی و با این همه میگوئی
سلام و درود بر وی بفرستید می آئی پس دست کرد و گریبان جامه بدرید و گفت ای
مردمان هیچکس هست از شما که جد شما و پیغمبر بوده باشد غیر از من فریاد از مردم بر آمد
و گریستن بر اهل دمشق افتاد و بعضی بیهوش شدند و قیامتی در مسجد جامع پدید آمد
یزید برخاست و بانگ بر موذن زد که قامت بگوی پس قامت گفته شد و نماز
گزاردند و مردم در غلغله آمدند و دمدمه در عوام افتاد یزید تدبیری کرد که
مردم را باصلاح آورد مجمعی ساخته همه اکابر شام را طلبید و بر موذن تا شمر
و امرای کوفه را حاضر کردند و سخنان درشت در روی ایشان گفته بر شان نفرین

کرد

کرد و گفت من از اطاعت شما بر قتل حسین راضی نبودم و اگر او را زنده می
آوردید من حق خدمت او بجای می آوردم لعنت بر پسر مرجانه باد که بر چنین
امری اقدام نموده مرا در عراق و شام بدنام کرده و در تاریخ العلما آورده اند
که یزید استحسان بجهت آن بر زبان میراند که مردم بر قتل حسین و اصحاب
او را تعزیت میکردند و توبیخ مینمودند والحق جای آن دارد که بر آن بدبخت
بی دین ناسزا و نفرین گویند چه این کار نه آسان کاریست و نه این عمل
سهل کرداریست **شعر** نه بازیچه است ناخن بریدن شیر را
کر بودی حضرت روح الامین گهواره جنبانش نه سهل است از عطش پژمرده کردن نوبهاری را
که از باغ رسالت رسته شد سرو خرامانش نه آسانست کردن بی سر از تن شهسواری را
که دادی بوسه سلطان رسل بر روی خندانش بوقت تشنگی از زخم آوازی آمین
که نیز بخدا بر شیر و دانشا و داعوانش دیگر الفرائد آورده که یزید اهل بیت را
در درون کوشک خود جای تنگ ساخته بود و حسین دختری داشت چهار ساله
و بسیار او را دوست داشتی و او نیز پدر را دوست میداشت و تا پدرش
شهید شده بود دایم می پرسید که ای پدر کجاست پدر من بیکشند بجائی رفته است
و انواع تسلی میدادند و او را بدیدار پدر اشتیاق عظیم بود درین وقت که
در کوشک یزید بود شبی این دختر پدر را در خواب دید که او را کنار گرفته
از غایت شادی بیدار شد و بدرد آتش شوق زیاده گشت و آغاز اضطراب
کرده فغان در گرفت و حال بر سینه گشت حالی دیدم که در کنار پدر نشسته ام
چون چشم باز کردم او را نمی بینم مرا بگوئید که پدرم کجاست که مرا پیش او برند

طاقت فراق نماند هرچند می‌گفتند ای دختر صبر کن و شکیبائی پیش گیر
جواب میداد که **شعر** بعلم الله مرا تاب شکیبائی نیست
طاقت دوری فراق و شب تنهائی نیست ۰ یا بدو ده چشم آید یا مرا پیش پدر
فرستند چون اهل بیت این سخن بشنیدند یکبار فریاد از نهاد ایشان
برآمد و خروش در گرفتند یزید از گریه و غوغای ایشان از خواب در آمد
و کسی فرستاد که تا خبر کرد که اهل بیت را چه واقع شده ایشان صورت واقعه
باز گفتند و خبر به یزید رسید که دختر حسین پدر را در خواب دیده و بر آرزوی
دیدار او بیطاقتی میکند یزید گفت بروید و سر پدرش بدو نمائید شاید
که تسلی یابد و یزید آن سر را در خانه خاص خود نگاه میداشت خادمان
یزید آن سر را در طبق سیمین نهاده و مندیلی از سندس بر آن افکنده نزد
اهل بیت آوردند و گفتند یزید میگوید سر پدر را بدو نمائید شاید که
او را تسلی پیدا آید اما چون طبق را پیش وی نهادند بپرسید که این چیست
گفتند ای بچه طبقی میبینی که مندیل بر گرفت سری دید بر آن طبق نهاده آن
سر را برداشت و نیک در آن بنگریست سر پدر خود دید آهی از سینه بر کشید
و روی در روی پدر مالید و لب خود بر لب وی نهاد و فی الحال جان بداد
دیگر باره اهل بیت را تعزیه حسینی تازه شد و مصیبت شهدا تجدید یافت

شعر ای اجل باز این چه غوغا در جهان انداختی ۰ باد دیگر ماتمی در خاندان انداختی
ابر اندوهی برآوردی ز دریای بلا ۰ برق حسرت در زمین و در زمان انداختی
شورشی در کار انس و جان نکردی پدر ۰ آتش در خرمن پیر و جوان انداختی

یزید چون ازین حال خبر یافت ایشان را تعزیه فرمود و ام کلثوم اجازه
طلبید که در خارج کوشک منزلی بود در تعزیه اهل بیت بگذارد اجازه
یافت منزلی که جهت تعزیه مقرر کرده بودند تشریف فرمودند و اکابر
بتعزیه او حاضر گشتند و او مرثیه که در احوال اهل بیت خوانده
شهدا گفته بود همچنانست و خاتونان عرب آب از دیده می باریدند و از غم
اهل البیت می‌نالیدند و یکی بیتی از قصیده ام کلثوم اینست **شعر**
ماتت رجالی وافنی الموت سادتی ۰ و زادنی حسرة من بعد لوعاتی **شعر**
فریاد که بی مونس و غمخوار بماندیم ۰ دور از عزیزان و تنها خوار بماندیم
از آتش بیداد غم این دل که و ما ۰ در چنگ وفتنه گرفتار بماندیم
افگار شدند از غم ایشان و رفتند ۰ ما ماندگان با دل افگار بماندیم
در خاک بخفتند و تن از ما بنهفتند ۰ افسوس که از حسرت دیدار بماندیم
عیسی نفسی بود طبیب همه دلها ۰ بگذشت و همه با دل بیمار بماندیم
و در روایة ابو المؤید چنانست که یزید سر اهل بیت ساخته همه را جامه داد
و زاد راه چنانچه لایق باشد تعیین نمود و نعمان بشیر را مقرر کرد تا با سیصد سوار
متکفل در ملازمت ایشان باشد و در محافظت ایشان مبالغه کرده بجانب
مدینه روان ساخت و امام زین العابدین سر پدر بزرگوار با سرهای دیگر گرفته
بیامد بکربلا و بیستم ماه صفر بود سر آن سرور را ببدن اطهر انضمام یافت و سرهای
شهدای دیگر با بدان ایشان پیوست و در راه نعمان بن بشیر در ملازمت اهل
بیت هیچ دقیقه فرو نگذاشت و قاعده اکرام و تعظیم ایشان کما ینبغی بجای آورد

ونزول وارتحال اهل بیت بموجب دلخواه ایشان بود مهاجر اسشدی تدل
فرمودندی وهرگاه که اراده کردندی رحلت نمودندی وچشم فرود آمدن وسوار
شدن اهل بیت ملازمان نعمان دور رفتندی تا ایشان را حجاب تردیدی پیش
ادب ایشان نگاه داشت که چون قریب بمدینه رسیدند ام کلثوم با زینب
گفت ای خواهر ادای حقوق نعمان بر ما واجب گشت وما هیچ چیز نداریم که
بدو دهیم زینب فرمود صدقت داست گفتی ما لنا من شی نیست مارا
چیزی که بصله وعطا بدو دهیم الا حلیها مگر آنکه زیورها و پیرایهها که مارا هست
بدو فرستیم پس آن پیرایهها از دست وگوش و گردن وانگشتان بیرون آورده
بدو فرستادند وعذرخواهی نمودند که این بعضی از اجزاء خدمت تست در دنیا
ربانی یا داش حسن مصاحبة تو در قیامت بتو خواهیم رسانید بس نعمان مطلقا
چیزی از آن قبول نکرده همه را پیش ایشان باز فرستاده پیغام داد که اگر
چه مرا سعی با شما بفرمان یزید بود اما رعایت حرمت شما بغرضی از اغراض دنیائی
واقع نشد بلکه برای خشنودی جد بزرگوار شما کردم بحمد الله که خدمت من
بقبول اهل بیت نبی صلعم افتاده من شکر این نعمت چگونه توانم گزارد و سپاس
داری این موهبت که نامزد من شده چه نوع بجای توانم آورد شعر
لله الحمد که اینا دری بخت بلند ❊ بچنین خدمت شایسته شدم دولتمند اهل بیت
دعا کردند وایشان را بمدینه رسانیده بازگشت اما راوی گوید که چون اهل مدینه
خبر آمدن اهل بیت شنیدند تمام ایشان بر آمدند واولاد مهاجر وانصار
از صغار و کبار حتی زنان و کودکان فریاد وزاری ونفیر کنان بدر گه

بازاری ورفیق کریه وسوگواری بودند وهزاران اضطراب
بیقراری باستقبال ایشان بیرون آمدند وچون امام زین العابدین
با دختران امامین وخواهران شاهزاده کونین را دیدند بدرد
دل وسوز جگر در خاک غلطیدند وبا دیده گریان وسینه بریان مضمون
این کلام بسمع اهل بیت کرام میرسانیدند بیت عالمی را جان
درین ماتم پریشان گشته است خانه دلها ازین اندوه ویران
گشته است آفتابی از مدینه رفته سوی کربلا با لبی کرب وبلا
در خاک پنهان گشته است چشم ما همچون رخش در خون دل
گشته غرق حال ما مانند گیسویش پریشان گشته است
در روضة الریاض آورده که پنج نوبت در مدینه جزع وفزع اتفاق
افتاده که مردم گمان برده اند که قیامت شد اول آن روز که حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وآله در حرب احد بود که شیطان علیه اللعنه ندا در داد
که الا ان محمدا قد قتل خروش وفغان از زن ومرد بر آمد
چنانچه محرمان حجرات رسالت پناه وبنات هاشم وبتول عذرا
اختیار بجانب احد روان شدند وشمه از این حکایات سبق ذکر
یافته دوم روزی که حضرت رسالت پناه ازین حجره فانی متوجه
ریاض جاودانی شد هیچکس نبود از اهل مدینه الا که در غم والم
وماتم وغصه بودند سیم وقتی که خبر شهادت مرتضی علی علیه

السلام از کوفه باسماع اهل مدینه رسید فغان برکشیدند و گویا
ماتم حضرت پیغمبر تازه شد چهارم زمانی که امام حسین علیه السلام
عزیمت مکه کرده داعیه کوفه داشت خواهران و دختران را میبرد
و اهل مدینه را وداع میکرد پنجم در این محل که اهل بیت از شام رسید
و اهل مدینه استقبال نموده تعزیت در گرفتند اما چون اهل
بیت بمدینه در آمدند از گرد راه بروضه حضرت محمد رسول الله صلی
الله علیه و آله رفته باواز سوزناک از جگر چاک نعره برکشیدند که
واجداه و امحمداه واسیداه واسنداه یتیمان خاندان توئیم
غریبان دودمان توئیم سوزان و گریان از غم فرزندان توئیم
محنت کشیدگان بادیه هجران توئیم مظلومان صحرای کربلائیم مجروح
پیکان رنج و عنائیم لگدکوب جفای کوفیان بیوفائیم از زخم خنجر ستم
شامیان بی شرم و جفائیم تشنه لبان آب فراتیم گرما زدگان
عقبات عقوباتیم سلام فرزند دلبند تو آورده ایم و از شراره آتش
پناه بروضه عرش اشتباه تو آورده بیت یا رسول الله برا از روضه
سر تا بنگری اهل بیت خویشتن را زار و غمناک و حزین
در بلای دشمنان دین گرفتار آمده کس مباد در جهان هرگز
گرفتار اینچنین اهل بیت بانجا گریان و نوحه گران که ناگاه ام سلمه رضی الله

عنها از حجره طاهره خود بیرون آمد نوحه گران و نالان و شیشه خاک
کربلا که خون شده بود در دست گرفته و دختر امام حسین ع که بهمراه
بود دست گرفته چون اهل بیت مادر مومنان را دیدند و آن حال
خون شده را مشاهده کردند درد و سوز ایشان متضاعف و
مترادف شد دختر امام حسین و خواهرانش ام سلمه را در کنار
گرفتند و دختر شاهزاده بوسش بسیار کردند این تعزیت که واقع شد
بر سر روضه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از سر حد تقریر
متجاوز است اقاصی و اوانی مدینه درین ماتم سهیم بودند و خاص
و عام ازین مصیبت در اندوه عظیم بیت مطلقا در جهان کس نشنیده
کس چنین تعزیت نداده یاد ام سلمه اهل بیت را تسلی داده و گریان
گردید حرم امام حسین می گریستند و وعده بثواب بسیار داد و گریه برای
آنحضرت ثواب بیغایت دارد چنانچه قبل ازین گذشت که گریستن
و گریانیدن موجب دخول بهشت است در عیون الرضا مذکور است
که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدرم را وفات حاضر
آمد زبانش بسته شد و رویش سیاه گشت من ازین واقعه
بترسیدم و خواستم تا پنهان او را بشستن و دفن کردند من از جهت
وی بسیار ملول و محزون بودم شبانه روزی او را در خواب دیدم با رخ
روشن و جامه سفید نیکو پوشیده گفتم ای پدر حق سبحانه و تعالی

با توجه کرد گفت چرا پیلوز نمید گفتم بوقت مرگ علامات عجب بر تو پدید آمد
گفت آری سیاهی روی و گوفتگی زبان من از آن بود که خمر میخوردم
چون بمردم و مرا در قبر در آوردند همچنان با روی سیاه و زبان
گنگ بودم ناگاه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله پیدا شد و گفت
دعبل توئی گفتم آری یا رسول الله گفت بخوان آن مرثیه که در حق
شهیدان اهل بیت من گفته من بر خواندم شعر لا اضحک الله
من الدهر ان ضحکت وآل محمد مظلومون قد قهروا تا آخر
این ابیات میخواندم و حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگریست
چون شعر را تمام کردم فرمود که نیکو گفته مرا شفاعت کرد تا بخشیدند
و این جامه رسول خداست که در بر دارم و از این معلوم میشود
که گریه بر امام مظلوم موجب اجر جمیل و سبب جزای جزیل است
بیت دیده کز بهر شهید کربلا شد اشکبار یابد از نور سعادت
روشنی روز شمار از عطش تشنهٔ شاه شهیدان یاد کن
گوهر اشکی ز چشم دیده خونین ببار هر کرا روزی کو با نیست
از بهر حسین بالیقین خندان بود فردا بصد ناقرار فصل دویم
در عقوبات قاتلان امام حسین علیه السلام قبل از این در عقوبة
قاتل شاهزاده از صحیفه رضویه نقل افتاد که کشنده امام حسین
ع در تابوتیست از آتش و دست و پای او بسلاسل آتشین

مقید

مقید و عقوبات او فزونتر از جن و انس و هم در صحیفه شریفه با
عالیحضرت رضویه مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله فرمود که موسی بن عمران ع بعد از وفات برادر اش هارون
دست دعا بدرگاه حضرت کبریا برداشت که الهی برادرم هارون
شربت فوات چشید و رخت از زندان فنا ببوستان بقا کشید
مرا پیام ز حق سبحانه و تعالی بدو وحی فرستاد که اگر از من
آمرزش اولین و آخرین طلبی دعای ترا اجابت کنم و همه را بیامرزم
الا که قاتل حسین بن علی را که من خود انتقام حسین ازو خواهم
کشید و در کنز الغرائب آورده که مهمود بن کز ماران دوزخ
ماریست که او را شدید گویند هر روز هفتاد بار میلرزد
و زهر از او فرو میریزد حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای شدید
چه میخواهی میگوید الهی عقوبت قاتلان امام حسین را بمن حواله
کن زهرهای خود بر ایشان ریزم و حق تعالی با او میگوید ساکن
شو که عقاب ایشان حواله نست همه را بید نخواهی کرد در آن
عقوبت مختصا کلی خواهند کشید این خود عقوبت آخرت است
که پایانی ندارد و در دنیا نیز همه مختاران کوفه و شام که در آن
معرکه حاضر بودند از سپاهیان و نظاره کیان و هر که حاضر نبوده
اما بقتل حسین شادی کرده هر یک ببلای ترک و عنای

عظیم مبتلا شده‌اند در کتاب الغرایب از امام سدی رحمة الله نقل
کرده که فرمود که یکی از خوارج نزد ما بود و ما از قتیله امام حسین سخن
میگفتیم شخصی از اهل مجلس ما بگفت هیچکس شاد نگشت الا بکشتن
امام حسین ع الا آنکس در بدترین مرگی بمرد آن خارجی گفت دروغ
یا اهل العراق من شاد گشتم بقتل وی و مرا هیچ مکروهی نرسیده است
هنوز در مجمع ما بود که شراره از چراغ بجست و بقدرت الهی در ریش
وی افتاد و آغاز سوختن کرد آن ناکس برخاست و بسوی آب دوید
خود را در جوی افکند و هیچ صرفه آن آتش فرو ننشست و در درون
آب گوشت و پوست او می سوخت تا در میان آتش و آب بمرد
و سر اغرقوا فادخلوا نارا انجا بدیده اولو الابصار جلوه کرد
بیت آب نادیده ما داده شهیدان را چه آتش در زدی باید
بینشک میان آب آتش سوختن امام حسن بصری رحمه الله نقل
فرموده که مردی پیش ما بوده می آمد که ما را مسایل شرعیه تعلیم دهید
و ما را از صحبت او نفرتی عظیم بود زیرا که در وقت تکلم از وی نتنی می آمد
که هیچ شامه طاقت آن نمیتوانست آورد و ما را شرم می آمد که سبب
آن از او باز پرسیم آخر روزی او را از آن حال سوال کردیم بغایت
خجل و منفعل شد و گفت من از حال خود شما را خبر دهم اما مرا
رسوا نکنید که بدانید که من با آن طایفه بودم که بر لب آب فرات

نگه

نگهبانی میکردند تا لشکر امام حسین آب برندارند و هر که می آمد
او را منع میکردیم بعد از واقعه کربلا شبی در خواب دیدم که قیامت
قایم شد و من در تشنگی عظیم گرفتارم و از هر سو آب طلبم و نمییابم
ناگاه دیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و علی و فاطمه و حسن و حسین
بر لب حوض کوثر نشسته اند و بعضی از صحابه بر پای ایستاده و جمعی
سقیان مردم را آب میدادند پیش آن حضرت آمدم و آب طلب
کردم حضرت رسول ص علیه و آله فرمود که آبش دهید هیچکس آب
بمن نداد تا ۳ کرت استغاثه کردم کسی نظر بای من نرسید و آب
بر آتش عطش من نزد نوبت چهارم که فریاد زدم حضرت فرمود
که چرا آبش نمی دهید گفتند یا رسول الله اینکس از آنهاست که
بر کنار فرات نشسته بود و تشنگان لشکر امام حسین را آب
نمیداد و حضرت فرمود که اسقوا قطرانا او را از قطران بیاشامانید مابنید
چون از آن قطران چشیدم این نتن با خود یافتم و هر چه میخورم قطران
میشود و رایحه آن موجب کراهت مردمان است امام حسن بصری
فرمود که تو دیگر نزد ما میای و از ما خاطر ما ملال را و او را عذر
خواستند و اندک زمانی بخواری تمام بمرد بیت اعدای ترا دهد
خداوند هر کی که از آن بتر نباشد ابو المفاخر آورده که مردی را

در طواف خانه کعبه دیدم نقاب بروی گرفته می گفت خدایا مرا بیامرز
اگرچه دانم که مرا نیامرزی سادات و مشایخ حرم گفتند ای عزیز نومیدی
از رحمت خدا کفر است و هرچند کسی را گناه بسیار و جنایت بیشمار
بود چون بدرگاه حق رجوع نماید و بتوبه و انابت و زاری و ندامت
پیش آید امید آمرزش هست بیا اگرچه جرم پیش از پیش داریم
بالطاف خدا امیدواریم تو چرا اظهار نومیدی میکنی و از آمرزیدن
حق خبر میدهی آن مرد گفت بیائید و قصهٔ من بشنوید تا بدانید
که نومیدی من از چیست گفتند بگو تا بشنویم و از قصهٔ تو عبرت
برداریم گفت من در آن لشکر بودم که با امام حسین جنگ میکردند
و بعد از شهادت آنحضرت رفیق آن خیل شدم که سر مبارک
شاهزاده بشام می بردند و ما پنجاه کس بودیم که نگهبانی آن سرها
میکردیم آن ملاعین تیره ضمیر هرجا فرود می آمدند سر شاهزاده را
در میان می نهادند و گرد بر گرد حلقه زده خمر میخوردند و من از دور
بر ایشان مینگریستم و گاه گاه بر احوال شقاوت حال خود و ایشان
میگریستم شبی از شبها عادت بر همان خود بعد از شرب خمر مست
شدند و بخفتند من در خواب نمیشدم ناگاه آواز ناله و زاری
شنیدم و کسی را نمیدیدم در اثنای این حال بالا نگریستم

چنان

چنان بنظر من در آمد که آسمان بگشادند و معاینه دیدم که خیمه
از نور فرود آمد و برابر سر امام حسین بایستاد دو سه تن با روی های
رخشان و بالهای نورانی فرود آمده سر امام حسین ع را زیارت میکردند
مردی دیدم با جامهٔ سبز و عمامهٔ سفید بالای سر من ایستاده پرسیدم
که اینها چه کسانند گفت مقربان درگاه صمدیت اند یکی جبرئیل
و دیگری میکائیل و سیم اسرافیل ناگاه جبرئیل ع بزیر خیمه آمد گفت
انزل یا صفی الله فرود آی آدم صفی دیدم که آدم و شیث
و ادریس فرود آمدند و سر شاهزاده را زیارت میکردند و باز بزیر
خیمه شد و گفت انزل یا نجی الله دیدم که نوح و سام فرود آمدند
و بار دیگر فرمود انزل یا خلیل الله ابراهیم و اسحق داخل شدند
و بار دیگر فرمود انزل یا روح الله عیسی نازل شد و هر پیغمبری
که فرود می آمدند سر امام حسین را زیارت میکردند بآخر بزیر
خیمه آمد و گفت انزل یا حبیب الله حضرت رسول صلی الله علیه و آله
با بزرگان صحابه و اشراف اهل بیت چون مرتضی علی و حمزه و
جعفر طیار نزول اجلال ارزانی فرمودند اما چون حضرت رسول
صلی الله علیه و آله از آن خیمه بیرون آمد دیدم که سر امام حسین از جای
حرکت کرده هفتاد قدم پیش دوید و پیشانی خود بر پشت پای
آنحضرت نهاده باواز حزین گفت یا جداه ببین که از ستم کاران

نبی وفا و نابکاران با جور جفا بن حمبار رسید و سید عالم صلی الله علیه و آله
وسلم سر حسین را در بر گرفت و روی مبارک در روی او میمالید و میگریست
و همه انبیا بموافقت آنحضرت میگریستند بیت آدم در این عزا تنم
غصه مبتلاست کشتی نوح غرقه طوفان ابتلاست هان ای
خلیل از آتش نمرود دم مزن این شعله بین که در جگر شاه کربلاست
رنگین چراست پیرهن موسی ز نیل از دست غصه جبه عیسی
چرا قباست گویا برای ماتم سلطان دین حسین چندین خروش
و ولوله در خیل انبیاست اینها غم از برای دل مصطفی خورند
الیا چه داغهاست که بر جان مصطفاست کو مرتضی بگوید از این
غصه در خطر است و فاطمه بنالد غصه ما رواست سوزش نه
در زمین بود پس که در فلک بر هر که منگری ببین در مبتلاست
جبرئیل ع پیش آمد و گفت یا رسول الله اگر فرمانی با اهل خانه کوفه
و شام آن کنم که با قوم لوط عمل کردم حضرت رسالتپناه صلعم فرمود
که آن میخواستم که فردای قیامت بر ایشان خصمی کنم جبرئیل ع گفت
یا سید الثقلین جمعی از ملائکه آمده اند میگویند که ما را فرموده اند
که این جماعت را هلاک کنیم و رسول صلی الله علیه و آله گفت که بکنید
آنچه شما را فرموده اند فرشتگان حربهای آتشین در دست
داشتند و هر که را حربه میزدند آتش در وی افتادی و بسوختی

باهل

تا جمله تن سوخته شدند چون نوبت عمر سعد رسید گفتم الامان یا
رسول الله گفت لا غفر الله لک خدایت نیامرزد من شک
ندارم که سخن پیغمبر خلاف واقع شود اهل حرم گفتند نقاب چرا
گرفته ای گفت از هول آن واقعه هیبات من متغیر شده [illegible]
مردم نقاب از روی برداشت رویش چون روی خوک شده بود
و دندانهای او چون دندان خوک از دهن بیرون آمده سادات
شایخ حرم گفتند دور شو از نزدیک ما تا شآمت تو بما ضرر
نرسد آن شخص نقاب فرو کند اشتر از حرم بیرون رفت هنوز
ده قدم ننهاده بود که صاعقه از هوا در آمد و آن ناپاک پلید بسوخت
بیت از برق ستم هر که زد آتش بشهیدان شد سوخته
صاعقه خشم الهی و هر که الم یافت دل آن تشنه مظلوم جفا
که بیابد الم نامتناهی راویان معتبر آورده اند که بعد از شهادت
امام حسین علیه السلام و سایر شهدا هیچ یک از امرا و سرداران
لشکر یزید از سواره و پیاده و خادم و مخدوم ایشان در دنیا آسایش
نرسیدند و البته مجنون شده لیکن خوردند و انبه از نهایت اهویل بعقوبت
دیگر که سبب عبرت عالمیان بود هلاک شدند در شواهد آورده
که بصحت رسیده است که هیچ کس از قاتلان حسین ع و اصحاب
وی نماند که پیش از مرگ او فضیحتی نشده و مبتلا نگشته و

در کنز الغرایب آورده که بعد از شهادت امام حسین ع جابر بن عز الدین
عمامه معزوی را برداشته بر سر نهاد فی الحال دیوانه شد و دماغ
وی بمرتبه مخبط گشت که بسلاسل مقیدش ساختند و در آن خوت
شده زنجیر سِلسِلةٍ ذَرعُها ذِراعاً مسلسل گشت و جعونه حضر
می قمیص مطهرش از تن پاکیزه برکشید و بپوشید ابرص شد و در آن
کرته پاک صد هفده سوراخ شمردند که آثار زخمها و جراحتها
بود و گفته‌اند که قمیص آنحضرت را عبد الرحمن بن حصین بپوشید
و مبروص گشت و موی سر و محاسن وی فرو ریخت و عبرت عالمیان
گشت سود بن حنظله یک شمشیر آنحضرت را بر گرفت علت جذام بروی
پدید آمد و خوره همه اعضای وی پدید آمد و سقط گشت مالک
بن نسیر جوشن شاهزاده فرا گرفت از عقل بیفتاد یاوه گوی شد
و مردم با وی هزل و سخریه میکردند و سنگ بروی میزدند عاقبت
کسی بازوی بازی سنگی بر سر وی زد و بدان ضربت بمرد در شواهد
آورده که شمر ذی الجوشن مقداری زر سرخ در میان بارهای امام حسین
یافته بود و بعضی از آن بمعشوقه خود داد و دختر خود را داد تا از برای وی
زیوری بسازند و چون زرگر آن زر را به آتش برد ناچیز شد چون
شمر او شنید زرگر را طلبید باقی زر را بدو داد که این را در حضور
من در آتش نه چون زرگر آن زر را در آتش نهاد آن نیز ناچیز شد

در روایت آمده که شتری چند از شاهزاده مانده آن بدبختان آن را
بکشتند و بپختند چنان تلخ بود که هیچکس از آن لقمه نتوانست خورد
و قصه عقوبات قتله حسین علیه السلام در دنیا و قتل ایشان بانواع
خواری و مشقت بسیار بدست ابراهیم اشتر و مختار و غیر ایشان
از دوستداران اهل بیت سید ابرار در کتب مذکور است والله
علیمٌ بذاتِ الصُدور امام یافعی رحمة الله در کتاب مرات الجنان
آورده که بعد از قتل امام حسین ع اندک وقتی سر عبید الله زیاد را
بدار الاماره کوفه آوردند و آن سر خبیث مذمم را بجایگاه سر مطیب
مکرم امام حسین ع نهاده بودند و امام ترمذی بسند خود از عماره
بن عمیر نقل میکند که چون سر پسر زیاد و اصحاب لعین او را بمسجد کوفه
آوردند در رحبه نهادند من بدانجا رسیدم و آواز مردم شنیدم
که میگفتند آمد آمد ناگاه ماری بیامد بمیان سرها در آمد و بسوراخ
بینی عبید الله زیاد رفت و اندک زمانی درنگ کرد و بیرون آمد
و برفت تا از نظر غایب شد باز فریاد مردم بر آمد که آمد دیدم
که همان مار بیامد و همان عمل که پیشتر کرده بود تکرار نمود چند
نوبت این عمل مشاهده افتاد امام یافعی آورده که علما فرموده‌اند
که این مکافات آن فعل بود که با حسین علیه السلام او ظاهر شد

واین از نشانهای عذاب آشکار وپست واین در شواهد نیز
مذکور است وهم در شواهد آورده که یکی از نیکبختان در مدینه خطبه
خواند بقتل امام حسین بشاشت کرد شب در دار مدینه آواز
شنیدند وصاحب آواز را ندیدند وسه بیت شنیدند که منجمله
یکی از آن اینست ایّها الجاهلون جهلاً حسیناً ابشروا بالعذاب
والتنکیل ای کشندگان حسین ع از روی جهل وبیخردی مژده باد
شما را بعذاب دوزخ وبه بند ومقید بودن وترجمه بیتی دیگر
اینست که هر که در آسمانست بر شما نفرین میکند که از ارواح
انبیا واز ملائکه واز گروه مقربان ومعنی بیت سیم چنانست
که شما لعنت کرده شده اید بر زبان پسر داود یعنی سلیمان ع
وبر زبان عیسی ع که صاحب انجیل است وهم در شواهد نقل کرده
که یکی از قاضیان الرض هم گفته است که یکی از کنایس ایشان
دیدم که نوشته بودند بیت ارجو امة قتلت حسیناً شفاعة
جده یوم الحساب پرسیدم که این نوشته را که نوشته
کی نوشته اند گفتند نمیدانیم ابوالمفاخر گفت که این چهار بیت
است و تاریخ نوشتن این بیت را هم در تحت او بوده وحساب
کرده اند سیصد سال پیش از مبعث حضرت رسول بوده
وتوجیه این بیت ومسطور شد اینست که آیا امید میدارند

از استفهام بر سبیل تعجب است یعنی امید دارند گروهی که حسین را شهید
کنند شفاعت جد او را در روز شمار پس عجب است که کسی
فرزند کسی را بظلم بکشند وخواهند که جد آن مقتول مظلوم او را شفاعت
کنند بیت تعجب است مرا از آن لعین در سر جهل نیز داشت
حرمت اولاد پاک مصطفی بریخت خون حسین هنوز امید دارد وطمع
بلطف جد او وشفاعت نبوی امید بعنایت الهی ورحمت حضرت
رسالت پناهی آنست که از مواهب فضل احدی ومیامن شفاعت
احمدی واکمل واعم اشملی بروز کاه حاضر میشوند وداستان
حکایات جگرسوز وروایات غم اندوز شهدای کربلا میشنوند و
امل متواصل داو فرمایند کتبت کتاب خواننده وشنونده را
از ثواب او نوشیدگان شربت شهادت وکربات آن نوشته
خلعت سعادت محروم وبی بهره نگذارد بیت الهی از این بجان
حسین نعم در دنیا که از حسین که رسانی ثواب آن شهدا
عصیت رسید کان حسین آمین یا رب العالمین تمام شد دو باب
مقتل شاه شهیدان بعون الله الملک الرشید والاوایل نه صفر
خاتمه در ذکر اولاد سنه ۱۲۳۰ سبطین وسلسله نسب بعضی
از ایشان بر باید دانست که حضرت امیر المؤمنین ع را بقول اشهر

سی شش فرزند بوده هجده پسر و هجده دختر و شیخ شرف الدین
فرموده که نوزده پسر بود شش در حال حیات آنحضرت متوفی شده اند
محسن و یحیی و عبد الله دوم و سه پسر دیگر و سیزده اعقاب از حضرت امیر مانده
امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عون و جعفر
و عبد الله و عباس و شش از ایشان در کربلا شربت شهادت
چشیده اند ابوبکر که محمد اصغر نام داشت و عثمان و عون و جعفر
و عبد الله و عباس و بقول عمر علی هم در آن حرب بوده اند و بشرف
شهادت فایز گشته و از هیچ پسر ایشان عقب نمانده امام حسن
و امام حسین و محمد اکبر که محمد حنفیه گویند و عباس علی جدهما علیهما
السلام بر سبیل اجمال یاد کنیم در دو مقصد مقصد اول در عقب
سبط شهید ابی محمد حسن بن علی ابن ابی طالب که اکبر اولاد امیر است
وی امام دوم است لقب وی مجتبی و سید ولادت وی در منتصف
رمضان سنه ثلث من الهجره بود شب شنبه بیست و نهم صفر
سنه خمسین من الهجره عمر شریفش چهل و شش سال بود و پنج
ماه بود او را شانزده فرزند بوده یازده پسر حسن مثنی
و حسین و طلحه و اسمعیل و عبد الله و حمزه و یعقوب و عبد الرحمن
و عمر و قاسم از این جمله عبد الله و قاسم با عم بزرگوار خود در کربلا

بودند

در کربلا بودند و بفوز شهادت مستعد گشته عزیمت دار القرار فرمودند
و از چهار پسر او در عقب مانده زید حسن حسین اثرم و عمر اما اولاد حسین
از دو پسر زید و حسن مثنی نماند و عقب امام حسن ماند از دو پسر زید
و حسن مثنی و نسبت سادات حسنی و اخیار و افتخار ایشان کالشمس
فی نصف النهار بحد اشتهار رسیده مر آفتاب محتاج صیقل هست
و در این اوراق بعضی را از اکابر که از نسل این کبار بزرگوار که علم ظهور
بر افراخته اند خود آورده و ذکر عقب هر یک بر سبیل اختصار جدا
گانه بیاریم فصل اول اما از عقب زید بن حسن که او را ابو الحسن
گفتندی از پسر او حسن بن زید است که کنیت او ابو محمد است و در
زمان دوانقی امارت مدینه بدو داشت او را از هفت پسر عقب
است ابو محمد قاسم و ابو الحسن علی و ابو طاهر زید و ابو اسحق ابراهیم
و ابو زید عبد الله و ابو الحسن اسحق و ابو محمد اسمعیل و اولاد چهار تن
اند و از آن سه تن بسیار اعقاب که مکثر اند یکی اسحق است و از نسل
او قبیله حطیبیان اند دوم زید از نسل او بنی طاهر اند و در ایشان
اختلافست سیم عبد الله و اولاد او نیز انبوه اند چهارم ابراهیم
و اولاد او بقریب افتاده اند در طرف ارمنیه و نصیبین و بلاد جعفه
اما اعقاب که اولاد ایشان بسیار بوده یکی از اسمعیل است که داعی
الکبیر و داعی الاولاد نیز گویند و سلطان در طبرستان پادشاه بوده

و از نسل اوست و قبایل ایشان بسیار است و دیگر علی است
که امام عبدالعظیم که در مسجد شجره بنو اخی رحمه آسوده و مزار وی
حاجت روای خلق است از فرزندان اوست و ایشان را نیز بنون
و عشایر زیاده از حد است سیم قاسم است و اصح آنست که عقب
وی از عبدالرحمن شجری است و محمد بطحانی و پس اما بطحانیان
بسیارند و سید مؤید ابوالحسین احمد برادرش سید ناطق یحیی
از نسل بنی بطحانی اند و ابو تراب ایتقب(?) و ابوالحسن محمد نیز از نسل
عیسی بن بطحانی و ابو زید مشهور بابن زهره نیز از نسل موسی بن
بطحانی و ابوالحسین اطروش و ابوالفضل الملقب بالراضی ساکن(?)
اصفهان بوی میر سید از نسل حسن بن قاسم بطحانی اند و بنو مرجا(?)
که جماعت بزرگ بوده اند در نجف و بغداد از اولاد عبدالرحمن بن
قاسم بطحانی اند و داعی الجلیل که پادشاه و پاله(?) بود و یکی از ائمه زیدیه
است هم از نسل عبدالرحمن است و بعضی گفته اند او شجری است
نه بطحانی و سادات در ارکیسو(?) در آمل و طبرستان هم از عبدالرحمن
اند اما شجریان ایشان نیز جماعت بزرگ بوده اند محمد اعلم و حسن زاهد(?)
کمر(?) و ابو محمد ماکویم(?) از نسل محمد شجری اند و بنو شکر و بنو زهره هم
هم از زید(?) اند و ابوالحسین احمد که داماد زید حسن بن داعی اکبر است

از نسل

از نسل محمد شجری است و داعی صغیر نیز از ایشان است فصل دویم
اما عقب حسین مثنی از پنج پسر است و حسن مثنی را ابو محمد گفتندی
بغایت جمیل و جلیل بود و او را داعیه آن شد که یکی از دختران عم
بزرگوار خود امام حسین بن امیرالمؤمنین ع بعقد خود در آرد امام
حسین دو دختر خود فاطمه و سکینه را بر او عرض کرد و گفت ای پسر برادر
من هر کدام از این دو خواهی اختیار کن تا بعقد تو در آرم حسن مثنی
شرم داشت که یکی را اختیار کند سر مبارک در پیش انداخت و خاموش
شد امام حسین گفت یابن اخی من از برای تو فاطمه را اختیار کردم که
بسیار بمادر من فاطمه زهرا و بتول عذرا مشابهت دارد پس دختر خود
فاطمه را بحسن داد خدای تعالی حسن را از دختر امیرالمؤمنین علی سه پسر داد
عبدالله محض و ابراهیم غمر و حسن مثلث و ایشان بر همه سادات فخر
کردندی که مادر مادر دختر امیرالمؤمنین حسین است و پدر ما پسر
برادر امام حسین حسن را دو پسر دیگر بود داود و جعفر و مادر ایشان
ام ولد بود حبیبه رومیه اما ابو سلیمان بن(?) داود بن حسن در حبس منصور
دوانیقی افتاد مادرش التجا با امام جعفر صادق نمود و امام او دعائی
تعلیم نمود که در روز استفتاح بخوان تا پسرت از زندان خلاص
شود ام داود این دعا را در روز مذکور بخواند فرزندش از زندان
خلاص یافت و حالا همان دعا را در استفتاح میخوانند و بدعای

ام داود مشهور است وعقب داود از پسر وی سلیمان است و بنو فنتاک
در مصر بود و ابو سعلب و روسای دضبین و سادات الطه و تبین
همه از نسل سلیمان اند اما ابو الحسن جعفر بن حسن مروی مشهور بود و دوات
شملیق از نسل محمد مسیقط اند که حسن بن جعفر بود و عبد الله که امیر
کوفه بود در زمان مامون خلیفه پسر عبد الله بن حسن بن جعفر است
و محمد ادرع پسر عبد الله امیر است و بنو المحوس از اولاد وی اند
و بنو الکشیش در ولایت شام از نسل ابو سلیمان محمد بن عبد الله اند
اما ابو علی حسن مثلث از اکابر دور خود بوده و ابو الحسن علی عابر از اولاد
او نیست و از اولاد علی عابد حسین بن علی سید شهید صاحب
که در زمان هادی خروج کرده و جماعت سادات علوی با وی بوده
هادی کس فرستاد تا همه را شهید کردند و از امام محمد تقی ع منقول است
که بعد از قضیه کربلا واقعه اهل بیت صعبتر از واقعه فخ نبوده اما
عبد الله محض و ابراهیم غمر کثیر الاولاد بوده و از اعقاب ایشان بسیار
بزرگان خواسته اند و ما شمه از عقب هر یک در مطلعی ایراد کنیم فصل
عبد الله محض شیخ بنی هاشم بوده در زمان خود او را محض گفتند
یعنی خالص چه خالص دو سبط بود مادرش فاطمه بنت الحسین
و پدرش حسن بن الحسن و او بغایت شبیه بود حضرت رسالت پناه
صلعم و آله از او پرسیدند و شما بچه جهت افضل مردمانید با آنکه

همه کس را آرزوست که از ما باشد و ما را آرزو نیست که از دیگران
باشیم نیست در ما آرزوی مرتبه مانند دیگران ما بر تبه دگران نیست
آرزو و عقب او شش پسر است محمد و ابراهیم و موسی و یحیی و سلیمان
و ادریس اما محمد صاحب نفس زکیه بود که او را ابو القاسم میگفتند
و اکابر زمان او را مهدی لقب دادند چه نام او محمد بود و کنیتش ابو
القاسم میگفتند و نام پدرش عبد الله و حدیث مشهور آمده
که مهدی از فرزندان من باشد نام او نام من و نام پدر او نام پدر
من و در روایت آمده کنیه او کنیه من و عظمای بنی هاشم همه
بوی مستظهر بودندی و بعضی نسابه از جد خود نقل کرده و او
چهار ماه در شکم مادر بود و چون متولد شد در میان دو کتف
او خالی سیاه بود برابر بیضه و او خروج کرد در مدینه و مالک فتوی میداد
و مردم را از [illegible] کرد که با وی خروج کنید و یاری و مدد کاری و هو
داری او را فرو مگذارید و ابو جعفر [illegible] لشکر بسر او فرستاد و او
با لشکر خود باستقبال بیرون آمده محاربه واقع شد و او در احجار
الزیت بقتل رسید و چون در حدیث واقع شده بود که از فرزندان
من نفس زکیه با حجار الزیت کشته خواهد شد او را نفس زکیه لقب
دادند و عقب او از پسری محمد عبد الله اشتر الکابلی است بعد از
شهادت پدرش گریخته بولایت هند رفت و در کابل شهید شد و ابو جعفر

نقیب کشتند و ابوالرجا حسن و ابوالبرکات محمد و ابوطالب محسن شحمدان همه
از برای اشتر بند اما ابراهیم قتیل باخمری کنیه او ابوالحسن بود وقتی تا حدی
نقل کرده اند که دم شتر رمنده گرفتی و بر جای بداشتی و بودی که شتر
بوشتی و دم او در دست ابراهیم بماندی و او از کبار علما بود در شب دو
شنبه غره رمضان سنه ۱۴۵ به بصره خروج کرد پس اکابر بر او بیعت کردند
چون امام اعمش و عباد بن منصور و بنصحت رسید که ابوحنیفه کوفی
نیز در بیعت او بوده و بخروج با وی معاونت در نصرت وی فتوی داده
و پسر خود حماد را با چهار هزار درهم نزد وی فرستاده و نامه نوشت
و در آنجا یاد کرد که اگر نه حفظ امانات و ودایع مردم کنم ذیل ماست
که مراد از این کبر داشت و لابتوالحق شده تقویت نمودم و این نامه بدست
دوانیقی افتاد بر ابوحنیفه متوهم شد و او را از برای کرد که سبب وفات
او شد و آورده اند که عجوزه بنزد امام اعظم آمد و گفت تو فتوای دادی
پسر مرا بخروج با ابراهیم و او رفت و کشته شد امام فرمود کاشکی من بجای
پسر تو بودی القصه دوانیقی فرستاد و ابراهیم نیز از بصره بیرون رفت
با لشکر دوانیقی محاربه نموده بعد از انهزام لشکر دوانیقی تیری بر پیش
ابراهیم آمد و شهید شد و در قریه باخمری داد قریه ایست قریب بکوفه
و عقب او از پسرش حسن است و بنو الازرق و صاحب خاتم

ورزقاس

است
و رزقاس ملقب بمجدر پس از نسل وی اند با موسی کنیتش ابوالحسن
و لون مبارکش از آنکه بسیاهی میل بود مادرش او را رضا لقب داد
و در عقب او دو پسر اول عبد است که شیخ صالح کفندی و او را بشرضا
لقب داده بوده و مامون میخواست که او را ولیعهد سازد ابا نموده
بمکه رفت و در آنجا اقامت نمود دعوت حق را بیک اجابت فرمود فضل
دوم ابراهیم و عقب او از ابراهیم یوسف صغیر است و یوسف امیر
و ابوجعفر حاکم عابد و بنو حمیدان هم از نسل وی اند اما شیخ صالح عقب
او از پنج پسر است موسی ملکی و سلیمان و احمد و یحیی و صالح از اولاد
صالح آل ابی الفخار اند و آل حسن و آل جعفر اما یحیی ملقب است
به تنوقی داد و او را سیوقیون خوانند و ابوالغنایم و آل ابومحمد
از نسل یحیی اند اما احمد ملقب است بمسور و در حرب لیس سوار
نمود و اولاد او را احمد بنول خوانند و ایشان قبیله اند همه با ریاست
و حکومت و بنی عمیق و آل امطر و آل حمزه و کرامیون و آل عرف
و آل حماز و آل سلمه و بنی السراج همه از نسل احمد منسوب اند اما سلیمان
سندی وجیه بود صاحب رای مبسوط و شجاعت و سخاوت
مذکور و مشهور و او را یک پسر بود داود نام و داود پنج پسر داشت
فاتک عبدالله و حسین شاعر و حسن محترق و علی و محمد مصح اما

اعقاب محمد مصنع اندکی بوده وعقب از علی بن سلیمان حسین عابد
شمیل است وحسن محرق بایه تشین بود واعقاب او نیز قلیل بود
وحسین شاعر اولاد هست از جمله عبد المکی بابی النمار وابو الغائک
واولاد او را فاتکیون گویند وتقدم وریاست سادات حسینی از ایشان
بود وابو الغائک صد بیست پنج سال بزیست واولاد او در مخلا
لاف عن ملوک بوده واو را هشت پسر بود اول اسحق واو را فارس
بنی حسن گفتند وجود وجرأت وکرم وسطوت خاصه اولاد وی بود
وعقب از او محمد وعلی وادریس وقاسم است دویم محمد وبنوی حجاز
در اغلب از عطرابلس از نسل وی اند سیم احمد که ابو جعفر گفتندی
صد بیست هفت عمر یافت وعقب او بسیار ند همه نقباء دار ابی
ابو طالب اند از اولاد وی اند چهارم صالح ابی الفاتک وصحیح است
که او عانده بنجم جعفر الحزام است از نسل وی اند قاسم نسابه
او نیز معقب است بیاج وسراج از اولاد وی اند ششم داود موسی
فارس وحسین هدا از اولاد وی اند هفتم عبد الرحمن ابی فاتک
صد بیست سال بزیست ویک پسر داشت از این جمله یازده معقب
بودند وابو طیب داود بن عبد الرحمن که اولاد او را آل ابی طیب
گویند اولاد بسیار است بنو وهاس وبنو علی وبنو حسان وبنو قاسم
وبنو یحیی اینها همه اولاد ابی طیب اند وبنو شماخ وبنو مکر اولاد

وی اند

وی اند اما عقب وهاس بن ابی الطیب شش پسر است محمد هاشم ومحمد ثعلب
مکثر وصالح وحمزه اما حمزه وهاوس والی مکه مبارک شد بعد از وفات
امیر تاج المعالی شکر بن ابی الفتوح وحمزه از چهار کس عقب بوده عماره
ومحمد ابو الغانم یحیی وامیر الخلاق عیسی عیسی را پسری بود علی نام نضیم
العین وحاکم وصاحب اختیار مکه بود در ایام حکومت بمکه امامه علامه
جار الله شکر الله سعیه کتاب کشاف بنام او تصنیف کرد وفضایل
بسیار در مدح وی انشاء نموده او نیز در مدح زمخشری ابیات دارد
وعقب وی بسیار اند اما موسی بن موسی الصالح که موسی ثانی گویند
کنیه او ابو عمر در سنه ۲۵۲ او را شهید کردند در ایام معتز له از خلفای بنی
عباس واولاد او را موسویون گویند وامارت حجاز از ایشان بوده
وهیجده پسر داشت از یازده تن عقب نمانده وهفت تن معقب ادریس
تن موسی ابو الزجاج ابو الشریفات پسران وی اند که امیر جده ونقیب
بطایح از نسل ایشانند وآل از نسل حسن بن ادریس است یحیی بن موسی
که ملقب بقیضه است عبد الله ویباج پسر اوست وآل ابی الیل از نسل
احمد بن یحیی اند صالح بن موسی بن ملقب بارث است که گویند ارث حج
پسر او بود ومراد از عقب نیست حسن بن موسی اولاد او در ینبع ونوا

ان

آن ساکن بودند وصالح امیر فارس که اولاد او را صالحون خوانند از
محمد بن حسن وال بیره هم ازین نسل اند علی بن موسی پسر او عبد الله
عالم است واعقاب دارد واولاد الامیر بن موسی را عقب بسیار است
صلاصله وال الشرفی وآل نزار وآل یحیی وآل عقبه وآل عطیه از نسل
وی اند وقطب الاقطاب سید محی الملة والدین عبد القادر
قدس سره منسوب است بعبد الله محی بن محمد رومی ابن داود
والامیر محمد الاکبر بن موسی ثانی که او را ثائر گویند که بمدینه خروج کرد
در ایام منتصر عقب از پنج کس است عبد الله اکبر اشد از نسل وی اند
اولاد حسین شدید دوم امیر و عقب از سه پسر است ابو هاشم وابو
جعفر وابو الحسن یحیی امیر از اولاد ابو الحسن است وحسن محترق از نسل ابو
جعفر واول کسی که از بنی الحسن که در مکه ملک شد او بود واولاد ابو هاشم
را هواشم گویند وامیر نیز خوانند سیم علی و بنو علی اولاد وی اند وآل
شمیم منتقل بحله از نسل علی چهارم قاسم واو را برادر خود را که حسن
که عقب نیست حرانی گویند که در حران با اعادی حرب کردند
وعقب حسن از سلیمان ومحمد است وعقب سلیمان هاشم
اما قاسم حرانی اعقاب و اولاد بسیار اند وآل کتم وآل ادریس وآل
وآل ابی الطیب واشجره بنو مالک معلوم میشود که مصنف این شاهزاده

بزرگوار

بزرگوار فلک اقتدار بقاسم میکشد جد والا اعلی مقدارش سید انسا داتست
ومنشاء برکات والسعادات سید اصلاح الدولة والدین موسی از جانب
پدر از نسل علی بن مالک است واز طرف والده عفت وثارش از نسل سلطان
سادات العظام وبرهان القادة الکرام جلال الملة والدین امیر سید برکه
ابن محمد مالک ونسب مالک بدین وجه در شجره مسطور است مالک
بن حسن الحسین مالک بن احمد بن احمد اسمعیل بن علی عیسی بن
حمزه بن وهاس بن محمد بن شکر یحیی بن هاشم قاسم الحرانی بن محمد
بن الثانی بن عبد الله محض بن حسن بن مثنی بن حسن بن علی بن
ابی طالب علیه السلام پس دانسته شد که سلسله نسب این شاهزاده عالی
تبار والحسب از جانب والده بزرگوار بسبط الرسول المؤتمن امیر المؤمنین
حسن علیه السلام میرسد و بعد از اطلاع برین این نیز بباید دانست که از
طرف والد عصمت شعار بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان
منتهی میشود که جد علی و جد اسن اعظم قهرمان الامم خاقان الوری معز الدولة
الدولة والدین بایقراست در اعیان حضرت خلافت پناه سلطان
السلاطین معز السلطنة والدنیا والدین ابو الغازی سلطان حسین
بهادر خان است خلد الله ملکه وسلطانه وایشان فرزند بزرگوار حضرت
میرزا سلطان غیاث الدین منصور و او فرزند سلطان کشورستان
معز الدین بایقرا سلطان و او فرزند صاحب قران قطب سلطنه

امیر تیمور گورکان انار الله برهانه با این شاهزاده عالی قدر تشرف
مصاهرت علیحضرت خلافت رتبت جم جاهی ظل الهی شاه خلدت
معالم سلطنته کاممدت دعائم عظمت معزز گشته و گوهر یکتا از آن
صدف ظهور نموده مسمی محمد برکه که آثار دولت ابد پیوند از صفحات
احوالش ظاهر است و مخایل بخت روز افزون او و جنات اقوال
و افعالش لائح و بادیه الحلال اذیات نموه ایقنت ان سیصیر بدرا
الکاملا صفات لوجی مبدیهد در اول وقت که شاه ملک معانی
شود در آخر کار لازال مؤید العنایة الجلیل فی ظل حمایة والده الجلیل
اما یحیی بن عبد الله محض او از اصحاب دیلم خواستند که در گیلان
خروج کرد و عقب او بسیار است اما سلیمان بن عبد الله پسر او محمد
زاده مغرب مملکتی بوده حمزه بن ادریس الحسنی سوس اقصی و معمور مدینه
زیتون و علی ناهوتی که رسول سلطان مصر بوده بسلطان محمود
غازی از نسل یحیی بن ادریس است فصل دوم در ذکر عقب سبط
شهید ابی عبد الله الحسین و وی امام سیم است و ابو الائمه لقب
مبارک او سید شهید ولادت مبارکش اربع من هجرة بوده و شهادتش
دهم محرم سنه ۶۱ از هجرت و میان ولادت او و برادر بزرگوارش امیر المؤمنین
حسن ع و حمل وی پنجاه روز بوده و طهری واحد نیز گفته‌اند و مرضعه
او ام الفضل بوده زوجه عباس بن عبد المطلب بلبن قثم بن

عباس و او را چهار پسر بوده و دو دختر اما پسر او علی اکبر و علی اوسط
که امام زین العابدین گویند و علی اصغر و عبد الله و بروایتی شش
داشته چهار مذکور و محمد و جعفر در تاریخ العالم بجای محمد عمر در آورده
و بر هو نقل بوی عقب او از علی زین العابدین است و پس و از آن حضرت
تا مهدی نه امام اند از ائمه اثنا عشر لاجرم مصالیان مفصل را
در سه فصل ایراد میکنیم فصل اول در عقب امام زین العابدین وی امام
چهارم است از ائمه اثنا عشر کنیتش ابو محمد و لقبش زین العابدین
در شواهد آورده که یکشب در تهجد بود شیطان بصورت اژدها متمثل
شد تا وی را از عبادت مشغول سازد امام بوی التفات نکرد شیطان
آمد و انگشت پای مبارک او را بگزید نیز التفات نکرد پس خدای
تعالی بر وی منکشف کردانید که آن شیطان است امام وی را دشنام
داد و طپانچه زد و گفت دور شو ای ملعون خوار و ذلیل چون دور شد
برخاست که ورد خود را تمام کند و آوازی شنید و قایل ندید که سه بار
گفت انت زین العابدین و دیگر سجاد لسغابت وادم و آل اباهم از
القاب اوست پدر بزرگوارش شاه دین حسین سبط النبی العربی ص
و مادرش شاه زنان و قیل شهربانو بنت کسری یزدجرد بن شهریار
بن پرویز بن هرمز بن نوشیروان ملک عادل و اینکه گفته که زین
العابدین جمع کرده است میان نبوت و سلطنت و جود فاطمه خواهر امام

زین العابدین هم از شهربانو بوده و بحسن بن حسن داده اند پس اولاد
حسن مثنی نیز پیغمبری و پادشاهی جمع باشد ولادت امام زین
العابدین بقولی سنه ست وثلثین بوده از هجرت و وفاتش خمسین
وسبعین و هیچکس را از خواص و عام وا از دوست و دشمن در فضایل
او شبهه و او را نه پسر و نه دختر بود و عقب شش پسر است محمد
و عبدالله باهر و زید شهید و عمر اشرف و حسین اصغر و علی اصغر
و عقب او از پسرانش حسن افطس و علمای نسبت را در وی سخنان
هست از جمله ابوجعفر نسابه قطعه دارد که مطلعش اینست شعر
شعر اقطون انتم ان تکون لا انکحوا و حق آنست که میان وی
و امام جعفر صادق ع مباحثه واقع شد لتوجه طعن بر وی از این سبب است
نه از روی نسب و عقب او پنج کس اول علی حرزی و حسین مانکدیم
پسر حسین بن علی حرزی است و مانکدیم را عقب هست و تاج الدین
حسن اقضی القضات بلاد فراته و ابوالفضل نقیب نقبای ممالک
او جابنو محمد هم از نسل محمد حسن است دوم عمر بن حسن قاضی الدوله
و ابوجعفر نسابه از نسل ع دست و اعقاب او بسیار است سیم حسن بنو
الشکران از اعقاب وی اند و علی دینوری پسر حسن امیر الافطس و ابو
هاشم محمد که نسابه ری بوده است از نسل دینوری است چهارم حسن
مکفوف پسر وی علی قتیل الیمن است و بنو زبح و از نسل وی اند و

سمان

سمان اولاد حسن بن مکفوف اند و بنو زبرج از اولاد قاسم حسن است
و بنو زبارة که در بنی الافطسیین خانه داده از آن شریف تر نیست از نسل
عبدالله مفقود بن حسن مکفوف اند پنجم عبدالله شهید اولاد و اعقاب
وی بسیارند از جمله ابوطالب محمد فاخر و بنو محوق و بنو الاغر و ابومحمد
حسن مداینی از نسل طلحه بن عبدالله است و مداینی هشت و یک پسر
داشته همه را علی نام نهاده و اسیار ایشان بکجا بوده ابو الصلایا و بنو
ابی مضر از نسل ابوتراب علی بن مداینی اند اما حسن اصغر بن زین عابدین ع
از پنج کس عقب دارد عبدالله اعرج و کنیت او ابو علی و در یک پای او لنگ
نقصان واقع بود بدین لقب اشتهار یافت و در اعقاب او تفصیل فی
الجمله ضرورت است براکدطون وانی و عشایر او بسیار اند و عقب
او چهار کس است جعفر الحجه و علی و صالح و محمد جواز و حمزه و عقب
حمزه اند کست و بنو میمون از نسل حسن بن حمزه اند و محمد جوانی
منسوبست بجوانیه آن قریه است در مدینه ابو حسن محمد علی ابن
حسن جوانیست و بنو الجوانی از اولاد ابوالحسن اند در مصر و واسط
و ابوجعفر محمد مقتول همه از نسل اوست و علی صالح بزرگ بوده و با
عراق تعلق بلو داشته کنیه او ابوالحسن و مستجاب الدعوه بوده است
و عقب او از عبدالله ثابت است و از ابراهیم و بنو طنطنه در کرخ
و بنو المحروق از نسل حسن ابراهیم اند و عبدالله انه پسر داشته علی

واو را پسر بوده عبد الله ثالث و پسر وی امیر ابو الحسین محمد اشتر است
واو ممدوح طیب است و بیست فرزند داشته همه بزرگ و صاحب جود
بوده اند و ابو یعلی نقیب واسط ابو العلا المعاء و ابو الفضایل اشتر
اند و بنو مکاسه و بنو عوام و بنو عجیبه و بنو الصایم و بنو المصاح و بنو ابی
العصایم و بنو حمید و بنو طبیق و نقبای عراق و امرای حاج اغلب از نسل
اشتر اند و ابو العلا مسلم احوال امیر حاج که تتمه اش بنی عبد الله گویند و
در ابی علی محمد امیر حاج بن اشتر است و محمد مختار نقیب نقبا امیر حاج
پسر اوست و بنی المختار که نقبا و سادات بزرگوار اند از اعقاب وی اند
واو را دو پسر بوده حسن و حسین بن جعفر بلخ سادات بلخ است و بنو
عکه و بنو علوان و بنو خواریس و بنو عیلان و بنو الاعوج از اعقاب علی بن
یحیی اند و بنو جلال الجله و بنو شقایق و بنو جوعلی و بنو ممتا از نسل
طاهر بن یحیی اند و جاهد از نسل عبد الواحد بن مالک بن حسن مهنا هامره
نیز از این نسل اند دوم از اولاد اصغر عبد الله است و جعفر صحیح
پسر اوست و عقب او از سه پسر محمد عقیقی که از اولاد عقیقون
گویند و بنو امو سوس از نسل وی اند و دیگر اسمعیل منقذی بمدینه
ساکن بوده و اولاد وی بسیارند که ایشان را منقذیون خوانند و از
جمله علما کیا که جاملو اردبیل است و آل همدان و نقبای دمشق اند از نسل
وی که دیگر منقذ اولاد او ابراهیم و جعفر و حسن و حسین و عبد الله همه

معقب

معقب اند سیم علی و او را نیز عقب بسیار است حسن حصه و پسر
حسین کفکی که از اولاد سوس بن علی اند و بنو الکرش و بنو الفیل
و بنو مصره از اولاد عیسی کفی بن علی چهارم ابو محمد پسر او عبد الله
است و پسر عبد الله محمد و او را دو پسر بوده محمد سلیق و بجهت
سلاقت لسان یعنی تیز زبانی بدین لقب مشهور گشت و حسن
حکال که اولاد او ولات ری بودند از اعقاب سلیق اند و دیگر علی
مرقش نقبای شیراز اولاد وی اند و عبد الله مطهری نیز از نسل
اوست پنجم سلیمان و اولاد او را به بلاد مصر مضرب بنو الفواطم
خوانند اما عمر اشرف ابن زین العابدین برادر پدری مادری
زید شهید است و نسل از او و عقب عمر از پسر او علی اصغر محدث
و او را از عمزاده خود امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند و علی را از سه پسر
عقب دارد و عمر شجری و ابو محمد حسن و عقب قاسم از پسرش ابو جعفر
محمد صوفی است که در ایام معتصم بطالقان خروج کرد و اهر اکوخته شهید
کرده اند و نقبای قم و شیراز و انبان از نسل عمر شجری اند حسن را نیز
عقب هست مانند طبری احمد اعرابی است و احمد پسر ابو جعفر
محمد بن حسن نقیب طبری از نسل جعفر دیباچه ابن حسن است و بنو
مران نیز از این نسل اند و ناصر الکبیر بطبرستان که پادشاه با ملت بود
و ناصر الحق لقب اوست پسر علی بن الحسن است و او را عقب هست بگیلان

واعقاب او ملوک و حکام اند اما زید شهید را کنیه ابو الحسن است
و مناقب و فضایل در حد حساب نگنجد و او در سنه اعدا در کوفه خروج
کرد یوسف ثقفی بفرمان هشام بن عبد الملک با وی محاربه نمود
و باشکه مملوک یوسف بود تیری بر میان دو ابروی وی زد بدان
زخم شهید شد و او را برهنه بردار کردند بفرمان الهی در آن خشب
عناکب بروی تنیدند چنانچه عورت وی از ابصار مردم پوشیده
گشت و زید را چهار پسر بود یحیی و حسین و ذو الدمعه و ذو العبره نیز
گویند و عیسی موتم الاشبال و محمد اما یحیی و حسین بعد از شهادت
پدر بگریخت در خراسان بجوزجان رفت و نصر سیار جمعی را فرستاد
تا ویرا شهید کردند و از او عقب نماند و حسین ذو الدمعه سه پسر
داشت اول یحیی و او را هفت پسر بود قاسم و عقب وی اندک است
و حسن زاهد و عقب او نیز کم است و بنی طفطفه و بنی الخالص از
نسل وی اند و حمزه ابن یحیی عقب بسیار داشت بنو لامیر از اولاد وی
محمد اصغر اقاسی بن یحیی منسوب باقساس و آن دهی بود در نواحی
کوفه و اولاد وی همه سادات معظم بود احمد موضع و علی زاهد و محمد
بنو قرة العین از نسل علی زاهد اند و بنو زیج از اولاد محمد اقاسی علیه
بن یحیی عقب او بلاد و باغشر شدند و بنو علی الاتر و بنو مرح بم و
الخطب و بنو الوی از اعقاب محمد اند یحیی بن یحیی و ابو الحسن لسبله از

نسل

نسل کتیله و بنو هیجا و بنو مقبل و بنو مصی نیز کتیله اند عمر بن یحیی
اعقاب او از همه برادرانش بیش است یحیی پسر اش در ایام مستعین
خروج کرد و بدرجه شهادت رسید بنی العذان و آل شان و نقبای
مشهد غرا از بنی اسامه مجموع از نسل محمد عمودند دوم حسین ذو الدمعه
السرفارسی از نسل وی اند سیم علی بن ذی الدمعه عقب زید شهید است
و او نسابه بوده و کتب مبسوط در انساب نوشته نقبای بغداد و بصره
از نسل وی اند اما عیسی موتم الاشبال کنیت او ابو یحیی است و او
شیری بکشت و بچگان داشت و بموتم الاشبال ملقب شد
یعنی یتیم کننده شیر بچگان احمد مختفی پسر او مردی وجیه بود و پیش
اعلم و اشیخ علمای بود معلم انساب عرب و عقب علی عیسی در کرمان
و خراسان هستند از اولاد زید علی عیسی اکابر بسیار در ری و در النما
و عراق عرب و مصر هست و عقب محمد عیسی نیز بحد کثرت رسیده
و احمد اکی و علی مصقله و ابو تراب صابونی از این نسل اند و از حسن عضاره
بن عودلان اند و بنو چکاچک اما محمد بن زید الشهید اصغر اولاد زید
است و او را ابو جعفر گفتندی بغایت فاضل و کامل بود و بر هم مامون
شهید شده و عقب او پسرش ابی عبد الله جعفر شاعر است و محمد
خطیب و احمد سکین و قاسم اولاد وی اند و صاحب دار الضیع بودند
و اما عبد الله باهر از غایت غلبه نورانیته بر رخسار مبارک وی ملقب

لقب ملقب گشت وابو محمد باقر ع بدان اعیانی بوده وعقب او از
پسرانش محمد ارقط است وعقب ارقط اسمعیل او را دو پسر بود حسین
بنفع ومحمد اسمعیل از نسل حسین است واعقاب او در قم بوده ومحمد
کوکبی هم از اولاد او است وبنو الفریف در شام ومصر از نسل
اسمعیل اند ونقبای وملوک ایشان وکوکبیان هم از نسل ارقط
اند والله اعلم فصل دوم وسیم در ذکر امام محمد باقر ع وی امام پنجم است
از ائمه اثنی عشر کنیت وی ابوجعفر ولقب وی باقر وسبب ملقب
او بدین لفظ بجهه توسع وتبحر اوست ودر علوم گفته اند این لقب مروی
از قول حضرت رسول الله است ص آورده اند که چشم جابر بن عبدالله
انصاری در آخر عمر پوشیده بود روزی حضرت امام باقر ع نزدیک وی آمد
در مبادی جوانی خود بروسلام کرد جابر جواب داد گفت کیستی محمد بن علی
بن الحسین ع گفت ای سید فرا پیش آی ودست من بگیر رفت
ودست مبارک نوح اد جابر دست مبارک وی را ببوسید ومیل
کرد پای مبارک وی را بوسه زند امام معصوم نگذاشت جابر گفت
یا ابن رسول الله ان رسول الله یقرئک السلام بدرستی که رسول
خدا ترا سلام میرساند امام گفت وعلی رسول الله السلام ورحمة
الله گفت ای جابر این حال چگونه بود جابر گفت روزی با حضرت رسول
بودم مرا گفت ای جابر شاید که تو بمانی که در آن وقت که با ملاقات با یکی

ارزوایران

از فرزندان که وی را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای تعالی وی را نور
وحکمت خواهد داد وی را از من سلام برسان ودر روایتی دیگر از جابر
چنانست که حضرت پیغمبر ص مرا گفت که شاید باقی باشی تا وقتی
که ملاقات کنی با یکی از فرزندان حسین که او را محمد گویند یبقر علم
الدین بقرا یعنی بشکافد وبیرون آورد علم دین را پس چون او را ملاقات
کنی سلام من بوی رسان ولادت وی روز جمعه بود سیم ماه صفر
سنه سبع وخمسین من الهجرة مادرش ام عبدالله فاطمه بنت الحسین
بن علی ع از سادات حسین اول که مرورا دو ولادت حسن وحسین جمع
شد او بود واز حسینیان اول عبدالله محض را چنانکه رقم سبق یافت
وفات وی در سنه ۱۱۴ هجریه وقبر متبرک وی در بقیع است نزدیک
مشهد مقدس بزرگوار وی کرامات وخوارق بسیار نقل کرده اند او را
هفت فرزند بود چهار پسر جعفر وعبدالله وابراهیم وعلی وعقب او
از پسر او امام جعفر صادق ع وی امام ششم است واز ائمه اهل بیت
کنیه او ابوعبدالله واشهر القاب وی صادق است ومادرش ام فروه
دختر قاسم ابن محمد ابی بکر ولادت وی در مدینه بوده است روز دوشنبه
هفدهم ربیع الاول سنه ۸۳ من الهجرة وقبر مبارکش در مدینه است
پهلوی قبر مقدس پدر بزرگوارش فتوی از عظمای علماء بیت بوده
وی فرموده که اعلم ما غابر است ومزبور ونکت قلوب ونقر اسماع

ونزدیک ماست حجر احمر وحجر ابیض ومصحف فاطمه وجامعه نیز که هر چه
مردمان بدان محتاج اند ودروی مثبت است وعلم ایشان بسیار بود
وجعفر حافظ از مصنفات ایشان است ذکر امامت ومقامات ایشان
از حد حصر بیرون وفضایل ومناقبش از حد حساب افزونست
واورا هفت پسر بوده اسمعیل وعبد الله موسی اسحق محمد عباس علی
وعقب او از پنج فرزند پسر است موسی کاظم ع واسمعیل وعلی
وعریض ومحمد مامون واسحق مامون برادر اعیانی امام موسی کاظم
ع بود در صورت وهیئات با حضرت رسالت ص مشابهت داشته
ونشر حدیث میکرده چون سفیان عیینه از او نقل حدیث کردی
بوین وجه ادا فرمودی حدثنی الثقة الرضا اسحق بن جعفر بن محمد علی
بن الحسین بن علی ابی طالب ع وادر ا سه بود محمد وحسن وحسین
بنو الفارس ادر عا از نسل محمد اسحق است وحمزه بخار از بنی واراث
بوده واولاد حسن اسحق در مصر ومصیبین اند ومیمون بن عبید
از ایشانست وحسین بن اسحق بحران افتاده واولاد او در رقه وحلب
بسیار اند ومحمد حرانی لبن احمد حجازی ونقبای حلب از بن عقب اند
اما محمد ما مامون کدا از جهت حسن وجمال او را محمد دیباج هم گفتندی
عقب او از سه پسر بوده یکی حسن واولاد او منقرض شدند دوم قاسم
بنو الشیبه از اولاد وی اند وبنو الطبا در مصر وبنو الفردس وبنو الخا

لعم

زمیه هم از اولاد قاسم اند سیم علی عارض وعقب او از دو پسر است
حسن وحسین واعقاب این دو فرزند بسیار اند ابو الهیجا محمد ضراب
ابن ابی طالب حمزه ضراب از نسل حسین بن علی محمد دیباج است واز اولاد
محمد بن حسین که ملقب بحور بوده ابو البرکات است واکابر بسیار از نسل
وی اند وابو طاهر که اولاد او بسیار اند اولاد حسن عارضی است کنیت
ابو الحسن است علی بزرگ بوده کودکی از پدر مانده ولی برادر خود امام
موسی کاظم ع علم آموخته ونسبت باو عریض است وان قریه ایست
بچهار میل از مدینه واولاد او بسیار اند واثار او بعضی نکویند وعقب
او از چهار کس است محمد واحمد شعرانی وحسن وجعفر اصغر اما
جعفر اصغر علی از عقب او وعلی پسر او ست وحال این عقب پوشیده
وحسن عریض عقب از پسر او عبد الله واولاد او در مدینه ومصر ونیقی
وبنو عباء الدین وبنو نجا وبنو نخی از نسل حسن اند اما شعرانی بنو
الجله از اعقاب وی اند وصاحب السجاد وحمزه الداعی وابو العشایر
هم از اولاد اوئید وعلی عریض اولاد او بغایت بسیار اند ومتفرق در
بلاد واولاد یحیی محدث وبنو شوابه وهو المحدث از نسل عیسی وی اکبر اند
واو پسر محمد عریض بوده اما اسمعیل کنیت اش ابو محمد واقمش اعرج اکبر اولاد
جعفر بوده واورا بسیار دوست میداشت در زمان حیوه پدر وفات
فرموده تابوت او را مردمان از عریض تا مدینه بردوش آوردند وعقب

اسمعیل از دو پسر وی محمد و علیست و عقب محمد از اسمعیل ثانی
و جعفر شاعر بنو البقیض از اولاد جعفر شاعرند و اعقاب جعفر در مغرب
بوده اند و ائمه مصر که مستولی شدند و حکومت کردند از نسل جعفر محمد اسمعیل
اند بنو ابرار در حله از اولاد متوصر اند و حسن متوجه از نسل اسمعیل
ثانی است و بنو تمام نیز در سوا از نسل وی اند اما علی بن اسمعیل
اود در دمشق و عراق بسیار اند فصل چهارم در ذکر امام موسی کاظم ع
وی امام هفتم است کنیتش ابو ابراهیم است و بسبب حلم و فرو خوردن
خشم او کاظم لقب دادند ولادت مبارکش در ابوا بود میان مکه و مدینه
روز یکشنبه هفتم ماه رجب سنه ۱۲۹ هجریه و در حبس هرون رشید شهید
شد روز جمعه پنجم ماه رجب سنه ۱۸۶ هجریه و روضه مقدسه او در بغداد
است عابدترین اهل زمان و کریمترین انسان بوده و فضایل و کرامات
وی بسیار است و المختصر تا شصت فرزند بوده و بیست و سه پسر
سی و هفت دختر پسر از فرزندان او را بعضی نبوده و در بعضی اختلاف
و آنچه حال ائمه نسب است اینست که او سیزده پسر معقب بوده اولاد
پنج تن از ابنای وی بسیار اند و از ان چهار تن متوسط و اعقاب پنج
تن کمتر اند و چون بیان این جماعت بزیارت تفصیل محتاج هر یک از اعقاب
سه کانه را اصل اداکنیم فصل ان پنج تن که اولاد ایشان قلیل است
هرون و اسحق و اسمعیل و حسن اما حسن یک پسر داشت جعفر نام

حال

و حال او حقیقت او معلوم نیست و اکثر اند جعفر بن حسن را سه پسر بود
موسی نام و عقب او پسر او جعفر است و بنو ابی العشاق و بنو فراق
از نسل وی اند اما اسحق بن موسی را امیر کثری عقب او از سه پسر
است عباس و اسحق ملحوس پسر اوست و بنو الملحوس از فرزندان
وی اند و محمد و اولاد وی اندک بوده اند در بلخ و طخارستان و حسن
بن اسحق ابو جعفر صورانی از اولاد اوست و بنو الوارث از
نسل صورانی اند اما هرون موسی گویند از و عقب نمانده و ابن
طباطبا اورده که عقب از احمد بن هرون است و امیر کابطوس
از نسل اوست اما عباس بن موسی از اولاد او در غایت قلت اند
و عقب قاسم بن عباس بوده و بس اما متوسطان در عقب
زید النار است و عبد الله و عبید الله و حمزه اما حمزه را ابو القاسم
کفتندی و در بلاد عجم و عقب او بسیار اند و عقب او از قاسم حمزه و حمزه
بن حمزه را عقب هست در بلخ و بعضی از بلاد خراسان قاسم ابن
حمزه را اولاد هست و ابو جعفر که ممدوح بدیع همدانی است با ملوک
آل سامان مخالطت داشت در زمره فرزندان اوست و عبد الله را
عقب از سه پسر است محمد یمانی و قاسم و جعفر یمانی و ایمانی نیز
میکویند عقب او از ابراهیم است و ابراهیم را از جعفر و احمد شعرانی
و اکثر اولاد ابو جعفر در حجاز اند ابو الفنا کذر شیراز بلعضد الدوله

بوده از نسل ابوجعفر است و احمد شعرانی را نیز عقب هست اما قاسم بن
عبدالله را نیز اعقاب بوده و عبد الشرف از نسل عبدالله بن موسی بوده او را
عقب از محمد است و موسی بن علی بن الاحول از نسل محمد عبدالله و جعفر را
سود را از اولاد موسی بن عبدالله است و بنو ناصر از نسل وی اند زید النار
وقتی که بر بصره مستولی شده خانهای بنی عباس را بسوخت و جمله
ایشان را آتش زد و بدین او را زید النار گفتندی و آخر او را گرفته بمرو
بردند و بزهر هارون شربت شهادت چشید و او را چهار پسر عقب
بود حسن و اولاد او در همدان مقیم اند و حسین محدث را نیز عقب هست
عبدالله و ابراهیم مفضل مکثرانند از اولاد امام کاظم چهار اند اما علی رضا و امام
ابراهیم مرتضی علی و محمد عابد و جعفر امام جعفر را خواری گویند و اولاد او را
خوارییون و شجوییون نیز خوانند و جعفر را عقب از موسی و حسن است
و موسی عقب او از حسن ابوالحسن است و حسن بن محمد ملیط است و ملیط را
علو و قوتی او نشاده بود فارسیان عرب بوده اند با قوت و شوکت
در حجاز و عراق عرب اما محمد عابد عقب او از ابراهیم مجاب است
و ابراهیم را از سه پسر عقب بوده محمد حایری و احمد بعضی ابن سریت
و بعضی سرخان که مان بنو احمد و آل ابوالغایز و بنو ابی عزان و آل ابی الحرث
از نسل احمد بن محمد حایری اند و بنو الاظهر و آل ابی الحمرا از نسل حسن محمد اند
و اعقاب احمد از ده پسر است موسی و ابو سعید و جعفر و اولاد هست از موسی

و محمد و علی در بلاد و نقبا منتشر اند اما موسی او هشت پسر است چهار مقل
و چهار مکثر اما مقلون عبدالله است و اولاد او در بصره اند و ایله اند و علی اولاد
او بفارس و علی اعقاب او در دینور و شیراز اند ابو علی الصبح و ابوالفضل
از این نسل اند جعفر در همدان فرزندان او مکثر اند یکی محمد اعرج است و عقب
او از موسی ابرش اند پس او را سه پسر عقب بوده اند ابوطالب و محسن
اولاد او به بصره اند و ابو احمد حسین موسی ابرش نقیب نقبای بغداد بود
او را دو پسر بود محمد رضی و علی مرتضی علم الهدی مرا ایشان در علم نبوت
رفیع بوده و در بعضی تواریخ هست که در کتابخانه علم الهدی هشتاد هزار
کتاب بوده و ابو عبدالله احمد بن موسی را نیز اولاد بسیار است و ابو البرکات
نقیب ساوه و نجم الشرف و ابو المظفر هبة الله جد بنی الموسوی از این
بیت دوم احمد اکبر عقب او از حسین و یحیی است و ابراهیم و علی احول اند
و بنی الازرق از نسل ابراهیم اند و ابن طلعم از اولاد یحیی است و سیل
احمد رفاعی از نسل همین حسین است سیم ابراهیم بنو الممنع از اعقاب
وی اند و بنو الجن بمشهد علوی هم از این نسل اند و بعضی اولاد ابراهیم
در ابرقوه بوده اند چهارم حسین قطعی نسل او بسیار است و فهمی مشهور
بابی الحسین علی الدیلمی عقب بابی الحرف علی است و حسین اشعر و حسین
برکه و ابی الثقلین هجار آل ابو السعادات از نسل ابی الحرث اند و علی بن
حسن از نسل حسین اشعر و ابن هبة الله در دمشق از نسل حسین برکه اند

فصل پنجم در عقب امام علی الرضا وی امام هشتم است کنیتش ابو الحسن است
ولادت مبارک وی در مدینه بوده روز پنجشنبه یازدهم ربیع الآخر سنه ۱۵۳ هجریه و شهادتش
در سناباد طوس روز جمعه بیست یکم رمضان سنه ۲۱۹ هجریه و هر چه از مناقب او
بزرگان مذکور و از فضایل او در کتابها مسطور است با معاذات علل
او چون قطره است از دریای زخار و این معنی قطعه ابی نواسی را در مدح
آنحضرت ترجمه میکند برین بیت به نبد ابن یمین گفت دوستی که تو ای که
شعر لست کرد آسمان رسید سرش چراح مدح سرای شاه نگوی
که در جهان نبود کس بپاکی گهرش بگفتمش که نیارم ستود امامی را
که جبرئیل امین بود خادم پدرش و آنحضرت را پنج پسر بوده و حسن و جعفر
و ابراهیم و حسین از فرزندان وی کنیتش امام محمد تقی علیه السلام است و فصل ششم
در عقب امام محمد تقی ع وی امام نهم است از ائمه اثنی عشر کنیتش ابو جعفر
تقی و قانع و جواد و ولادت مبارکش روز جمعه بود یازدهم رجب المرجب سنه ۱۹۵
هجریه و وفاتش روز سه شنبه ششم ذی الحجه سنه ۲۲۰ هجریه در عهد خلافت
معتصم گویند شهید شد و قبرش در بغداد است نزدیک قبر جد وی موسی
کاظم و از کمال علم و ادب و علم و فضل که داشت با صغر سن مامون مشعوف
وی شد و دختر خود ام الفضل را بزنی بوی داد و همراه وی بمدینه روان کرد
و هر سال هزار درهم بوی فرستادی و کرامات و مناقب آنحضرت بسیار
بود و عقب وی دو پسر بوده علی هادی و موسی و نسب ابن صفت بموسی

مبرق